

عائشہ
در
حیات محمدؐ



نوشتہ:
سپہر ز مولود

عائشه
در
حيات محمد (ص)

(ويژه اهل سنت)

نوشته:

سپهروز مولودي
وکیل پایه یک دادگستری

مولودی، سپهروز، ۱۳۲۰ -

عایشه در حیات محمد(ص) / نوشته سپهروز مولودی - تهران: اوحدی، ۱۳۸۳.

۲۸۰ ص:؛ ۱۴/۵ x ۲۱/۵ س م

ISBN 964 - 8234 - 05 - 1

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا

کتابنامه به صورت زیرنویس.

چاپ هشتم.

۱. عایشه بنت ابی‌بکر، ۹ قبل از هجرت - ۵۸ ق. ۲. محمد(ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱

ق. - زنان. الف. عنوان.

۲۹۷/۹۷۲۴

ع ۲ م ۹ / ۴ / ۲۶ BP

۱۳۸۲

۲۹۱۹۵ - ۸۲ م.

کتابخانه ملی ایران



نشر اوحدی

نام کتاب: عایشه در حیات محمد(ص)

نویسنده: سپهروز مولودی

ویراستار: حسن انزلی

چاپ اول: تابستان ۱۳۷۳

چاپ دوم: زمستان ۱۳۷۳

چاپ سوم: بهار ۱۳۷۴

چاپ چهارم: زمستان ۱۳۷۴

چاپ پنجم: بهار ۱۳۷۶

چاپ ششم: پاییز ۱۳۷۸

چاپ هفتم: دی ۱۳۸۲

چاپ هشتم: رقیعی بهار ۱۳۸۳

چاپ نهم: پاییز ۱۳۸۵

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: امین گراف

چاپ: فراین

صحافی: سیاره

نشر اوحدی: تهران خیابان کارگر شمالی روبروی پارک لاله کوچه امیر پلاک ۸

تلفن: ۶۶۴۲۶۴۱۱ تلفن همراه: ۰۹۱۲۱۰۹۹۴۰۹

مرکز فروش و توزیع: تهران خیابان روانمهر (بین فروردین و اردیبهشت) پلاک ۲۰۸ واحد ۳

تلفن: ۶۶۴۰۵۰۱۸

ISBN:964-8234-05-1

شابک: ۹۶۴-۸۲۳۴-۰۵-۱

حق چاپ برای نشر اوحدی محفوظ می باشد.

فهرست مندرجات

صفحه	عنوان
۷	مقدمه
۱۱	خاندان عایشه
۴۱	همسری عایشه
۶۳	همسران حضرت محمد (ص)
۱۱۹	زندگی عایشه
۱۴۷	برائت عایشه
۲۰۳	فضیلت عایشه

مقدمه

بسیاری از مردم می‌پندارند زن کژرای، بد تدبیر، و ناتوان فکر آفریده شده و هرگز قادر نیست جز این که مقتضای سرشت و آفرینش اوست، طوری دیگر باشد. این پندار از آنجا ناشی شده که اینان، زن بودن را مرادف با ناتوانی و مرد بودن را مرکز نیرو پنداشته‌اند. غافل از اینکه، سرشت انسانی اعم از زن و مرد از نظر داشتن سرمایه‌های معنوی که ضامن تأمین مسئولیتهاست، و در انجام کارهای بشری کمکشان می‌کند، با هم برابرند. بدین لحاظ زن و مرد در نظام اسلام در یک کادر مشترک قرار دارند؛ و عملاً برای هر دو وظایف و مسئولیتهای مشابه وجود دارد؛ و در این نظام مردان و زنان نیک پرورده شده‌اند که همواره نقش خود را در تاریخ ایفاء می‌کرده‌اند. تاریخ هیچگاه نیکی نیکمردان و محاسن زنان شایسته را فراموش نکرده است، و شخصیت و فضایل آنها را در صفحات خود ضبط کرده است. در زمینه سجایای زنان برگزیده‌ای که همزمان با پیامبران پیشین می‌زیسته‌اند، گزارشهایی عرضه شده است. علاوه بر این، زنانی در زمان خود پیغمبر بزرگوار اسلام هم تربیت می‌یافتند که سجایای عالی بشری را به بهترین وجهی در خود زنده نگاه می‌داشتند و در میدان رشادت و شهامت، گذشت و تدبیر و دوراندیشی، اندیشه و عقل، دانش و بینش برآستی آثار جاودانه‌ای از خود به یادگار نهاده‌اند. در میان زنان بسیاری که در عهد رسول اکرم (ص) متصف به خصایل شایسته بشری بودند کافی است که با بانوی عالیقدری آشنا شویم که در

زمان حیات پیغمبر اسلام (ص) عضوی فعال و نیرومند بوده و نقش خود را در تمرکز بخشیدن به آخرین برنامه تربیتی جهان بشریت ایفاء نمود. سرگذشت عایشه (رض) آینه تمام‌نمایی از کیفیت زندگی و سرنوشت ما انسانهاست و دقیقترین و حساسترین قسمت از تاریخ اسلام را در بردارد. عموم نویسندگان دانشمندانی که به بحث پیرامون وقایع و رویدادهای صدر اسلام، بویژه زندگانی رسول خدا (ص)، پرداخته‌اند؛ اعم از مستشرقین و مسلمانان، نتوانسته‌اند از انگیزه‌های فکری عایشه بدور بمانند هر چند زنان دیگری نیز در تاریخ درخشان پیغمبر اسلام بوده‌اند ولی عایشه به هنگام تبلیغ دین و در رایزنی، در جنگ و گرفتاریها و شداید و در مباحثات علمی، همه و همه جا دوشادوش مسؤل وحی، یعنی حضرت محمد، گام برمی‌داشت و در تمام دوران رسالت اسلامی وجودی مؤثر داشت و یار جانباز پیغمبر بود. نظر به این حقیقت مهم قسمتی از تاریخ حیات وی بر اسلوب و سیاق ائمه تاریخ و چند تن از نویسندگان بزرگ مصر به اندازه قدرت و استطاعت در این کتاب آورده شده تا علاقه‌مندان با فرهنگ و تاریخ اسلام رابطه برقرار کنند و به سرچشمه حیات و معارف آن بیشتر آشنا شوند. غالباً جوانان ما زبان عربی را نمی‌دانند و طرز تعلیم و تدریس این زبان در مدارس طوری است که دانش‌آموزان پس از چندین سال تحصیل به خواندن و فهمیدن یک داستان عربی قادر نیستند و این جریان طبع ایشان را از زبان و فرهنگ عربی متنفر و بیزار می‌سازد و این بیزاری در دل ایشان چنان رسوخ و نفوذ می‌یابد که با تاریخ آئین خود که به وسیله کتابت و فرهنگ عربی انتشار یافته، بیگانه می‌مانند. و بر عهده نویسندگان و ادیبان آشنا به زبان عربی است که افزون بر شناخت معارف اسلامی به منظور تحقق بخشی به ارزش‌های اسلامی، برای برپایی خط حاکمیتی شایسته و انسانی در سراسر جهان به کوشش برخیزند و ارزشهای والای یک حیات سرشار و یک زندگی درخشان را پدیدار سازند.

مبلغین مسیحی با عنوان شرق‌شناسی صدها سال است که غالب کتابهای

ارزنده ما را به هر بهایی به دست آورده و دیر زمانی است که در اطراف آن به بحث و انتقاد نشسته‌اند. ما را سزاوار نیست که اسلام و حقایق آن را بنا به میل و خواسته آنان تعبیر کنیم، یا کتمان کرده و پوشیده داریم و اسلام را به دنبال آنان و افکار و اندیشه آنها بکشانیم؛ بلکه برعکس، این وظیفه را داریم که با اعلام کلمه حق ایشان را به سوی اسلام متمایل کنیم و حقایق تاریخی را در اختیارشان قرار دهیم و بگذاریم تا آزادانه پیرامون آن به بحث و تحقیق پردازند.

کتابهایی که خاورشناسان فرنگ در مورد عایشه نوشته‌اند و یا به مناسبتی در نوشته‌های خود از وی یاد کرده‌اند، منقولات سست و مجعولات مسلم را برای خرده‌گیری بر اسلام و مؤسس آن دستاویز قرار می‌دهند. هر چند در میان آنان کسانی هستند که در این مرحله انصاف را شعار خود ساخته و با اسلوب علمی و شیوه تحقیق پیش می‌روند؛ ولی اینان نیز چون از لحاظ سیاست و مذهب پایبند عقاید دیگرند؛ هر قدر در رعایت انصاف دقت و اصرار کنند به ناچار مکنونات قلبشان تراوش کرده و اثر آن در نوشته‌هایشان آشکار می‌شود. به علاوه، در نتیجه فاصله‌ای که میان روحیه شرقی و غربی وجود دارد، محققان فرنگی به اشتباهاتی دچار می‌شوند که گاهی از فرط وضوح حیرت‌انگیز است. ولی آنچه که مؤلفان مسلمان و نویسندگان بزرگ مصری از قبیل دکتر محمد حسنین هیکل و استاد ابوالعز مصری و شهاب‌الدین احمد نویری و دیگران نوشته‌اند، بر مصادر موثق متکی و از افراط و تفریط بر کنار مانده و با وصفی محققانه به اتکای منقولات صحیح و معتبر و راهنمایی دلایل در این مرحله پیش رفته‌اند که مطالب کتاب حاضر از تحقیقات آنان و دیگر محققان اسلامی فراهم آمده است و عمدتاً به زندگی پیامبر اسلام (ص) تکیه گردیده که افکار او مجرای تاریخ را تغییر داده و تعلیماتش اساس تمدن درخشان را استوار ساخته است و هنوز هم در سرنوشت و وضع تمدن جهان نفوذ دارد.

سرگذشت عایشه که همسر رسول خدا (ص) و یکی از هوشمندترین دختران

قریش است، آموزنده و سودمند است و در زندگانی وی جنبه‌های عبرت‌آور وجود دارد که در صدها سرگذشت دیگر، مفاهیم و نکات آموزنده دینی و تاریخی و اجتماعی و روانی نظیر آن را نمی‌توان پیدا کرد. چون قهرمانان آن همگی از شخصیت‌های بزرگ و معروف تاریخ جهان و مورد علاقه مسلمانان هستند.

کسانی براساس انگیزه خاص قضیه بهتان به عایشه را ساختند و آن را پرداختند و در بین مردم در انتشار آن کوشیدند اینان بر نوامیس نظام آفریدگار کفر ورزیدند و زندگی و زندگان را به تزلزل انداختند. آنچه که در حدیث افک مورخین اسلامی نوشته‌اند تردیدی در صحت آن نیست؛ لکن بعضی از مستشرقان و مبلغان مسیحی این موضوع را به گونه دیگر جلوه داده و در اطراف آن یاوه‌هایی بافته‌اند که از ابعاد مختلف و به اتکاء منابع قرآنی و تاریخی مورد بررسی قرار گرفته است.

هر اندازه که عنوان کتاب متضمن افق وسیعی در مطالب است، باید اقرار آورم که بحث من در این باب به تناسب اهمیت موضوع بسیار ناچیز است. اندک بودن منابع در زمینه این موضوع کار را بسیار مشکل ساخته است و دشواری کار بر صاحب‌نظران خبیر پوشیده نیست و از این ناچیز نیز فعلاً جز همین بضاعت مزجات ساخته نبود. در حقیقت کسی که بخواهد مطالبی راجع به این موضوع را مورد مطالعه و تحقیق قرار دهد، در طی این نوشته همه آنچه را که لازم و شایسته است نمی‌یابد. ولی ادراک مختصری از سیر و جریان امر را به دست می‌آورد و این خود اقراری است که شهادت لازم ندارد و اعتذاری است که پذیرش آن با ارباب فضل است.

سپهروز مولودی

اورمیه - فروردین ۱۳۷۳

«خاندان عایشه»

عایشه دختر ابوبکر صدیق است و آنچه از روایات مرحله نخستین حیات ابوبکر به ما رسیده چیزی نیست که در شناخت دوره اول حیات او به ما کمکی بکند. و آنچه از دوره طفولیت و صباوت ابوبکر روایت می‌شود غیرکافی است زیرا انسان را از تتبع بی‌نیاز نمی‌سازد، و آنچه از پدر و مادرش در این روایات می‌یابیم زاید از ذکر نام هر دو حاوی شرح و تفصیل دیگری نیست. از روایات تنها همین قدر می‌یابیم که بعد از آنکه ابوبکر مردی از کبار مسلمین شد شخصیت او در زندگی پدرش تأثیر کرد ولی حیات پدرش در زندگی او بی‌تأثیر بود.

مورخان از کار ابوبکر به ذکر قبیله او و موقعیت وی در بین قریش قصه کرده‌اند، حالت مورخین در برابر ابوبکر نظیر حالت اولشان در برابر دیگر رجالی است که به تاریخ عرب می‌پیوندند. زیرا انتساب اشخاص را به یک قبیله دلیل بعضی طبایع و خصوصیات اخلاقی می‌دانند که گاهی همین رویه خوب است و گاهی آنان که به مبداء وراثت ایمان دارند همین امر را مؤید مذهب خودشان می‌شمارند. اگر چه دیگران در توصیف ابوبکر تا حدی مبالغه می‌نمایند که از تحقیق موضوع منصرف می‌شوند.

ابوبکر از قبیله تیم بن مره بن کعب است. نسب او در عدنان به نسب پیغمبر (ص) می‌پیوندد. قبایلی که در مکه اقامت داشتند هر یک به خصیصه‌ای مشهور بودند.

بنی‌عبدمناف در (سقایه و رفاده) آب دادن و نان دادن مشهور بودند، بنی‌عبدالدار قبل از ولادت هاشم جدّ پیامبر (ص) در بیرق‌داری و درباری و اجتماع در شوری و مجالس شهرت داشتند و قیادت عساکر از وظایف قبیله بنی محزوم بود که از اجداد خالد بن ولید بودند. تاوان و خونبها گرفتن وظیفه بنو تیم بن مروه بود، امر پرداخت خونبها در عهد جاهلیت به ابوبکر واگذار گردید و هنگامی که قدرت یافت و به رهبری قبیله تعیین شد خونبها را از قریش می‌خواست و آنها اطاعت می‌کردند و در تادیقه آن تأخیر نمی‌کردند ولی اگر دیگران متصدی این کار می‌شدند خونبها هدر می‌رفت و ناکام می‌شدند در ذکر قبیله تیم و منزلت آن در قبایل عرب روایات زیادی شده است که این قبیله را (مصاییح الضلام) می‌گویند و این امر به سبب امان دادن به مظلومان بوده است. این روایات قبیله تیم را به صفات شجاعت و کرم و مروّت و همدردی و حمایت همسایه و امثال آن متصف می‌داند که البته تمام قبایل عرب که زیر آسمان شبه جزیره زندگی می‌کردند به نسبت در این صفات مشترک بوده‌اند.

مورخین دوره ابوبکر در ذکر قبیله او بیشتر از این مداومت ننموده‌اند و بیش از آنچه متذکر شدیم معلوماتی نداده‌اند. بعد از آن به شرح احوال او و ذکر نام ابوینش پرداخته‌اند و سپس از دوره‌های طفولیت و صباوتش بدون تحقیق گذشته و به دوره شباب او قدم نهاده‌اند و احوال و اعمال دوره جوانی او را بیان داشته‌اند. مورخین نام او را «عبدالله بن قحافه» معرفی کرده‌اند که نام ابوقحافه «عثمان بن عامر» بود و مادرش ام‌الخیر و اسم مادرش را «سلمی بنت صخر بن عامر» نوشته‌اند.

روایت شده که ابوبکر را قبل از اسلام عبدالکعبه می‌گفتند. چون اسلام آورد. رسول خدا او را عبدالله خواند و نیز او مسمی به «عتیق» بود زیرا برای مادرش پسری نمی‌ماند و اولادش می‌مردند. نذر کرد که اگر پسری بیاورد او را عبدالکعبه نام نهد و صدقه کعبه سازد و چون ابوبکر جوان شد او را عتیق نام نهادند

بدین معنی که از مرگ آزاد شده است. به موجب بعضی روایات: عتیق نام او نیست بلکه لقب اوست که به واسطه سفیدی رنگ او را عتیق می‌گفتند. روایت دیگر بر آن است که از دخترش عایشه پرسیدند: چرا ابوبکر را عتیق نام نهادند؟ عایشه گفت: رسول خدا به سوی ابوبکر نظر کرد و گفت این آزاد شده خدا از آتش است. به روایت دیگر: ابوبکر روزی آمد و طایفه‌ای از اصحاب با او بودند، پیغمبر (ص) فرمود: «هر کس از نظر کردن به سوی کسی که از آتش دوزخ آزاد است مسرور می‌شود به سوی این شخص نظر کند».

اما سبب کنیه «ابوبکر» که در طول زندگی به آن یاد می‌شد از نظر تاریخی ذکر نشده و بعضی از متأخران در وجه تسمیه این کنیه چنین گفته‌اند که چون او به اسلام ابتکار کرد و به رسول خدا ایمان آورد به لقب «ابوبکر» ملقب شد. ابوبکر در طفولیت و صباوت در مکه مانند دیگر اقران خود زندگی کرد. چون از صباوت به مرحله شباب قدم نهاد به تجارت مشغول شد و بزّازی اختیار کرد و در تجارت موفقیت شایان داشت. شاید شخصیت و اخلاق او علت کامیابی در تجارت بوده باشد، دخترش عایشه او را چنین توصیف می‌کند: خلق او خوشایند بود و طبع او رقت داشت. وضع او سنگین و موقر بود. زیر سلطه هوای نفس نمی‌رفت و این تملک نفس و استقلال مزاج او به واسطه وقار و حسن رأی و قدرت عقل او بود، بسا خصایل ممتاز داشت و بعضی از عقاید و عادات قومش در او اثر نداشت، نه در جاهلیت و نه در اسلام شراب ننوشید با آنکه اهل مکه شراب را دوست می‌داشتند، بیان خوش و جذاب داشت، معاشرت او پر از لطف بود. ابن‌هشام صاحب (سیره) ابوبکر را چنین توصیف می‌نماید: «مردی بود که قومش با او الفت داشت، نرم طبیعت و محبوب همه بود، خیر و شر قوم قریش را از همه خوبتر می‌دانست. با قوم قریش از همه افراد آن مناسبات قویتر داشت، مرد تاجر و صاحب خلق پسندیده بود. مردم قومش با او الفت داشتند و در هر امری به او مراجعه می‌کردند: چرا؟ هم برای علمی که داشت، هم به واسطه تجارت او، هم به

سبب مجالست و صحبت نیک او».

ابوبکر در مکه در قبیله‌ای می‌زیست که خدیجه دختر خویلد در آن زندگی می‌کرد و تجاری که در کاروانهای بازرگانی در زمستان و تابستان به سوی شام و یمن فعالیت داشتند از آن قبیله به شمار می‌رفتند. موقعیت او در این قبیله باعث شد به اینکه بعد از ازدواج رسول خدا با خدیجه و سکونتش در خانه خدیجه رابطه صمیمانه‌ای بین او و رسول خدا برقرار گردد.

ابوبکر دو سال و چند ماه از رسول خدا (ص) کوچکتر بود و همین تقارن سنی و اشتراک در عمل و اتفاق در آرامش نفس و اخلاق نیک و پسندیده و میل و رغبت در عادات و عقاید نیک قریش در دوستی محمد (ص) و ابوبکر تأثیر داشته است. رابطه دوستی که قبل از بعثت بین پیامبر و ابوبکر برقرار شده بود مورخین در کیفیت آن اختلاف دارند.

بعضی از مورخین عقیده دارند که رابطه دوستی قبل از بعثت بین این دو مستحکم و موثق بوده و همین وثوق در سبقت ابوبکر به اسلام مؤثر بوده ولی سایر مورخین می‌گویند: رابطه بین محمد (ص) و ابوبکر قبل از اسلام قوی نبوده بلکه بعد از اسلام این رابطه قوت یافت مودت ابتدایی قبل از اسلام جز رابطه همجواری و توافق طبیعت و خواسته‌ها چیز دیگری نبود. شاید صاحبان این رأی، نظریه‌ای را تأیید کنند که رسول خدا (ص) سالهای دراز عزلت و انقطاع از مردم را قبل از بعثت دوست می‌داشت. چون خداوند او را به پیغمبری برگزید و از عقل و دانش ابوبکر شناختی داشت از نزول وحی به او قصه کرد و او را به خدای واحد و یگانه خواند؛ ابوبکر در اجابت دعوت او تردید نکرد و از همین روز رابطه بین هر دو استحکام یافت و پس از آن صداقت ابوبکر در ایمان به محمد (ص) و رسالت او بر متانت و قوت این رابطه نیک افزود.

عایشه می‌گفت: «من زمانی پدر و مادرم را شناختم که هر دو مشرف به دین اسلام بودند. و هرگز روزی بر ما نمی‌گذشت که رسول خدا (ص) صبح و شام به

خانه ما نیایند.» از روز اول که ابوبکر دین اسلام را پذیرفت در دعوت به دین اسلام مشارکت ورزید؛ اعتمادی که قومش به او داشتند و محبتی که با صحبت و مجالست او در دل‌هایشان تمرکز داشت در قبول مسلمین اولیه که دعوت اسلام را پذیرفتند بی‌اثر نبود. گاهی انسان تعجب می‌کند در اینکه ابوبکر دعوت اسلام را به اولین توجّه محمد (ص) و اولین دعوت او چگونه پذیرفت و تردید نکرد و چگونه بدون هیچگونه تفکر طوری به اسلام مشرف شد که پیغمبر خدا بعداً درباره او فرمود:

«ما دعوت احد االی الاسلام الا کانت عنده فيه کبوة و نظر و تردد، الا ما کان من ابی بکر بن ابی قحافه، ما علم حين ذکرته و ما تردد فيه.» «هیچیک از مردم را به سوی اسلام دعوت نکردم مگر اینکه در فکر او نسبت به این دعوت نوعی از سرکشی و تفکر و تردد موجود بود. بجز ابوبکر بن ابوقحافه که در اولین دعوت اسلام را پذیرفت و در نخستین تذکره که از دعوت اسلام به او نمودم بدون درنگ و نگرانی و عدول و انتظار به محض شنیدن دعوت اجابت نمود.»

و تمام تعجب ما از این مدرک نیست که حضرت ختمی مرتبت ابوبکر را به توحید خواند و او پذیرفت بلکه بزرگترین تعجب در اینجاست که محمد (ص) حدیث واقعه غار حراء و نزول وحی را به ابوبکر قصه کرد و ابوبکر در تصدیق آن تردیدی ننمود و آن را سراپا تأیید کرد ولی علت این است که ابوبکر از حکمای مکه بود و از کسانی بود که پرستش بتها را حماقت و نادانی می‌شمردند و دیگر اینکه، ابوبکر، محمد (ص) را به آن پایه به امانت و صداقت و تقوی و عقل و دانش می‌شناخت که در گفته او مجال شک و تردید نداشت و هر چه از او می‌دید و می‌شنید همه را صدق و حق و حقیقت می‌شمرد؛ علی‌الخصوص که در قضیه غار حراء واقعه‌ای را بیان می‌کرد که به موجب حکمت و عقل تردیدی در آن نمی‌ماند

و باید متذکر شد که: خصوصیتی که آن تعجب را برطرف می‌کند از توصیف و تقدیری که از ابوبکر می‌شود دربارهٔ جرأت و اقدام او و گذشتن او از عرف و عادات مردم در زمانی که دیگران در تأنی و تفکر می‌پرداختند چیزی نمی‌کاهد و در این توصیف تغییری به اندیشه ما وارد نمی‌شود جز اینکه بدانیم و تصدیق نماییم که جرأت و اقدام ابوبکر بیشتر سزاوار تقدیر است. زیرا او تاجر بود و تجارت او اقتضاء می‌کرد روابط خود را با مردم استحکام بخشد و حساب دقیق آن را حفظه نماید و در اموری که مردم به آن الفت ندارند متوجه نشود و مخالف عقاید و افکار مردم سخنی بر زبان نیاورد تا در معاملات او تأثیر سوئی وارد نسازد. شاید تاجری مانند او قناعت می‌کرد به اینکه بگوید محمد(ص) در قول خود صادق است ولی به تصدیق سری او قناعت می‌ورزید و ذره‌ای از تصدیق خود را به مردم اظهار نمی‌کرد تا اینکه در جریان تجارت او سکتی وارد نشود و شاید اگر چنین می‌کرد و به طور خفیه محمد(ص) را تصدیق می‌نمود. رسول خدا به همان تصدیق خفیه او قناعت می‌کرد و او را می‌ستود اما ابوبکر ایمان خود را ظاهر و علنی می‌سازد و مردم را به سوی خدا و رسول او دعوت می‌کند و مسلمانان اولیه را به تصدیق محمد و متابعت و قبول دین او هدایت می‌کند. اینها اقداماتی است که هیچ کس از عهدهٔ آن بر نمی‌آید مگر کسی که ایمان او به اندازه‌ای ارتقاء یافته باشد که حق را منحصرأ برای حق پیروی نماید و حق را بر منافع زندگی برتری بخشد و او را در تأیید حق و دعوت به سوی حق به یک نظر عالی می‌یابید که دنیا و متاع دنیا نزد او کوچک و ناچیز است، حالت ابوبکر از آن زمانی که به اسلام گروید تا زمان رحلت رسول خدا و تا زمان وفات خودش همین بود. این مرد که نفس قانع و خلق نیکو و طبع رقیق و نازک داشت و رقت طبع او به حدّی بود که اگر دردی به دیگری می‌رسید در چشم او اشک حلقه می‌زد، قوت ایمان او در دین جدید و گرایش او به رسول خدا به حدّی رسید که در تمام دوران حیات یک لحظه از مرگ نیندیشید و هیچ قدرتی او را تحت تأثیر قرار نداد و هیچ نیرویی بر او تسلط نیافت.

آیا در زندگی مانند ایمان قدرتی و قوتی وجود خواهد داشت؟! آیا نظیر سلطه و نفوذ ایمان سلطه و نفوذی خواهد بود؟!

کسانی که می‌پندارند که سختگیری و قهر و غلبه در زندگی دارای اثرات قوی است سخت در خطای فاحش فرو رفته‌اند که از هر خطایی فاحشتر است. کسی که قناعت و اطمینان در ایمان به حق و حقیقت دارد و مردم را به حکمت و موعظه نیک دعوت می‌کند، مالک اخلاق پسندیده و رقت و طبع است. با ناتوانان و بدحالان و ضعیفان همدردی و معاونت می‌کند. این شخصیت عالی خوبتر می‌تواند به منتهای هدف و مرامی که دارد برسد زیرا او در معاشرت با مردم می‌آمیزد در زندگیشان مشارکت می‌ورزد و طبیعت عالی خود را به مردم نفوذ می‌دهد و ایشان را مانند خود می‌سازد. تأثیر ابوبکر در مردم همچنین بود و چنین باقی ماند و همین رویه را دوام داد تا به جهان دیگر شتافت. او در دعوت اسلام و تأیید دعوت رسول اکرم از پا ننشست. صحبت و بیان او به همنشینانش تأیید اسلام بود، ایشان را با دلیل و برهان و تأکید هدایت می‌نمود. ضعفا و شکستگان که از دشمنان اذیت و آزار می‌دیدند، به اخلاق نیکو و اطمینان نفس توسط وی تسلی می‌یافتند و نسبت به ایشان از هیچگونه معاونت مادی دریغ نمی‌کرد و از مال خود به ایشان بخششها می‌نمود. روزی که به دین اسلام درآمد چهل هزار درهم ذخیره داشت و چون با رسول خدا به سوی مدینه مهاجرت کرد، از همان ذخیره و منافع ده ساله تجارتش زاید از پنج هزار درهم را مالک نبود و همه آنها را در راه دعوت به دین خدا و گرویدن به رسول خدا بذل و ایثار کرد. به ضعفا و بندگان که اسلام را می‌پذیرفتند و مورد آزار مخالفان قرار می‌گرفتند فدیة می‌داد. غلامان تحت شکنجه را می‌خرید و آزاد می‌کرد و اگر نادار و ضعیف بودند به ایشان بخشش می‌کرد و از فقر نجات می‌داد.

روزی بلال حبشی را دید که او را در تابش آفتاب سوزان عربستان بر روی ریگ افکنده و سنگ سرخ آتشین روی سینه‌اش نهاده و به همان حال گذاشته

بودند تا بمیرد. بلال در زیر شکنجه (احد - احد) را تکرار می‌کرد. ابوبکر او را خرید و آزاد ساخت.

عالم‌بن‌فهمیره را که زیر عذاب شکنجه کفار قرار داشت خریداری کرد و چوپان گوسفندان خود نمود و همچنان عدهٔ زیاد از غلامان و کنیزان را که ایمان آورده و به جرم اسلامیت به عذابه‌های گوناگون گرفتار بودند خرید و آزادشان ساخت. رسول خدا از آزار قریش ایمن نبود، ابوبکر نیز از این اذیت ایمنی نداشت گرچه ابوبکر در میان قوم مقام محترمی داشت و بنی‌هاشم دشمنان را از اذیت او باز می‌داشتند. باز هم مورد آزار قوم خود واقع می‌شد و هیچگاه نبود که ابوبکر آزار و اذیت قریش را به محمد(ص) ببیند و زندگی خود را وقف دفاع از آن حضرت نماید.

ابن‌هشام روایت می‌کند «که بدترین و سخت‌ترین بغض و کینه که از رسول خدا به دل مردم قریش جایگزین شد زمانی بود که پیامبر به دین آنها بد گفت و خدایانشان را دشنام داد. روزی در (حجر) جمع شدند و با هم گفتند چیزی که از شما به محمد(ص) رسید و چیزی که از محمد(ص) به شما رسید بیان کردید ولی از اقدامات او جلوگیری نمودید در این حال رسول خدا آمد و همه به او حمله‌ور شدند و دور او را احاطه نمودند و گفتند: تویی که چنین و چنان می‌گویی؟ رسول‌الله در جوابشان می‌گفت: بلی منم که این سخنان را می‌گویم. یکبار دیدم مردی از ایشان از گریبان و ردای مبارک رسول خدا محکم گرفت، در این حالت ابوبکر نزدیک او ایستاد و گریه‌کنان می‌گفت: آیا مردی را می‌کشید که می‌گوید پروردگار من خداوند یکتاست؟ که از تعرض به رسول خدا منصرف شدند. این سخت‌ترین تعرض بود که قریش به رسول خدا نمودند و هرگز از آن سخت‌تر تعرضی از قریش به رسول خدا ندیده‌ام».

سایر اقدامات او در دین اسلام که ایمان او را به محمد(ص) و رسالت آن ذات مبارک روشن می‌سازد و ایمان غیرقابل‌تزلزل او را نمودار می‌کند به حدی زیاد و مهم است که سرگذشت فداکاری او را که فوقاً از روایت ابن‌هشام آوردیم در برابر

آنها ناچیز و بی‌اهمیت جلوه می‌دهد. این ایمان شکست‌ناپذیر همان است که همه مستشرقین در رد تهمتهای مخالفان نسبت به رسول خدا بدان اشاره کرده‌اند. ابوبکر با آن امتیاز عقلی و متانت فکر که داشت تا یقین نمی‌داشت که تمام اعمال رسول خدا از هر گونه شبهه پاک و منزّه است به آن ایمان قوی نمی‌رسید. ایمانی که ضمیر ابوبکر را احاطه داشت همان بود که اسلام را از شکست و تردید نجات داد و حفظ کرد و نگذاشت که مردم از این عقیده پاک منصرف شوند خصوصاً زمانی که رسول خدا واقعه شب اسراء را به مردم بیان می‌کرد. محمد (ص) به اهل مکه بیان کرد که خداوند او را شبی از مسجدالحرام به مسجدالاقصی برد و آنجا نماز خواند. مشرکان او را استهزاء نمودند و طایفه‌ای از مسلمین را نیز شک و تردید احاطه کرده بود و بعضی از مردم می‌گفتند: به خدا قسم قافله‌ها تا شام روزی یک شهر را پشت سر می‌گذارند. آیا محمد (ص) می‌تواند این راه را یک شب برود؟ بسیاری از مسلمانان نزد ابوبکر رفتند و راجع به قصه اسراء مذاکره کردند. ابوبکر در حالی که دهشت‌زده بود به ایشان گفت: «آیا شما او را در این قصه تکذیب می‌کنید؟» گفتند: بلی «این همان قصه است که در مسجد به مردم بیان می‌دارد» ابوبکر گفت: «به خدا قسم اگر محمد (ص) این قصه را گفته باشد جای شک نیست که راست گفته است.» ابوبکر به مسجد آمد و گفته پیغمبر را شنید که از بیت‌المقدس توصیف می‌کرد. نزد او رسید چون سخن او تمام شد گفت: (صدقت یا رسول‌الله). راست گفتمی ای پیغمبر خدا، از همین روز پیامبر ابوبکر را صدیق خواند. آیا به خاطرت گذشته است که بررسی: اگر ابوبکر مانند سایر مردم در حدیث اسراء شک می‌آورد این شک در دین اسلام که تازه به مردم عرضه شده بود چه تأثیری می‌بخشید؟ آیا حساب کرده‌ای که در آن صورت شمار مرتدین چند برابر می‌شد و چقدر تزلزل عقیده در نفوس مسلمین وسعت می‌یافت؟ و آیا می‌دانی که چگونه اجابت و تصدیق ابوبکر در ماجرای اسراء عقاید مسلمین را تثبیت کرد و ایشان را از شک و ارتیاب رهانید؟ و در این روز چگونه منزلت و مقام

حفاظه نمود؟ اگر این سؤالات را کرده باشی به یقین پی می‌بری که ایمان صادق از تمام محاربات و حملات قاهرانه در حیات بشر مسلط‌تر و قویتر است و از هر نیرویی نافذتر است و نیز حکم می‌کند بر اینکه گفتار ابوبکر یکی از عنایات الهی بود که به دین اسلام ارزانی داشت و همین حقیقت است که ابوبکر را در تاریخ اسلام مقام و جایگاهی بلند داد که رسول خدا فرمود:

«لو كنت متخذاً من العباد خليلاً لاتخذت ابابكر خليلاً، وليكن صحبه و اخاء و ايمان حتى يجمع الله بيننا عنده». یعنی اگر من از بندگان خدا دوست می‌گرفتم همان ابوبکر بود و جز او دوست دیگری نمی‌گرفتم، ولی رابطه من با بندگان خدا، صحبت و برادری و ايمان است تا اینکه خداوند همه را نزد خود جمع سازد».

گفتار ابوبکر در قضیه اسراء دلالت قوی دارد بر اینکه او مفهوم وحی و رسالت را به اندازه‌ای درک کرده بود که بالاتر از ادراک مسلمین دیگر بود و حکمت خداوند را نشان می‌دهد در اینکه چون خداوند رسول خود را به رسالت برگزید. ابوبکر در تبلیغ رسالت بر او یاری کرد و این یک دلیل قطعی است بر اینکه کلمه طيبه چون شجره طيبه است که ریشه آن ثابت و شاخ آن در آسمان است، اثر این کلمه طيبه به فضل خداوند در زمانه به صورت جاوید پایدار خواهد ماند و مرور زمان بر آن تسلط نخواهد داشت و بر آن غبار نسیان نخواهد نشست.

مسلمین از اذیت قریش به تنگ آمده بودند به سوی دیار حبشه فرار کردند ولی ابوبکر در مکه ماند و با محمد(ص) در راه دعوت به دین خدا مجاهدت می‌ورزید و هر چه به رسول خدا وحی می‌رسید از او تلقین می‌گرفت تا بین مردم اشاعه نماید از اخلاق نیک خود، از خوشی و خرسندی خاطر خود و از مال خود هر قدر توانایی داشت در راه خیررسانی و احسان به کسانی که به اسلام گرویده بودند صرف می‌کرد. از قبول و اجابت اهل مکه در دعوت خود ناامید شد و به سوی

قبایل اطراف مکه متوجه شد و کوشش خود را به دعوت قبایل معطوف ساخت، به سوی طائف رفت ولی با زشتی خواهش او را رد کردند همیشه فکر می‌کرد و به خداوند التجا می‌کرد و وسیله‌ای برای کامیابی در رسالت و دعوت مردم جستجو می‌نمود و فکر خو را مصروف می‌داشت تا وسایلی فراهم آید که از آزار و اذیت کفار اطمینان حاصل کنند.

گرچه کتب سیر و مورخان در مورد مراجعه او به مردم برای رفع آزار قریش از مسلمین مکه توضیحاتی نداده‌اند که ما را بی‌نیاز سازد ولی عنایت و توجه جدی که به این موضوع داشت با کفاری که به اسلام نگرویده بودند ولی قریش را در اذیت مسلمین ذی‌حق نمی‌دانستند وارد مذاکره شد و این رابطه برای دفع اذیت قریش از مسلمین مکه بود. زیرا در سیره‌النبی از این کفار با انصاف دیده می‌شود در زمینه اذیت قریش به حمایت و مدافعه مسلمین مکه قیام نمودند و عهدنامه‌ای را که با محمد (ص) نوشته بودند که ایشان را مدت سه سال بیای پی در شاخه‌ای از کوه‌های نزدیک تحت محاصره قرار دهند و با مردم حق مکالمه و تماس را نداشته باشند مگر در ماههای حرام، یک اقدام ظالمانه بر علیه رسول خدا شمرده و آن را نقض کردند و این در اثر حسن سلوک و اخلاق عالی و رفتار نیک او بود. چون خداوند به دین خود اجازه داد که بعد از دو بیعت که در عقبه صورت گرفت به نیروی اهل یثرب پیروزی یابد ماجرای مهاجرت به مدینه رخ داد و خداوند به او فضیلت و افتخاری نصیب کرد که در دنیا هیچ فضل و افتخاری برابر آن نبود و اگر با رسول خدا کشته می‌شد شهادتی نصیب او می‌گردید که جزای او جنت جاویدان بود. تا اینکه محمد (ص) شب به خانه او آمد و به او خبر داد که خداوند اذن داده است که به سوی مدینه مهاجرت نماید و او مایل شد با رسول خدا در هجرت رفیق و همراه باشد محمد (ص) به خانه‌اش برگشت در حالی که جوانان قریش دور او را گرفته بودند تا فرار نکند و به علی بن ابیطالب (ع) به طور خفیه فرمود تا ردای سبز رنگ او را بر خود بپیچد و بر بستر او بخوابد. علی (رض) چنین کرد

چون ثلث آخر شب در رسید به طور پنهانی نزد ابوبکر در خانه‌اش آمد در حالی که ابوبکر بیدار و در انتظار او بود هر دو از روشن شدن خانه به صحن سرا آمدند و به طرف جنوب تا غار ثور رفتند و درون غار پنهان شدند. بزرگان قریش جوانان خود را به تمام کوهها و وادیهای مکه فرستادند که پیامبر را یافته و به قتل برسانند. یکی از آنها خود را به غار آویزان کرد تا پیغمبر را بیابد؛ چون ابوبکر صدای ایشان را شنید عرق از بدنش جاری شد و نفسش در سینه حبس گردید و بدون حرکت ماند و کار خود را به خداوند سپرد ولی محمد (ص) ذکر خدا و نماز را ادامه می‌داد، ابوبکر به او نزدیک شد و خود را به او چسباند و محمد (ص) آهسته به گوش او گفت «غمگین مشو، خدا با ماست» یکی از جوانان قریش به اطراف غار نگریست و دید در دهانه غار عنکبوت تار تنیده است؛ به سوی دیگران برگشت. پرسیدند چرا به غار داخل نشدی؟ در جواب آنها گفت: «در دروازه غار آن قدر تار عنکبوت است که پیش از ولادت محمد تنیده شده است». جوانان قریش برگشتند چون از غار دور شدند رسول خدا گفت: «الحمد لله، الله اکبر». ترس ابوبکر در غار به حدی بود که عرق از وی می‌ریخت و نفسش را حبس می‌کرد و خود را به رسول خدا می‌چسبانید.

آیا علت آن حرص به زندگی بود و از مرگ می‌ترسید؟ و یا خوف داشت که مبدا به او اذیت و آزار برسد؟ یا آنچه رسول خدا فکر می‌کرد او فکر نمی‌کرد یا اینکه دوست داشت خود را فدای رسول خدا کند؟ ابن‌هشام از حسن بن ابی‌الحسن بصری روایت می‌کند: «رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابوبکر شبی را در غار به پایان بردند. ابوبکر پیش از خدا به غار داخل شد و غار را با دست خود معاینه کرد تا معلوم شود که در غار درنده و یا ماری نباشد. رسول خدا را به وسیله خود وقایه می‌کرد». در آن لحظه که در غار گوش او به جوانان قریش بود و به گوش رسول خدا آهسته می‌گفت. «اگر یکی از ایشان به زیر پای خود نظر اندازد ما را خواهد دید». بدیهی است که خوف او به سبب جان خودش نبود و از مصیبتی که به

خودش می‌رسید نمی‌اندیشید و در مقام فداکاری به رسول خدا قرار داشت و در آن لحظه به رسول خدا و به مسیر دینی که به امر پروردگار خود مردم را به آن دعوت می‌نمود اندیشه می‌کرد که اگر جوانان قریش ظفر یابند و او را به قتل برسانند سرنوشت این دین مبین چه خواهد شد؟ یا اینکه فکری نداشت بلکه حالت مادری را داشت که از سرنوشت پسرش در هراس باشد. او سخت می‌ترسید و متشنج می‌شد و بیم به او مستولی می‌گردید عقل او یاری نمی‌کرد تا تدبیری و فکری بیندیشد، چون خطر به آن حضرت نزدیک شد خود را به روی او انداخت تا از خطر جلوگیری نماید و یا نزد او بمیرد، ابوبکر از مادری که پسرش را در خطر می‌بیند بیشتر اضطراب داشت ولی خطر را بر خود خفیف‌تر می‌شمرد زیرا ایمان او به خدا و رسول او از عاطفه مادری و عشق به زندگی و از هر چه احساس بشود قویتر بود. ایمانی که تمام معانی مقدّس در بزرگترین صور قدسیت آن و بلندترین مقام روحانی در آن جمع بود.

تاریخ از اشخاصی بحث می‌کند که جان خود را فدای پادشاه و یا زعیمی کرده‌اند و در زمان ما نیز زعمایی وجود دارند که مردم ایشان را تقدیس و احترام می‌کنند و از جان خود دوستتر دارند. ولی موقعیت ابوبکر در غار از این فداکاری بلندتر است و این تفاوت سزاوار تحلیل است که باید قویترین علمای علم‌النفوس در آن دقت نمایند و آنان که در تصویر حالات روحی برازندگی دارند لازم است در تحلیل این حالت بکوشند. باید معلوم گردد که ایمان مردم به زعما و پادشاهان با ایمان ابوبکر به رسولی که خداوندش برگزید و دین حق را به او وحی و تلقین نمود چه فرق دارد؟ و فداکاری مردم به زعما و ملوک از فداکاری در آن لحظه هجوم خطر به حیات رسول خدا که به خاطر ابوبکر جلوه می‌کرد چه تفاوتی دارد و باز سختتر می‌ترسید از اینکه مبادا خطر رفع نشود؟ این فداکاری را چنان معراجی است که به مقام تمثیل و تصویر نرسد و از آن سبب نویسندگان کتاب سیرت از قصه آن خودداری ورزیده‌اند و به یک تذکر مختصر که نزدیک به حقیقت است

اکتفا کرده‌اند.

بهر حال هر دو از غار بیرون آمدند و روانه شدند در راه با خطراتی مواجه شدند که از خطر غار کمتر نبود، ابوبکر آنچه از منافع تجارتش باقی مانده بود که پنج هزار درهم بود همراه داشت چون به مدینه رسیدند مردم مدینه ورود رسول خدا را بشارتی تلقی نمودند، ابوبکر زندگی خود را در مدینه مانند یکی از مهاجرین آغاز کرد. موقعیت او در نزد رسول خدا عین موقعیت یک دوست و رفیق و وزیر و مشاور بود.

ابوبکر در یکی از نواحی مدینه در خانه خارجه بن زید فرود آمد چون پیامبر بین مهاجرین و انصار رابطه اخوت برقرار ساخت، خارجه و ابوبکر عقد برادری بستند خانواده اش با دیگر بزرگان اسلام به مدینه آمدند ولی در خانه خارجه بن زید اقامت نکردند چون ابوبکر با دختر خارجه به نام حبیبیه ازدواج کرده بود. بلکه ام رومان و عایشه و پسرانش در مدینه به خانه‌ای که در جوار خانه ابویوب انصاری بود و رسول خدا نیز در آن اقامت گزیده بود، جای گرفتند. ابوبکر به هر دو خانه رفت و آمد داشت ولی اکثر اوقات او در سنج با زن جدیدش می‌گذشت.

بعد از اندکی اقامت در مدینه به ابوبکر تب عارض شد و آن تبی بود که اکثر مهاجران مکه را در اثر اختلاف و تغییر آب و هوا می‌گرفت. زیرا هوای مکه صحرائی خشک است و هوای مدینه از تأثیر کثرت میوه‌جات و زراعت اشجار مرطوب است از عایشه روایت شده که ابوبکر در اثر تب به ضعف حافظه و خفت درک مبتلا شد تا حدی که از شدت تب هذیان می‌گفت چون در وطن جدیدش آرام گرفت و در کسب معیشت تلاش کرد از یاری انصار بی‌نیاز گردید و بعد از آن تمام همت خود را به معاونت رسول خدا متوجه ساخت و در تثبیت دعوت اسلام و استحکام مرکز مسلمین همت گماشت و در این راه از هیچ کوششی فروگذاری نمی‌کرد و از فداکاری دریغ نمی‌نمود.

در طبیعت آرام ابوبکر هیچگاه غضب راه نداشت. مگر زمانی که مشاهده

می‌کرد دشمنان اسلام از قبیل یهود و منافقین دعوت او را استهزاء می‌کردند خدعه و مکر به کار می‌بردند. رسول خدا بین یهود و مسلمین معاهده‌ای منعقد ساخت تا هر دو فریق در دعوت مردم به دین خود آزاد باشند و شعایر مذهبی را هر چه بخواهند عمل نمایند. یهودیان بین قبایل و مهاجرین و انصار قصد تفرقه‌اندازی را نمودند ولی چون به نتیجه نرسیدند مکر و حيله آغاز کردند و در مقابل دین اسلام به تمسخر و استهزاء شروع کردند.

جمعیتی از یهود به سرکردگی مردی که «فنحاص» نامیده می‌شد گرد آمدند، اعضای این جمعیت علماء و دانشمندان یهود بودند. ابوبکر به مجلس آنان درآمد چون ایشان را چنان دید، به فنحاص گفت: افسوس به تو ای فنحاص؛ از خدا ترس و مسلمان شو! به خداوند قسم که تو می‌دانی محمد (ص) بدون تردید پیغمبر خداست. از طرف خدا به سوی شما آمده و بعثت او بر حق است پیغمبری او را در تورات و انجیل که نزد شماست می‌خوانید».

فنحاص در حالی که تبسم تمسخر و استهزاء بر لب داشت گفت: به خدا قسم ای ابوبکر، ما را به خدا هیچگونه احتیاجی نیست خدا به ما محتاج است، ما از خدا بی‌نیازیم و خدا از ما بی‌نیاز نیست. اگر خدا از ما بی‌نیاز می‌بود از ما قرض طلب نمی‌کرد. طوری که رفیق شما (پیغمبر) گمان دارد شما را از سود منع می‌کند ولی به ما سود می‌دهد، اگر از ما بی‌نیاز می‌بود به ما سود نمی‌داد» فنحاص در این گفتار به آیه شریفه زیر اشاره می‌کرد:

«من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضا عفه له اضعا فاکثیرة». یعنی: کیست که به خداوند قرض الحسنه بدهد تا خداوند چندین برابر بر او منافع اعطاء نماید.

ابوبکر دید که این مرد به گفته خداوند استهزاء می‌نماید و نتوانست خودداری کند سیلی سختی به روی او نواخت و گفت: «قسم به خدایی که نفس من در ید

قدرت اوست که اگر بین ما و شما قراردادی نبود، ای دشمن خدا سرت را می‌بریدم. ایمان صادق از زمانی که پیرو رسول خدا گردید تمام مشاعر و همه شئون حیات او را تحت تسلط و تأثیر گرفته بود و تمام موجودات عالم نزد او بی‌تأثیر بود و تسلطی بر ابوبکر نداشت بلکه دل او، روح او، تماماً متوجه خدا و رسول او بود و تمام قلب و روح او پر از ایمانی بود که در بلندترین مرتبه قرار داشت که از مراتب صدیقین است و آن نیکو مقامی است.

در جنگ بدر در کنار رسول خدا اقامت گزید و سیر محاربه را مراقبت می‌کرد چون جنگ آغاز شد رسول خدا از قلت مسلمین و کثرت دشمنان با خداوند راز و نیاز می‌فرمود.

اللهم هذه قریش قاداتت بخيلائها تحاول ان تكذب رسولك، اللهم فنصرک الذی وعدتنی اللهم ان تهلك هذا العصابة الیوم لاتعبدا! : خداوندا، این قوم قریش با خیل و حشم خود آمده‌اند تا پیغمبر تو را تکذیب کنند، پروردگارا نصرت تو را می‌خواهم که به من وعده فرمودی! خدایا اگر این جماعت مسلمین را امروز هلاک نکنی دیگر پرستش نخواهی شد.

دستهای مبارک را به طرف قبله دراز کرده بود ردای مبارکش از شانه افتاد ابوبکر ردای او را به شانه‌اش انداخت و گفت: «یا نبی الله، بعض منا شدتک ربک، فان الله فنجر لک ما وعدک؟». ای رسول خدا. درخواست خود را کوتاه کن، خداوند به تحقیق وعده خود را که به تو داده وفا می‌کند. فتح و نصرت کامل نصیب مسلمین گردید. مسلمین به مدینه برگشتند و اسرای قریش را با خود به مدینه بردند این طایفه گمان می‌بردند که اگر فدیة را زیاد نمایند زنده خواهند ماند و به مکه برمی‌گردند ولی ایشان از خشم و شدت رسول خدا خوف داشتند زیرا در زمانی که رسول خدا و اصحاب او در مکه بودند به او و اصحاب آزار زیاد رسانیده بودند. بعضی از اسیران به یکدیگر می‌گفتند: «اگر ما را نزد ابوبکر ببرند او بر ما

مهربانتر است و از او امید رحمت می‌توان داشت زیرا او از تمام قریش رحم و عاطفه بیشتر دارد، کسی را نمی‌شناسیم که از ابوبکر نزد محمد (ص) مقربتر باشد». ایشان را نزد ابوبکر بردند به ابوبکر گفتند «یا ابوبکر در میان ما پدران و برادران و عموها و پسرعموهاست دورتر ما به ما نزدیک است و بدون قرابت نیست با رفیق خود رسول خدا حرف بزن که بر ما منت نهد و ما را بدون فدیة رها کند یا از ما فدیة می‌گیرد؟». ابوبکر به ایشان وعده داد که با آنها به نیکی رفتار شود ولی آنها می‌ترسیدند که عمر بن خطاب با این کار موافقت نکند با عمر هم حرف زدند ولی عمر با نفرت به آنها نگریست و حرفی نگفت. ابوبکر نزد رسول خدا رفت و خود را شفاعتگر اسرای مشرک قریش قرار داد و شروع کرد به اینکه عاطفه و شفقت رسول خدا را نسبت به اسیران برانگیزد و دل آن حضرت را برایشان نرم سازد و دلایلی که عمر برای شدت عمل با ایشان می‌آورد او رد می‌کرد و قرابت قومی را که بین ایشان و پیامبر بود تذکر می‌داد و از این کار خود نتیجه گرفت و علت این رفتار او پاکی دل و عقیده به رحمت و بخشش بود.

جنگ بدر مبدأ حیات نوین برای مسلمانان بود و همچنین منشأ بیلان جدیدی در زندگی ابوبکر به شمار می‌رفت. مسلمین به انتظام سیاست خود در برابر قریش و در مقابل قبایل اطراف که با مسلمین مجادله داشتند پرداختند و ابوبکر سهم عمده‌ای را در این نظام بعهده گرفت. برای قریش قدرتی باقی نماند تا انتقام جنگ بدر را از مسلمین بگیرند ولی در قوم یهود کنیه‌های خفته را به حرکت درآورد و در دلهای قبایل مجاور مدینه که از مسلمین مطمئن بودند وحشت ایجاد کرد. چاره‌ای نبود که از این دسیسه‌ها جلوگیری شود و سیاست حکیمانانه‌ای در پیش گرفته شود. پیامبر در این راستا ابوبکر و عمر را که دو طبع متباین داشتند انتخاب کرد تا سیاست نوین اسلام را به صورت خالص و نافع ترتیب دهند. این خبرها به مکه رسید و قریش به فکر انتقام جنگ بدر افتادند و به منظور انتقام مهیا شدند تا اینکه در احد با مسلمین مقابل شدند دایره جنگ احد آراسته شد و

مسلمانان به نصرت دست یافتند ولی مسیر جنگ تغییر یافت، تیراندازان مسلمان از دستور پیغمبر سرپیچی کردند و محل خود را ترک و به دنبال غنایم رفتند در این زمان خالد بن ولید فرصت را مغتنم شمرد قریش را به سوی مسلمین گسیل داشت از سنگ‌هایی که مشرکین می‌زدند یکی به رسول خدا اصابت کرد حضرت پیغمبر به پهلو افتاد و بروی مبارک صدمه‌ای وارد گردید قریشی‌ها فریاد برآوردند که محمد مرد. اگر دلاوران و فداکاران اسلام که روح و نفس خود را فدای پیغمبر کرده بودند رسول صلی الله علیه و سلم را احاطه نمی‌کردند امروز حالت مخلوق خدا طوری دیگر بود.

از همین روز ملازمت ابوبکر بر پیغمبر به نسبت زمان اقامت در مدینه و غزوات دیگر بیشتر و قویتر گردید. یهود که سردارشان حئی ابن اخطب بود همیشه مخالفین را بر علیه مسلمین تحریک می‌کردند، قریش تمام کوشش خود را به ضعیف ساختن مسلمین مبذول می‌داشت و می‌کوشید که تسلط مسلمین را از بین ببرد بنابراین جنگ‌های بنی‌نضیر و خندق و بنی‌قریظه و آنچه در خلال آنها غزوات کوچک صورت گرفت اثر سیاست یهود و کینه قریش بود. ابوبکر در این جریان‌ات ملازمت پیغمبر را از هر زمانی بیشتر بدوش می‌کشید و این ملازمت و محافظت رسول خدا علامت ایمان کامل او بود که به رسالت رسول خدا داشت.

شش سال پس از هجرت مسلمین به مدینه، محمد(ص) به مردم اجازه داد تا به سوی بیت‌الله الحرام به حج بروند. این خبر به قریش رسید، قسم یاد کردند که نگذارند محمد وارد مکه شود. پیامبر و اصحابش در حدیبیه اقامت گزیدند. پیامبر سفیری به سوی قریش فرستاد که برای جنگ نیامده و قصد زیارت خانه خدا را دارند ولی قریش نپذیرفتند و میان دو طرف صلح برقرار شد که آن سال مسلمین برگردند و در سالهای بعد برای زیارت خانه خدا و انجام حج و به مکه بیایند. تعدادی از مسلمین از این وضع ناراحت شدند که عمر بن خطاب نیز از آن جمله بود و این معاهده را نوعی خفت در دین خود می‌دانستند، ولی ابوبکر به حکمتی که

رسول خدا در این معاهده رعایت کرده بود، یقین داشت و آن را تصدیق کرد، چون سوره فتح نازل شد، همه مردم یقین کردند که عهدنامه حدیبیه وسیله فتح کامل مسلمین بود و ایمان پیدا کردند که ابوبکر در این معاهده واقعاً به رسول خدا صدیق بوده است.

چون بعداً پیامبر به جهت اشتغالات نمی توانست مدینه را ترک کند و به بیت الله الحرام برود، به ابوبکر امر کرد که با مردم به حج برود. ابوبکر به امر رسول خدا با مردم به حج رفت و طواف کردند و سعی را به جای آوردند در این حج سوره توبه توسط علی بن ابیطالب (ع) به مردم اعلان شد که بعد از این هیچیک از مشرکین حج نکنند و به مردم چهار ماه مهلت داده شد تا هر قومی به بلاد خود مراجعت نماید.

در سال دهم از هجرت رسول خدا به حجة الوداع آمدند و ابوبکر نیز با رسول خدا حج کرد. رسول خدا صلی الله علیه و سلم به سوی حج روان شد. اصحاب و ازواج او نیز با یکصد هزار نفر از مردم عرب به متابعت پیامبر مراسم حج به جای آوردند و بعد از مراجعت، پیامبر دستور تجهیز لشکری عظیم را به سوی شام داد و اسامه بن زید را به فرماندهی آن گماشت؛ ابوبکر نیز از جمله افراد این لشکر بود. این لشکر در کنار مدینه در جرف آراسته می گردید که خبرهایی از بیماری پیامبر انتشار یافت و چون مرض به رسول خدا سنگین شد امر کرد که ابوبکر با مردم نماز بگزارد.

«لما ثقل رسول الله صلی الله علیه و سلم جاء بلال یؤذنه بالصلاة، فقال: چون مرض رسول خدا صلی الله علیه و سلم سنگین شد بلال آمد و به پیغمبر اطلاع فرا رسیدن وقت نماز داد. پیغمبر گفت:

«مروا ابابکر فلیصل بالناس. قلت یا رسول الله ان ابابکر رجل اسيف وانه متی یقم مقامک لا یسمع الناس، فلو امرت عمر! قال: مروا ابابکر یصلی بالناس

فقلت لحفصة: قولى له ان ابابكر رجل اسيف و انه متى يقم مقامك لا يسمع الناس، فلو امرت عمر! فقال له حفصة، فقال: انكن لانتن صواحب يوسف مروا ابابكر فليصل بالناس فقالت حفصة لعائشة: ما كنت لاصيب منك خيراً» به ابوبكر امر كنيد كه به مردم نماز بگزارد، من گفتم يا رسول الله ابوبكر پرتاثر و نازكدل است و هر گاه در جاي تو بایستد نمى تواند برای مردم نماز بخواند پس اگر عمر را دستور دهى بهتر است. گفت: امر كنيد ابوبكر را كه با مردم نماز بگزارد. بعد از آن برای حفصه گفتم كه بگو ابوبكر مرد پرتاثر است چون بجای تو بایستد نمى تواند مردم را شنونده بکند، پس اگر عمر را امر كنى بهتر است حفصه به او گفت، او در جوابش گفت: شماها ياران يوسفيد «زنان مصر كه با يوسف عليه السلام معارضه مى نمودند» ابوبكر را امر كنيد كه به مردم نماز بگزارد. در اين حديث مذکور است كه حفصه به عایشه گفت: تو كسى نبودى كه از تو به من خیرى رسد.

ابوبكر به امتثال امر پیغمبر خدا به مردم امامت داد و روایت شده است كه روزى ابوبكر غایب بود چون بلال اذان گفت عمر را خواست و او امام شد وى صدای بلند داشت در حالى كه تكبیر مى گفت رسول خدا كه در حجره عایشه در مجاورت مسجد بود آواز او را شنید و گفت:

«فاین ابوبكر؟ یا بی الله ذلک والمسلمون». يعنى: ابوبكر كجاست؟ خداوند و مسلمین از اينكه او امام نباشد ابا دارند.

در اثنای این مرض روزى رسول خدا به مسجد آمد و در جمله بیانات خود به مردم كه وصایای آن حضرت بود. فرمود:

«ان عبداً من عباد الله خيره الله بين الدنيا و بين ما عنده، فاختر ما عند الله». به تحقیق بنده اى از بندگان خدا را، خداوند میان دنیا و آنچه نزد او تعالى

است مخیر ساخته و او آن را که در نزد خداست اختیار کرد. بعد از آن توقف کرد.

ابوبکر که در مسجد نشسته بود دریافت که منظور پیامبر از این حرف خود آن حضرت است و سخت گریه کرد و گفت:

«نحن نفدیک بانفسنا و ابنائنا» ما جانها و اولاد خود را فدای تو می‌سازیم.

محمد (ص) امر فرمود تا تمام دروازه‌های مسجد را به استثنای دروازه ابوبکر مسدود سازند. بعد از آن به سوی ابوبکر اشاره کرد و گفت:

«انی لأعلم احداً كان افضل فی الصحبه عندی یدأمنه و انی لوکنت متخدأ من العباد خلیلاً لاتخذت ابابکر خلیلاً ولكن صحبة و اخاء و ایمان حتی یجمع الله بیننا عنده». «من کسی را نمی‌دانم که در صحبت نزد من دست و قدرت بهتر از ابوبکر داشته باشد. محقق است که اگر من از بندگان خداوند دوستی انتخاب می‌کردم ابوبکر را دوست می‌گرفتم ولی رابطه من با بندگان خدا، محبت و برادری و ایمان است تا اینکه خداوند مرا و ایشان را نزد خود جمع کند.

حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در آخرین روز حیاتش، صبح به مسجد آمد در حالی که بر علی ابن ابیطالب (ع) و فضل بن عباس تکیه کرده بود در ساعتی بود که می‌خواست ابوبکر به مردم امامت کند. مردم چون رسول خدا را دیدند خرسند شدند و راه گشودند. رسول صلی الله علیه و سلم به ایشان اشاره کرد که بر نماز خود ثابت باشید. ابوبکر احساس کرد که رسول خدا وارد مسجد شده و مردم راه گشودند تا رسول خدا به ایشان امام شود لذا از جای خود عقب رفت، رسول خدا به او اشاره کرد که چنانچه هستی باش و طرف چپ ابوبکر نشست و نماز را نشسته بجا آورد. پیامبر بعد از این نماز به خانه عایشه برگشت و در آن حال بر او

ظرف آب طلبید دست خود را به آب می‌زد و بر روی خود مسح می‌کرد؛ ساعتی بدین حالت سپری شد تا به سوی رفیق اعلی رحلت فرمود و آنچه نزد خدا بود اختیار کرد و به بارگاه ایزدی شتافت.

ابوبکر بعد از رسول خدا، دو سال و سه ماه و دو روز در تاریخ اسلام نقش ایفاء کرد و او یکی از رجال عظیم تاریخی جهان بشریت است. او روز سه‌شنبه ۲۲ جمادی‌الآخر سال ۱۳ هجری وفات یافت و مانند رسول خدا ۶۳ سال عمر کرد موقعی که ابوبکر وفات کرد او را با لباسش پوشانیدند. مدینه با گریه کردن مردم تکان خورد و مردم دهشتناک شدند مانند روزی که پیامبر خدا رحلت کرد.

مادر عایشه «أم رومان» است که ابوبکر در عصر جاهلی با او ازدواج کرده بود و نام او زینب دختر عامر بن عویمر و از قبیله کنانه بود که مسلمان شد و هجرت کرد. او پیش از اینکه همسر ابوبکر شود، زن عبدالله بن حارث بود. عبدالله با امرومان به مکه آمده بود و پیش از ظهور اسلام با ابوبکر پیمان دوستی بسته بود. عبدالله در مکه فوت کرد و امرومان برای او پسری به نام طفیل زائیده بود، پس از مرگ عبدالله بن حارث ابوبکر با امرومان ازدواج کرد و عبدالرحمن و عایشه از او متولد شدند. ابن عبدالبر در استیعاب روایت می‌کند: امرومان در سال ششم هجرت در مدینه درگذشت و زمانی که در قبر گذاشته شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت: «من سره أن ينظر الی امرأة من حورالعین فلینظر الی أم رومان». کسی که از نگاه کردن به زنی از حورالعین خوشحال می‌شود به امرومان نظر کند. و سپس داخل گور او شد و برایش طلب آمرزش نمود و فرمود: «اللهم لم یخف علیک مالقیت أم رومان فیک و فی رسولک». پروردگارا بر تو پوشیده نیست که امرومان در راه تو و رسول تو چه دشواریهایی تحمل کرد.

ابوبکر پیش از اسلام با قتیه دختر عبدالغری ازدواج کرده و او عبدالله و اسماء را به دنیا آورد. بعد از ظهور اسلام با اسماء دختر عمیس که از قبیله خثعم و خواهر مادری میمونه (همسر رسول خدا) بود ازدواج کرد. اسماء قبلاً همسر

جعفر بن ابیطالب بود و همراه او به حبشه هجرت کرد. اسماء محمد بن ابوبکر را زائید و بعد از فوت ابوبکر همسر علی (ع) شد و برای علی (ع) یحیی را به دنیا آورد و گفته شده اسماء همسر حمزه بن عبدالمطلب بوده و برای او دختری بنام «أمة الله» به دنیا آورده است. ابوبکر پس از هجرت به مدینه با «ام جیه» دختر خارجه بن زید بن ابوزهیر انصاری ازدواج کرد و او پس از مرگ ابوبکر دختری به نام «ام کلثوم» را به دنیا آورد. عبدالله پسر ابوبکر از دیرباز مسلمان شد و در فتح مکه و جنگ حنین و طائف شرکت کرد، در جنگ طائف تیر خورد و زخم او چرکین شد و سپس سرباز کرد و در ماه شوال سال یازدهم هجری درگذشت، حله گرانبهایی به هفت دینار خریده بود و قصد داشت آن را برای کفن رسول خدا اهداء کند و چون مرگش فرا رسید گفت: مرا در این حله کفن نکنید که اگر در آن خیری بود نصیب رسول خدا می‌شد. عبدالله را در بعد از ظهر به خاک سپردند. پدرش ابوبکر بر او نماز خواند و عمر بن خطاب و طلحه و برادرش عبدالرحمن برای خاکسپاری وارد قبر او شدند. عبدالله همسری به نام عاتکه داشت. این بانو دختر زید بن عمر و خواهر سعید بن زید است. از بانوانی است که هجرت کرده و بسیار زیبا و برازنده بود که عبدالله را به جهت دلبستگی از شرکت در جنگها بازمی‌داشت طوری که ابوبکر دستور داد او را طلاق بدهد. عبدالله این شعر را خواند: «می‌گویند او را طلاق بده و کسی دیگر را جای او بنشان، این پنداری چون خوابهای وحشتناک است. همانا جدایی من از خاندانی که از من برترند، به سبب سالخوردگی من از کارهای دشوار است، من به همسرمان همانند ناقه بچه گم کرده عشقی دارم. که آن ناقه به پوستی که با کاه پر شده بیش از ناقه‌های بزرگ علاقه‌مند و دلبسته است». ابوبکر پافشاری کرد و عبدالله او را طلاق داد و اما همچنان در اندیشه و هوای او بود پدرش او را سرزنش کرد و او این ابیات را گفت: «ای عاتکه تا زمانی که خورشید بتابد و کبوتر و قمری در عشق نوحه‌سرایی کند. ترا هرگز فراموش نمی‌کنم. ای عاتکه قلب من هر روز و همه شب در خفاء به تو وابسته است، هرگز نبایستی

کسی مثل من، چون او را طلاق دهد و نباید کسی چون او را بدون جرمی طلاق داد، او را اخلاقی پسندیده و رائی استوار و آفرینشی زیبا همراه با حیا و راستی است.» ابوبکر را دل بر او بسوخت و اجازه داد رجوع کند و او به همسرش رجوع کرد و این ابیات را گفت: «ای عاتکه بدون هیچ گناهی طلاق داده شدی و براساس تقدیر الهی مورد رجوع قرار گرفتی، آری، فرمان و سرنوشتی که خدا تعیین فرموده است که در هر بامداد و شامگاه میان مردم پیوند و جدائی ایجاد می‌کند، دل من همواره از فراق سرگشته بود و دل من اکنون به لطف الهی آرام شد، تو از کسانی هستی که خداوند چهره‌ات را به زیورها آراسته و چهره‌ای را که خدا آراسته باشد سرزنش کننده‌ای نیست.» و چون عبدالله پسر ابوبکر درگذشت، عاتکه این ابیات را در مرثیه او گفت: «من به مرگ نیکمردی پس از پیامبر و ابوبکر مصیبت زده شدم، پیمان می‌بندم که چشم من همواره برای تو گریان و اندوهگین باشد و همواره پوست بدنم خاک آلود. به خدا سوگند هیچ کس جوانمردی چون او ندیده که در جنگ حمله کننده و آتش افروز و پایدار باشد، چون نیزه‌ها کشیده می‌شد تا پای مرگ خود را وسط آنها می‌انداخت و نیزه‌ها را خون آلود رها می‌کرد.»

عاتکه پس از مرگ همسرش با زیدبن خطاب ازدواج کرد که او هم در جنگ یمامه شهید شد. در سال دوازدهم هجرت عمر بن خطاب با وی عروسی کرد و اصحاب رسول خدا را دعوت کرد ولیمه عروسی داد. علی بن ابیطالب (ع) هم حضور داشت. علی فرمود بگذار با عاتکه صحبتی کنم، گوشه پرده را کنار زد و گفت: «ای بانویی که با نفس خود دشمنی می‌کردی این گفتارت کجا رفت که می‌گفتی «پیمان می‌بندم که همواره چشم من بر تو گریان و اندوهگین باشد و همواره پوست بدنم خاک آلوده»؟ عاتکه گریه کرد. عمر گفت: ای ابوالحسن چه انگیزه‌ای ترا به این کار واداشت؟ همه زن‌ها از این سخنان می‌گویند و چنین می‌کنند. چون عمر بن خطاب کشته شد. عاتکه در مرثیه او این ابیات را سرود. «ای

چشم، با قطرات اشک و های‌های گریه کن و از گریه کردن بر مردی بخشنده و نجیب خسته مشو، روزگار مرا گرفتار مصیبت چابک‌سوار نشاننداری کرد که به وقت رفتن به رزم و برگشت مشخص بود. به درماندگان و بینوایان بگویند تا بمیرند که روزگار به او جام مرگ نوشاند». همچنین با ابیات زیر هم او را مرثیه گفته است:

«خواب من پرید و چشم من به مناسبت عشقی که در دل دارم بیدار است. یاد باد آن شبی که ستارگانش برای من از حرکت باز ماند و من شب زنده‌دار بودم و سرزنش‌کنندگان خفته بودند. گاه ترس و ملاحظه از تو مرا شب بیدار نگه می‌داشت و امروز سزاوار است که چشم من بیخواب باشد. آری بر امیر مؤمنان گریه می‌کنم که زیر خاک مدفون است.»

عاتکه پس از عمر بن خطاب با زبیر بن عوّام ازدواج کرد. زبیر در جنگ جمل شرکت داشت چون شنید که عمار یاسر همراه علی (ع) است و از پیامبر شنیده بود که «حق همراه عمار است و به عمار فرموده بود ترا گروه ستمگر خواهند کشت» و گویند علی (ع) خود را نزدیک صف‌های مردم بصره رساند و به زبیر پیام داد نزدیک آید تا با او گفتگو کند. زبیر آمد و میان دو صف چندان به علی نزدیک شد که گردن اسبان آن دو در کنار یکدیگر قرار گرفت. علی (ع) به او گفت: «ای ابا عبدالله ترا به خدا سوگند می‌دهم آیا به یاد داری که روزی دست من در دست تو بود و به حضور پیامبر رسیدیم و آن حضرت فرمود: آیا علی را دوست داری؟ و تو گفتی آری. و آن حضرت فرمود: تو با او جنگ و نسبت به او ستم خواهی کرد؟ زبیر گفت آری به یاد دارم. آنگاه زبیر به پسر خود عبدالله که پرچم بزرگ را در دست داشت نزدیک شد و به او گفت پسر جان من برمی‌گردم و می‌روم. عبدالله پرسید برای چه؟ گفت مرا در این کار بصیرتی نیست و علی هم موضوعی را به من یادآوری کرد که فراموش کرده بودم. تو هم ای پسر همراه من بازگرد. زبیر به بصره برگشت و به خدمتگزاران خود دستور داد بارها را سوار کنند و بردارند و به او ملحق شوند و خود بیرون آمد و زمانی که زبیر از خانه‌های بصره دوره شده بود عمرو بن جرموز بر

اسب خود سوار شد و شمشیرش را برداشت و از پی او رفت پیش از نماز ظهر به زیبر رسید و پرسید ای ابا عبدالله قوم را در چه حال گذاشتی؟ زیبر گفت در حالی که بر یکدیگر شمشیر می‌زدن پرسید اکنون کجا می‌روی؟ گفت پی کار خودم می‌روم که در این کار بصیرتی ندارم. هر دو با هم حرکت می‌کردند، چون وقت نماز رسید زیبر گفت: وقت نماز است من می‌خواهم نماز بگذارم؛ عمرو گفت: من هم می‌خواهم نماز بگذارم؛ زیبر گفت: تو از من در امان خواهی بود آیا من هم از تو در امانم؟ گفت: آری هر دو پیاده شدند و چون زیبر به نماز ایستاد و به سجده رفت، عمرو با شمشیر خود بر او حمله کرد و او را کشت و شمشیر و زره و اسب او را برداشت و نزد علی (ع) آمد و در حالی که آن حضرت ایستاده بود و مردم شمشیر می‌زدند، سلاح زیبر را پیش علی (ع) افکند. و چون علی به آن شمشیر نگاه کرد گفت: «صاحب این شمشیر چه بسیار با آن از چهره رسول خدا (ص) غم و اندوه را زدوده است، ای قاتل پسر صفیه ترا به آتش مژده باد». عمرو بن جرموز گفت: دشمنان شما را می‌کشیم و ما را به آتش مژده می‌دهید؟ آنگاه علی (ع) به فرزندش محمد بن حنیفه دستور داد پرچم را جلو ببرد، مردم بصره بر عبدالله بن زیبر گرد آمدند و کار را به او واگذار کردند عاتکه در رثای زیبر این اشعار را سرود:

«پسر جرموز به آن چابک‌سواری که دست کسی به او نمی‌رسید در جنگ حيله و مکر کرد و حال آنکه آن سردار هیچگاه از میدان جنگ گریزان نبود؛ ای عمرو اگر او را آزموده بودی در می‌یافتی که در جنگ دست و دل او نمی‌لرزد؛ چه بسیار که او در ژرفای جنگ فرو رفته که زوبین تو ای شخص پست و پلید نتوانسته آن را شیار کند؟ مادرت به عزایت گریه کند اگر تو در روزگاران بتوانی بمانند او پیروز شوی؛ سوگند به خدا مسلمانی را کشتی که مجازات و عذاب قتل عمد بر تو خواهد بود.»

سپس علی بن ابیطالب پس از انقضای عده عاتکه از او خواستگاری کرد؛ عاتکه پیام داد ای پسر عموی رسول خدا (ص) می‌ترسم تو هم کشته شوی و

کشته شدن ترا نمی‌خواهم.

عبدالرحمن پسر ابوبکر، بزرگترین فرزند اوست، کنیه او ابو عبدالله یا ابو محمد بوده است به نام فرزندش محمد که معروف به ابوعتیق است و پدر عبدالله بن ابوعتیق است. ابوعتیق و پدرش عبدالرحمن و جدش ابوبکر و پدر او ابوقحانه چهار نسل ییابی هستند که افتخار درک محضر رسول خدا را داشته‌اند.

بخاری از قول موسی بن عقبه نقل می‌کند که هیچ خاندانی را در اسلام سراغ نداریم که چهار نسل ییابی رسول خدا را درک کرده باشند مگر این چهار نفر که عبارتند از: ابوقحانه، ابوبکر، عبدالرحمن، محمد.

عبدالرحمن برادر تنی عایشه است. در جنگ بدر و احد در صف مشرکان بود و در جنگ احد هم‌اورد خواست. ابوبکر برخاست که با او جنگ کند، به یاد آورد که پیامبر فرموده است: «جنگ نکن و مرا با زنده ماندن خود بهره‌مند ساز». عبدالرحمن بعد اسلام آورد و اسلامش پسندیده بود و در صلح حدیبیه در خدمت پیامبر بود، نام او در دوره جاهلی عبدالکعبه بود و رسول خدا او را عبدالرحمن نامید. او از شجاعان قریش و از تیراندازان مشهور بود در جنگ یمامه همراه خالد بن ولید شرکت داشت و هفت نفر از بزرگان یمامه را کشت و تیری به گلوی طفیل زد. عبدالرحمن لیلی دختر جودی را دیده و شیفته او شده بود و چون دمشق فتح شد، عمر بن خطاب لیلی را به او بخشید. عبدالرحمن در جنگ جمل همراه خواهر خود عایشه بود و پسرش محمد در التزام علی (ع) جنگ می‌کرد. ابن‌عبدالبر در استیعاب می‌گوید: چون معاویه بر منبر نشست و برای بیعت یزید دعوت کرد، حسین بن علی و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابوبکر اعتراض کردند. عبدالرحمن گفت: آیا می‌خواهی مثل هرقل رفتار کنی و مانند پادشاهان که اگر یکی مُرد دیگری جایش را بگیرد؟ به خدا سوگند هرگز این کار را نمی‌کنیم. پس از مخالفت وی معاویه برایش صد هزار در هم فرستاد و او نپذیرفت و گفت: «دین خود را به دنیا بفروشم؟» و به سوی مکه حرکت کرد و در مکه درگذشت.

مرگ عبدالرحمن در سال ۵۳ هجری اتفاق افتاده است و چون خبر مرگ او به خواهرش عایشه رسید از مدینه به قصد گزاردن حج به مکه آمد و چون کنار گور او ایستاد گفت: به خدا سوگند اگر به هنگام مرگ تو حضور داشتم ترا همانجا که مرده بودی به خاک می سپردم^۱ و اگر حضور می داشتم اکنون بر تو گریه نمی کردم.

محمد بن ابوبکر در اواخر ماه ذیحجه سال دهم هجرت در ذوالحلیفه یا در منطقه مسجد شجره متولد شد. عایشه او را محمد نامگذاری کرد و کنیه اش را ابوالقاسم گذاشت. محمد بعد از وفات ابوبکر و پس از ازدواج علی (ع) با مادرش اسماء نبت عمیس در دامن (علی) پرورش یافت. روز جنگ جمل فرمانده پیادگان لشکر علی (ع) بود و در جنگ صفین هم در التزام علی (ع) بود و سپس از طرف علی (ع) فرمانروای مصر شد و آنجا به قتل رسید و در کیفیت کشته شدنش مورخین اختلاف دارند.

علی (ع) محمد بن ابوبکر را می ستود و آن جوان را به واسطه عبادت زیاد و کوششی که در اعمال دینی داشته، بر دیگران ترجیح و برتری می داد. محمد بن ابوبکر از کسانی است که چون خواستند عثمان را بکشند وارد خانه او شد و عثمان به او گفت: «اگر پدرت ترا در این حال می دید راضی نمی بود که چنین کاری کنی». صفیه دختر حُی بن اخطب (همسر پیامبر) که روز کشته شدن عثمان حضور داشته گفته است: محمد بن ابوبکر در ریختن خون عثمان دست نداشته است. محمد پسر طلحه می گوید به کنانه غلام صفیه گفتم پس چرا می گویند او عثمان را کشته است؟ گفت پناه به خدا می برم اصلاً او چنین کاری نکرد. محمد بن ابوبکر وارد خانه عثمان شد ولی عثمان به او گفت: ای برادرزاده تو نمی توانی قاتل من باشی و با او صحبتی کرد که از خانه بیرون رفت و دست او به خون عثمان آلوده نشد. گوید به کنانه گفتم چه کسی عثمان را کشت؟ گفت مردی بنام جبله بن ایهم

۱- به روایتی گفته شده که عبدالرحمن به مرگ ناگهانی در منطقه ای بنام حُبشی در بیست میلی مکه درگذشت و جسدش را به مکه آورده و دفن کردند.

که از اهالی مصر بود.

در چگونگی کشته شدن محمد بن ابوبکر گفته شده که معاویه بن حدیج او را با شکنجه کشته است و این موضوع در سال ۳۸ هجری اتفاق افتاده. و گفته شده چون علی (ع) او را فرماندار مصر کرد، عمرو بن عاص هم از طرف معاویه به مصر رفت و جنگ کردند که همراهان محمد گریختند و او هم ناچار از فرار شد و به خرابه‌ای پناه برد و خود را در شکم خر مرده‌ای پنهان کرد و او را داخل همان پوست آتش زدند. و نیز گفته شده که معاویه بن حدیج او را کشت و پس از آن جسد او را برای تحقیر در پوست خری نهادند و آتش زدند. و همچنین گفته شده است که او را پیش عمرو عاص آوردند و عمرو عاص از او پرسید: امان‌نامه و پیمان‌نامه‌ای از کسی داری؟ گفت ندارم، دستور داد او را با شکنجه اعدام کردند.

اسماء دختر ابوبکر از نخستین کسانی است که مسلمان شده‌اند. ابن اسحاق می‌گوید: هیجدهمین شخص بود که مسلمان شده است. او همسر زبیر بن عوام بود و به هنگام هجرت حامله بود و در قباء عبدالله بن زبیر را زایید. اسماء ملقب به ذات النطاقین بود در علت این تسمیه عایشه می‌گفته که در جریان هجرت، پیامبر و ابوبکر را بهترین زاد و توشه دادیم. برای آن دو سفره‌ای در خورجین گذاشتیم، اسماء قطعه‌ای از پارچه دامن خود را برید و خورجین را در آن پیچید و قطعه‌ای دیگر را به دهانه خورجین بست و به صورت دسته و دستگیره درآورد و به همین جهت معروف به اسماء دو دامنه شد.

محمد بن سعد با سندی که آن را به اسماء می‌رساند، نقل می‌کند که اسماء می‌گفته است چون رسول خدا (ص) بیرون رفت و ابوبکر هم همراه او رفت؛ ابوبکر تمام نقدینه خود را که شش هزار درهم بود با خود برد؛ پدر بزرگم ابوقحافه که کور شده بود پیش ما آمد و گفت به خدا سوگند به عقیده من ابوبکر به شما ستم کرده است که تمام نقدینه‌اش را با خود برده است. من گفتم پدرجان او برای ما مال زیادی گذاشته و چنان نکرده است؛ مقداری سنگ ریزه در گوشه خانه همانجا

که پدرم پولهایش را می‌گذاشت، گذاشتم و پارچه‌ای روی آن کشیدم و دست پدر بزرگ را گرفتم و گفتم باباجان دست خود را روی این نقدینه‌ها بگذار و او چنان کرد و گفت خوب مهم نیست اگر این مقدار برای شما گذاشته باشد کافی است و خوب کرده است و حال آنکه به خدا سوگند او برای ما چیزی باقی نگذاشته بود و من می‌خواستم به این وسیله پیرمرد را آسوده خاطر کنم. اسماء در جمادی‌الآخر سال هفتاد و سه در مکه پس از کشته شدن پسرش عبدالله بن زبیر درگذشت و هنگام مرگ صد سال داشت.

ام‌کلثوم دختر ابوبکر را طلحه بن عبیدالله به همسری گرفت و برای او دختری به نام عایشه زایید. عایشه به همسری پسردایی خود عبدالله بن عبدالرحمن بن ابوبکر درآمد. عایشه بعد از عبدالله زن مصعب بن زبیر شد و از هیچکدام از شوهران خود غیر از عبدالله فرزند نداشت و برای او، عمران و عبدالرحمن و ابوبکر و طلحه و نفیسه را زایید، نفیسه را ولید بن عبدالملک به همسری گرفت. پسرش طلحه از بخشنده‌ترین بخشندگان عرب بود و درباره او حزین دیلی این اشعار را سروده است «ای طلحه اگر شتر تیزرو و راهواری به من دادی که همه راههای دشوار را سبک می‌پندارد، چنین نبوده است که یکبار و دوبار به من سود برسانی، بلکه خیر تو دایمی است. پدر تو مصطفی (ص) را تصدیق کرد و همراه او به هر کجا که می‌رفت برد و مادرت بانوی بزرگوار تیم است که چون مردم نسب خود را می‌شمردند او چون طلای خالص بود.»

طلحه، پسر عبدالله بن عبدالرحمن بن ابوبکر صدیق است و نسب «شهاب‌الدین احمد نویری نویسنده نه‌ایة الأرب فی فنون الأدب که بیشتر مورد استفاده بوده به اعتقاد نویسنده به او می‌رسد. و خدای تعالی دانایانتر به حقیقت است و بازگشت همه به سوی اوست.

«همسری عایشه»

«النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ»

از آیه ششم از سوره اعراب

پیامبر اولیتر به مؤمنان از خود آنهاست و زنان پیغمبر (در اطاعت و عطف و حرمت نکاح) مادران مؤمنان هستند.

در بسیاری از آیات قرآن سخن از موقعیت خاص و مسؤولیت سنگین همسران پیامبر گفته شده است و خداوند در این آیات دستورهای مهمی به ازواج رسول الله صادر می‌کند و در مقدمه کوتاهی می‌فرماید: «ای همسران پیامبر شما مانند زنان عادی و معمولی نیستید اگر خداترس باشید». شما به خاطر انتسابتان و حرمت نکاحتان به پیامبر و استقرارتان در کانون وحی و استماع آیات قرآن و درک تعالیم اسلام دارای موقعیت ممتاز و ویژه‌ای هستید که از نظر تقوی باید برای همه زنان سرمشق باشید. لذا موقعیت خود را درک کنید و به مسؤولیت سنگین خود عمل کنید و اگر تقوی بیشه کنید در پیشگاه خدا مقام و امتیاز خاصی خواهید داشت.

خداوند تعالی بعد از توجیه این مقدمه و آماده ساختن همسران پیامبر برای پذیرفتن مسؤولیتهای و دادن شخصیت به آنها اولین دستور را در مورد حرمت نکاح و عفت و عصمت خاندان نبوت صادر می‌کند و می‌فرماید: «به صورت هوس‌انگیز سخن نگویند که بیمار دلان در شما طمع کنند، بلکه به طور معمولی و جدی و

متین حرف بزنید نه مثل زنانی که از کمبود شخصیت تلاش می‌کنند با جملات تحریک‌آمیز و حرکات هوس‌انگیز افراد شهوتران را به فکر لغزش بیندازند»
 تعبیر: «کسی که در دل او بیماری است» تعبیر درستی از این واقعیت است که غریزه جنسی در حد متعادل مقرون به سلامت است و افراط و عدم پرهیز در آن نوعی مرض است که اکثر ناهنجاریهای روانی در اثر طغیان این غریزه و سایر آلودگیهای جنسی؛ محیطهای کثیف به وجود می‌آید و در بین دستورهایی که خداوند به زنان پیامبر (ص) و مادر مؤمنان صادر می‌فرماید تحکیم می‌شود که شما باید به صورت شایسته‌ای که مورد رضای خدا و پیامبر و وفق حق و عدالت باشد صحبت کنید و محتوای سخن شما باید با صلابت و مستدل باشد و قول و گفتار شما علاوه بر نیکی و شایستگی باید نافی هر جمله باطل و بیهوده و معصیت‌بار و خلاف حق باشد.

تصور نشود که رفتار و حرکات زنان پیامبر (ص) با مردان بیگانه دور از اصول ادب و انسانیت بوده، بلکه هدف این است که رفتار شایسته و مؤدبانه و بدون جنبه‌های تحریک‌آمیز داشته باشند. و گفته شده که این دستور در مورد زنان پیغمبر برای زمانی بوده که آیات خداوند و تعلیمات اسلام و سنت رسول‌الله را به مردم عرضه می‌داشتند و *إلا* در رفتار روزمره ذیل طهارت ازواج طاهرات رسول‌الله از هر شبهتی مصون بوده است.

حکم خداوندی در این آیات در مورد خداترسی و بیان متین و وقار و سنگینی و دوری از رسوم جاهلیت و عبادات به همسران پیامبر می‌باشد.

يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا: (آیه ۳۲ سوره احزاب)
 ای همسران پیامبر: شما همچون یکی از زنان معمولی نیستید اگر تقوی پیشه کنید بنابراین به گونه‌ای هوس‌انگیز سخن نگویند که بیمار دلان در

شما طمع کنند بلکه متین و راست سخن بگویید.

وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا: (آیه ۳۳ سوره احزاب)

در خانه‌های خود قرار بگیرید و مانند جاهلت نخستین، آرایش و خودآرایی نکنید و نماز را برپا دارید و زکات را ادا کنید و خدا و رسولش را اطاعت نمایید. همانا خداوند اراده فرموده است پلیدی و آرایش را از شما اهل بیت دور کند و شما را کاملاً پاک و منزّه سازد.

وَ اذْكُرْنَ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا: (آیه ۳۴ سوره احزاب)

و آنچه را در خانه‌های شما از آیات الهی و حکمت تلاوت می‌شود متذکر شوید و پند گیرید. خدا را به خلق لطف و مهربانی است و به حال همه آگاه است.

در حدیثی ذکر شده است که چون آیه ۳۲ نازل شد. بعد از آن زنان پیامبر (ص) وقتی که آنها را از پشت در صدا می‌کردند و مردی نبود تا جواب دهد، انگشت در دهان می‌نهادند و با صدای خشن جواب می‌دادند.

به عقیده جمهور مفسرین آیات قرآن مجید خصوص سبب نیست بلکه عبرت به لفظ عموم است. بنابراین گرچه آیه شریف درباره زنان پیامبر نازل شده، لکن حکم آن نسبت به تمام زنان عام است و تکیه آیات بر زنان پیغمبر نه این است که دیگر زنان از رعایت این اصول در امان هستند، بلکه با حکم کلی بر سایر زنان نیز تسری دارد و عمل کردن آن آیات از طرف همسران پیامبر مفهومیست این نیست که دیگران در عدم رعایت آن مجاز باشند، بلکه باید به طور مؤکدتر و جدیتر آنها از

این کار پرهیز نمایند.

بدین توجیه که: ای زنان مسلمان شما مثل یکی از زنان دیگر خارج از دایره اسلام مانند یهود و نصاری و کفار نیستید، زیرا شما معتقد به اسلام و پایبند به احکام قرآن هستید و البته رفتار و گفتار و کردار شما با سایرین باید تفاوت داشته باشد و آثار نجابت و اصالت و عفت و عصمت شما را از سایرین ممتاز گرداند و یکی از آثار نجابت مراعات گفتگو با اجنبی است چنانچه آیه شریفه نهی فرموده لینت و نرمی کلام را که مهیج شهوت و هوس است بلکه امر به خشونت که موجب انزجار بیگانه از تکلم باشد.

حضرت پیغمبر در حدیث: وَ نَهَى أَنْ تَتَكَلَّمَ الْمَرْءَةُ عِنْدَ غَيْرِ زَوْجِهَا وَ غَيْرِ ذِي مَحْرَمٍ مِنْهَا أَكْثَرَ مِنْ خَمْسِ كَلِمَاتٍ مِمَّا لَا بُدَّ لَهَا مِنْهُ. و نهی فرمود اینکه زن نزد غیر شوهر خود و غیر محرم خود تکلم نماید آلا بیشتر از پنج کلمه از آنچه آن را ناچار است. این مطلب را مؤکد و محقق می سازد.

بنابراین گرچه آیه شریفه خطاب به زنان حضرت است لکن از باب اشتراک در تکلیف غائبین با حاضرین و عمومیت در فرمایشهای الهی دیگران نیز شرکت در حکم هستند همان طوری که امر به حفظ قرآن و حدیث تمام امت را شامل است و مبنای شریعت هم بر قرآن و حدیث است، لذا تأکید در حفظ قرآن و نشر احادیث وارد شده و مقرر گردیده نرمی و فروتنی نکنید و نیاز خود را با مردان بیگانه مگویید.

هست نرمی آفت جان سمور	وز درشتی می برد جان خاریشت
زیگانگان چشم زن کور باد	چو بیرون شد از خانه در گور باد

روایت است که سوده یکی از زوجات حضرت پیامبر است که او را گفتند چرا حج و عمره نمی کنی؟ گفت یکبار که واجب بود بجا آوردم بعد از این حج و عمره

من آن است که از خانه بیرون نروم چنانکه خدا فرموده و عزم من آن است که پای از حجره‌ای که رسول مرا در آن نشانده بیرون نگذارم تا بمیرم. و از خانه بیرون نیامد تا جنازه‌اش را بیرون آوردند.

این است که خداوند در این آیات در مورد وقار و سنگینی تأکید می‌فرماید: شما در خانه‌های خود قرار بگیرید و چون دوره جاهلیت بدوی در انظار ظاهر نشوید و اندام آراسته و وسایل زینتی خود را به دیگران نشان ندهید. برای «قرن» ممکن است دو حالت پیش بیاید که یا از ماده وقار به معنی سنگینی و یا از ماده قرار بوده باشد که از نظر نتیجه تفاوتی با هم ندارند و «تبرج» نیز به معنی آشکار شدن در مرثا و منظر مردم است و از ماده بَرَج گرفته شده است.

اما «جاهلیت اولی» را مفسران به دو عصر ارتباط داده‌اند که عقیده داشتند فاصله میان عصر بعضی از انبیاء بوده که آن زمان زنان با لباسهای نازک بیرون می‌آمدند و اعضای بدن آنها دیده می‌شد ولی اسناد تاریخی دلالت دارد که مقارن عصر پیامبر بوده که هنوز احکام حجاب نازل نشده بود و زنان با صورت باز به طوری که گلو و قسمتی از سینه و گردن‌بند و گوشواره‌های آنها ظاهر بود در میان مردم می‌رفتند. بعضی عقیده دارند که جاهلیت نخستین از زمان آدم تا زمان نوح بود و جاهلیت «جهلاد» نامیده می‌شد. از ابن عباس نقل شده که جاهلیت اولی میانه حضرت ادریس و حضرت نوح است که مدت آن هزار سال می‌باشد که در این دوره فرزندان آدم علیه‌السلام دو دسته شدند که یک دسته در شهر و دسته دیگر در کوه سکنی گزیدند و مردان کوهستان خوبرو و زنانشان زشترو بودند و مردان شهرستان برعکس آنها. شیطان به صورت غلامی برآمد و نای و بربط ساخت و میان آنها بزدن آن مشغول شد؛ چون ایشان آوازی شنیدند که هرگز نشنیده بودند، متعجب شدند. و این خبر به نواحی انتشار یافت. مردان کوهستان به نظاره آن آمدند و عیدی ساختند و زنان آراسته بیرون آمدند و اجتماع کردند. مردان کوهستان مایل ایشان و زنان شهری نیز به آنان میل نمودند؛ فواحش و

اعمال ناشایست در میان آنها آشکار شد که این دوره در تفسیر ابوالفتح رازی جاهلیت نخستین نامیده شده است. با تأمل در این آیه شریفه شخص عاقل در می‌یابد که ذات حکیم علی‌الاطلاق برای صلاح عامه و حفظ نظام جامعه زنان را محدود و دو قسمت را برای جلوگیری از فساد متذکر فرموده که یکی استقرار در خانه و دیگر اظهار نکردن زینت و محاسن به اجانب است و شکی نیست در اینکه دستور قرار گرفتن زنان در خانه و خارج شدن از حدود مبالغه در تستر و حجاب است و نهی از جلوه دادن خود در انظار کافی در مطلوب است و در این زمینه احادیث بسیار وارد شده که از جمله در نهج‌البلاغه امیرالمؤمنین در ضمن سفارشها به محمد بن حنیفه فرماید:

وَلَيْسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ إِدْخَالِكَ مَنْ لَا يُوثِقُ بِهِ عَلَيْهِنَّ وَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ لَا يَعْرِفَنَّ غَيْرَكَ فَافْعَلْ.

و خارج شدن زن از خانه، مفاسد و ضررهای آن کمتر نیست از اینکه وارد نمایی بر او مردان اجنبی و بیگانه را که به آنها وثوق و اطمینان نداری؛ یعنی هر دو امر یکسان است در منطنه فساد و هتک عرض و ناموس عباد در بلاد بعد تأکید می‌فرماید به اینکه هرگاه بتوانی کاری کنی که عیال تو غیر تو دیگری را نشناسد پس کوتاهی مکن. این منتهای تأکید در حجاب و نهایت تستر در جلباب در زنان است.

در حدیث مناهی رسول صلی الله علیه و آله. وَنَهَى أَنْ تَخْرُجَ الْمَرْءَةُ مِنْ بَيْتِهَا بِغَيْرِ إِذْنِ زَوْجِهَا فَإِنْ خَرَجَتْ لَعْنَهَا كُلُّ مَلَكٍ فِي السَّمَاءِ وَكُلُّ شَيْءٍ تَمُرُّ عَلَيْهِ مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ حَتَّى تَرْجِعَ إِلَى بَيْتِهَا.

و نهی فرمود پیغمبر (ص) اینکه خارج شود زن از خانه خود بدون اذن شوهرش پس اگر خارج شد لعن کند او را هر ملکی در آسمان و هر چیزی که مرور کند بر او از جن و انس تا به خانه خود برگردد.

حضرت امیرالمؤمنین فرماید: خُلِقَ الرَّجَالُ مِنَ الْأَرْضِ وَإِنَّمَا هُمُ فِي الْأَرْضِ وَ خُلِقَتِ الْمَرْئَةُ مِنَ الرَّجُلِ وَ إِنَّمَا هُمَا فِي الرَّجَالِ، فَاحْتَبِسُوا نِسَائِكُمْ يَا مَعْشَرَ الرَّجَالِ.

خدای متعال مردان را از زمین خلق نمود این است که تمام همت آنها به آب و خاک مصروف است. و زنان را از مردان خلق فرمود و جز این نیست که تمام توجه و مقصد زنان به مردان است؛ پس تا می‌توانید زنان خود را حبس نمایید و ای جماعت رجال آنها را از مردان حفظ کنید.

در علل الشرایع از حضرت باقر علیه‌السلام نقل شده: زنان در زمان نوح علیه‌السلام در هر سال یک مرتبه حیض می‌شدند تا آنکه از حجاب خارج شدند و لباسهای رنگی پوشیدند و زینت کردند و عطر زدند و در شهرها متفرق شدند و در مجالس و اعیاد در صفوف مردان نشستند پس خدای تعالی بخاطر این هتاکی آنها را به حیض ماهانه مبتلا گردانید و آنها از میان مردان خارج شدند.

امام محمد غزالی به استقرار زن در خانه اشاره کرده و به استناد اقوال پیشوایان اسلامی می‌گوید: «چون دوک برگرفت و بجنباید، همچنان بود که تسبیح می‌کند و تا دوک اندر دست او بود همچنان بود که نماز جماعت می‌کند... و بانگ سه چیز تا زیر عرش خدای تعالی برود، یکی بانگ کمان کشیدن غازیان. دوم بانگ صریر قلم عالمان، دیگر دوک رشتن زنان سرپوشیده.»

پیدا است که دوک رشتن یکی از نمونه کارهایی است که زنان سرپوشیده در خانه انجام می‌توانند داد و این همه فضیلت دارد، باقی کارهای خانه را نیز می‌توان بر این قیاس کرد. مضافاً بر اینکه مطالعه زندگی زنان بزرگوار اسلامی بویژه همسران رسول الله و فاطمه زهرا سلام‌الله علیها، بر این مطلب گواهی روشن است.

امام محمد غزالی آنجا که صفات زنان را برمی‌شمارد، مقدم بر همه صفات،

«پارسائی» را می‌آورد و می‌گوید: «اما صفاتی که سنّت است نگاهداشت آن در زنان، هشت است: پارسایی که آن اصل است، که زن ناپارسا اگر در مال خیانت کند، کدخدای بدان مشوّش شود و اگر در تن خیانت کند، اگر مرد خاموش شود، از نقصان حمیت و نقصان دین بود و میان خلق نکوهیده و سیاهروی باشد و اگر خاموش نباشد، عیش همه منغّض بود، و اگر طلاق دهد باشد که به دل آویخته بود و اگر با ناپارسایی نیکو بود این بلا عظیمتر بود و هر که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد، مگر به دل آویخته باشد...»

شیخ اجل سعدی علیه‌الرحمه، مستوری و خوبرویی زن را برای شوهر «بهشت آرزو» می‌داند و می‌گوید:

چو مستور باشد زن و خوبروی به دیدار او در بهشت است شوی

چنین زنی است که مایهٔ نشاط و سرور شوهر است و شوهر با چنین زنی از سلامت و طول عمر برخوردار می‌شود، بویژه که سازگاری و توافق کامل بین ایشان برقرار باشد. بهترین مصداق این صفات حکایتی است که راوندی در (راحة الصدور) نقل می‌کند:

«و در روزگار دیالم به کرمان نشان گنجی یافتند، پادشاه را حاضر کردند صندوقی بود برگشودند. دو حقه در وی نهاده بودند دو دانه جو درو، برسنجیدند، هر یک مثقالی بود، پادشاه را عجب آمد گفت این چه حالت تواند بود؟ مردی پیر را طلب کنید که از او پیرتر نباشد تا این حال از او بپرسیم. به همه ولایت طلب کردند، پیری را بیافتند، پشت دو تا شده و سر بر زمین نهاده. او را گفتند ای بابا حالی چنین ظاهر شده است، هیچ دانی که این چه شاید بود؟ پیر جواب داد که من ندانم از پدرم بپاید پرسید. باشد که داند. گفتند: تو را پدر هست؟ گفت: به فلان محلّت کهلی دو موی فلان نام، پدر من است چو او را بیافتند گفتند: تو در فلان محلّت پسری داری. حال از وی پرسیدند گفت: من ندانم ممکن است پدرم داند

گفتند: پدر داری؟ گفت در فلان محلت پدری دارم مردی جوان، هر سه را پیش پادشاه آوردند. ملک فرمود که این حالت از و عجبترست که پسر پسر کهل است و کهل پسر جوان. از ایشان پرسید که حال خود گویند. جوان گفت: پادشاه را زندگانی درازباد، این حال از زنان افتاده است. مرا زنی نیک است نگذارد که رنجی به خاطر من رسد و اگر در روزی هزار کارش فرمایم روی ترش نکند، لاجرم چنین تازه مانده‌ام. و پسر من زنی دارد که به بعضی احوال با وی بسازد و به بعضی نسازد، لاجرم نیمه پیر شده است و پسر پسر من زنی سلیطه دارد که به هیچ حال نسازد و فرمان نبرد ازین سبب عاجز و پیر شده است.

محمدبن مسلم از امام باقر (ع) نقل می‌کند: «زنی خدمت رسول اکرم (ص) رسید و از ایشان درباره حق مرد بر زن پرسش نمود. رسول گرامی فرمود: از حقوق شوهر بر زن این است که او را فرمانبردار باشد و سرپیچی از او ننماید از خانه‌اش جز به اجازه شوهر تصدق ندهد و از خانه بدون اذن شوهر خارج نشود که اگر بدون اجازه شوهر از خانه خارج شد، لعنت فرشتگان آسمان و زمین و فرشتگان غضب و رحمت تا به خانه برگردد بر او خواهد بود.» سعدی درین باب چنین می‌گوید:

چو زن راه بازار گیرد بزن وگرنه تو در خانه بنشین چون زن

تعالیم اسلامی برای دوام و قوام کانون پر مهر خانه و خانواده است که زن و مرد هر دو به صفاتی که مؤید این دوام است متصف شوند و بار زندگی را از هر حیث به دوش کشند، فرزندان نیکو پرورند و به جامعه تحویل دهند، فرزندان که وارثان اخلاق، تربیت و فرهنگ اجتماع باشند.

امروز ما سخت نیازمندیم که دستورهای اسلام را درباره ازدواج و «حسن تبعل» برای سلامت جامعه بشری، فرا یاد آوریم و به کار بندیم. دستوری که در قرآن کریم بارها مورد توصیه قرار گرفته است. که تنها همسر می‌تواند زندگی مرد را با سکون و آرامش توأم سازد و او را در کنار خود از هر نوع بیماری و ناراحتی

روحي برکنار دارد. و نیز در حدیثی از پیامبر گرامی (ص) آمده است که بعد از جنگ احد به «دختر جحش» فرمود: «ای تو «حمزه» شهید شد، او گفت «انا لله و انا الیه راجعون» من اجر این مصیبت را از خدا می‌خواهم. باز فرمود: برادرت نیز شهید شد. دیگر بار گفت «انا لله و انا الیه راجعون» من اجر و پاداش خود را از خدا می‌خواهم. اما همینکه خبر شهادت همسرش را به او داد، دست بر سرش گذاشت و فریاد کشید. پیامبر فرمود (آری) مَا يَعْدِلُ الزَّوْجَ عِنْدَ الْمَرْأَةِ شَيْءٌ. «هیچ چیز برای زن برابر همسر نیست.»

دستور بعدی خداوند به همسران پیامبر این است که به پای دارید ای زنان نماز را در اوقات خود که اصل طاعت بدنیه است و بدهید زکات را که اشرف عبادات مالیه و وسیله محکمی با امت و خلق خداست و اطاعت از خدا حکم کلی است که تمام برنامه‌های الهی را شامل می‌شود.

خداوند در میان عبادات بر نماز و زکات تکیه کرده و بدین سبب است که نماز مهمترین وسیله ارتباط و پیوند با خداست و ستون دین مسلمانی و بنیاد آن است و پیشرو همه عبادتهاست و هر که این پنج فریضه را به وقت به جای آورد او را با حق تعالی عهدی است که در امان و حمایت آن باشد، چون از کبایر دست باز دارد هر گناه دیگر که از وی سرزند این نماز کفاره آن باشد.

رسول (ص) گفت: «نماز پنجگانه مانند آب روشن است که بر در سرای کسی جاری است و هر روز پنج بار خویشتن را در آن آب می‌شوید. آیا ممکن است که در وی شوخ^۱ بماند؟ گفتند «نه یا رسول الله» گفت: این پنج نماز گناه را همچنان که آب شوخ را ببرد از میان می‌برد رسول الله (ص) فرمود: که نماز ستون دین است هر که از نماز دست برداشت دین خود را ویران کرد. از پیغمبر پرسیدند که از کارها فاضلتر کدام است؟ فرمود: «نماز به وقت خویش بیاداشتن». و فرمود «کلید بهشت

۱- شوخ به معنی چرک بدن و چرک لباس است: اگر شوخ بر جامه من بود، چه باشد دلم از طمع هست پاک... (خسروی)

نماز است». و گفت «حق تعالی بر بندگان خود پس از توحید هیچ چیز را غیر از نماز فریضه نگردانید و اگر غیر از نماز چیز بهتری بود خداوند فرشتگان خود را به آن مشغول می‌داشت در حالی که ایشان همیشه بر نماز هستند. و فرمود: «هر که نماز به عمد ترک کند کافر می‌شود یعنی نزدیک می‌شود به اصلی که ایمان وی را خلل می‌رساند». و گفت: «اول چیزی که روز قیامت حساب می‌شود نماز است و اگر واقعی باشد پذیرفته می‌شود و الا همه اعمال دیگر نیز به تبع آن زایل می‌شود. و فرمود: هر کس طهارتی نیکو کند و نماز را به وقت خود ادا کند و رکوع و سجود خوب به جای آورد و در قلب خود خاشع و متواضع باشد نماز وی تا به عرش می‌رود. و آن نماز می‌گوید خداوند ترا نگهدارد همان طوری که تو مرا نگهداشتی. و رسول الله فرموده: «بدترین دزدان آنهایی هستند که از نماز خود بدزدند». اسرار زکوة دادن این است که هیچ چیز را مؤمن دوستر از خداوند ندارد. چنانکه در قرآن می‌فرماید:

«قُلْ إِنْ كُنْ أباؤُكُمْ وِأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينٌ تَرْضَوْنَهَا أَحَبُّ إِلَيْكُمْ مِنْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ، فَتَرْبِضُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ، وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ.

بگو اگر پدران شما و پسران شما و برادران شما و زنان شما و خویشان شما و دارایی که به چنگ آورده‌اید، و بازرگانی که از ناروایی آن می‌ترسید. و خانه‌هایی که بدان خشنود هستید، از خدا و پیغمبرش و جهاد در راهش پیش شما عزیزترند، پس چشم براه باشید تا امر خدا برسد. و خداوند کسانی را که از حد خارج شده‌اند هدایت نخواهد کرد.

و هیچ مؤمن نیست که ادعا کند خدای را از همه چیز دوستتر ندارد. و او را بدین امر آزمایش کردند و گفتند: «اگر در ادعای خود صادق هستی پس مال دنیا و

معشوقه را فداکن تا مراتب و درجه دوستی تو معلوم شود و کسانی که شناخته شدند سه طبقه‌اند:

اول صدیقان بودند که هر چه داشتند فدا کردند و گفتند از دویست دینار پنج دینار دادن کار بخیلان است بر ما واجب آن است که همه را در راه حق تعالی بدهیم. چنانکه ابوبکر صدیق تمام مال خود را نثار کرد و رسول الله گفت: «عیال را چه باز نهادی؟» گفت: «خدای و رسول خدای». و عمر بن خطاب نصف اموال خود را داد. پیامبر فرمود: «عیال را چه گذاشتی؟» گفت «نیمی از اموال را». رسول (ص) گفت: «بَيْنَكُمَا مَا بَيْنَ كَلِمَتَيْكُمَا». تفاوت درجه شما هم چون تفاوت سخن شماست».

دوم: نیک مردان بودند که آنها مال خود را به یکباره خرج نکردند و منتظر حاجت فقرا و وجوه خیرات بودند و خود را با درویشان برابر می‌داشتند و به میزان زکوة اقتصار نکردند و چون به درویشان رسیدند آنان را هم چون عیال خود پنداشتند.

سوم: پاک مردان بودند که ایشان طاقت نداشتند بیشتر از فریضه بدهند و فرمان را بزودی به جای آوردند و بر درویشان هیچ منت نهادند.

سر دیگر زکوة دادن تطهیر قلب از آرایش و بخل است زیرا بخل در دل سبب ناشایستگی تقرب بحق تعالی است و آرایش بخل از دل پاک نمی‌شود إلا بخرج کردن مال. و بدین سبب زکوة که آلودگی بخل را زایل می‌کند بعد از نماز ظاهر گردیده و برای این است که زکوة و صدقه بر رسول و اهل بیت او حرام است: که منصب وی را از او ساخ اموال مردمان صیانت کرده‌اند. و نیز از اسرار زکوة گفته شده که شکر نعمت است. مال نعمتی است که برای مؤمن سبب راحت دنیا و آخرت گردد، پس چنانکه نماز و حج و روزه شکر نعمت تن است، زکوة نیز شکر نعمت مال است تا آدمی بدین نعمت خود را بی‌نیاز بیند و مسلمان دیگر را مانند خود پندارد و با خود گوید: «او نیز بنده خداست همچون من، شکر آن را که مرا از وی

بی‌نیاز کرد و او را محتاج من کرد، با او مهربانی کنم، که نباید که به شبی برود - اگر تقصیر کنم - مرا به صفت او گردانند و او را به صفت من».

امام محمد غزالی در آداب زکوة می‌گوید: اگر کسی خواهد که عبادت او زنده و ثواب او مضاعف گردد باید که هفت وظیفه نگاهدارد.

اول: در زکوة دادن تعجیل کند، که از این امر سه فایده حاصل آید: ۱- اثر رغبت عبادت بر وی ظاهر می‌شود که دادن زکوة پس از وجوب ضرورت است و اگر ندهد معاقب و آن از بیم عقاب و نه به سبب دوستی و شفقت است. ۲- به دل درویشان شادی رساند تا دعا به اخلاص کنند و دعای ایشان برای آفات حصاری باشد. ۳- از عوایق روزگار ایمن شود: در تأخیر آفات بسیار است و باشد که مشکلی افتد و از این خیر محروم ماند و زود بود که ابلیس حمله آورد: *فَأَن قَلْبِ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ إصْبَعَيْنِ مِنَ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ*. «هر آینه دل مؤمن میان دو انگشت از انگشتان پروردگار است.»

یکی را از بزرگان در طهارت جای در دل افتاد که پیرهن به درویش دهد؛ مریدی را آواز داد و پیراهن برکشید و به وی داد، گفت: «چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی؟» گفت: «ترسیدم خاطری دیگر درآید که مرا ازین باز دارد.»

دوم: اگر زکوة به جمله خواهد داد در ماه محرم که اول سال و ماه حرام است یا در ماه رمضان بدهد، که وقت هر چند شریف‌تر، ثواب مضاعف‌تر است. رسول، علیه‌السلام سخی‌ترین خلق بود و هر چه داشتی می‌داد و در رمضان هیچ نگاه نمی‌داشت.

سوم: زکوة را در خفا بدهد و برملا نسازد تا از ریا دور باشد که صدقه مخفی خشم خدا را می‌نشانند. در خبر است که «هفت کس فردا در سایه عرش باشند: یکی از آن امام عادل است و دیگری صدقه‌دهنده‌ای که دست چپ او نداند که دست راست صدقه داده است و بدین سبب بزرگان در پنهان داشتن صدقه مبالغه کرده‌اند. یکی از بزرگان به نابینا صدقه می‌داد و با او سخن نمی‌گفت تا نداند که

صدقه‌دهنده کیست. و کسی بود که درویش خفته را پیدا می‌کرد و با او سخن نمی‌گفت تا نداند که صدقه‌دهنده کیست. و کسی بود که درویش خفته را پیدا می‌کرد و صدقه را بر جامه او می‌بست تا وقتی بیدار شد نداند که چه کسی داده است و دیگری صدقه را در راه درویش می‌انداخت و این همه مبالغه بر آن بود که درویش نداند و صدقه بر ملا نشود.

چهارم: زکوة‌دهنده باید از ریا ایمن باشد، و دل خود را از آن پاک کرده باشد و بداند که اگر بر ملا دهد دیگران بر او اقتداء کنند.

پنجم: آنکه صدقه را با مَنّت و وحشت باطل نگرداند «لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى». صدقات خود را با مَنّت و آزردن تباه نکنید. معنی «اذی» آزردن درویش است که به او روی ترش کند و پیشانی فراهم کند و سخن با عنف گوید و او را به سبب درویشی و سؤال خوار دارد و بدو به چشم حقارت بنگرد و این از انواع جهل و حماقت است.

ششم: آنکه مَنّت ننهد و اصل مَنّت از جهل است: عایشه و ام‌سلمه درویشی را چیزی فرستادندی گفتندی: «یادگیر تا چه دعا کند». تا هر دعایی را به دعایی پاداش دهند، تا صدقه خالص بماند نه اینکه از درویش طلب دعا داشته باشند.

هفتم: زکوة را از بهترین و نیکوترین و حلالترین مال خود بدهد «وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبْثَ مِنْ تَنْفِقُونَ. أَنْ چیزی را که به شما دهند به کراهت بستانید چرا در نصیب خدای خرج می‌کنید.

رسول الله فرمود: یک درهم صدقه‌ای که با طیب خاطر از بهترین مال داده می‌شود از هزار درهم بهتر است. خواجه عبدالله انصاری گوید: نظر دو است، نظر انسانی و نظر رحمانی: نظر انسانی آن است که تو به خود نگری. و نظر رحمانی آن است که حق به تو نگردد و تا نظر انسانی از نهاد تو رخت برنیارد نظر رحمانی به دلت نزول نکند. ای مسکین چه نگری تو به این طاعت آلوده خویش و آن را به درگاه بی‌نیازی چه وزن نهی، خبر نداری که اعمال همه صدیقان زمین و طاعات

همهٔ قدوسیان آسمان جمع کنی در میزان جلال ذی‌الجلال پر پشه نسجند. لکن
 او جل جلاله، با بی‌نیازی خود بنده را به بندگی می‌پسندد و راه بندگی به وی
 می‌نماید. مولانا جامی می‌گوید:

گاهی که تکیه بر عمل خود کنند خلق او را مباد جز کرمت هیچ تکیه‌گاه
 با او به فضل کارکن ای مفضل‌کریم کز عدل تو به فضل تو می‌آورد پناه

خداوند در ادامهٔ آیات فوق می‌فرماید: انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس
 اهل‌البیت و یطهرکم تطهیرا. خداوند اراده کرده است پلیدی و گناه را از شما اهل
 بیت نبوت دور کند و شما را کاملاً پاک و مطهر گرداند. انما کلمهٔ حصر است و
 منحصر است به موهبتی که خداوند به همسران پیامبر (ص) عطا می‌کند و کلمهٔ
 یریدالله نیز که اشاره به ارادهٔ خداوندی است و انحصار آن به لزوم پاک نگه‌داشتن
 زوجات پیامبر است. چون در حرم محترم حضرت رسالت پناه که پاکیزه‌ترین
 موجود است محارمی پاکیزه سزاوار و شایسته است چه جنسیت سبب الفت و
 صحبت است. مولانا جلال‌الدین می‌فرماید:

ذره ذره کاندترین ارض و سماست جنس خود را همچوگاه و کهرباست
 ناریان بر ناریان را جاذبند نوریان مر نوریان را طالبند
 اهل باطل باطلان را می‌کشند اهل حق از اهل حق هم سرخوشند
 طیبات آمد ز بهر طیبین للخبیثات الخبیثون بالیقین

احادیثی از خاصه و عامه وارد شده که آیهٔ شریفه در حق خمسة طویه نازل
 شده است. استعارهٔ رجس برای معصیت و ترشیح به تطهیر به جهت تنفیر از
 معصیت است و به اتفاق خلاصه معنی آنکه ارادهٔ الهی تعلق یافته به اینکه
 خطیئات و سیئات و آثام را از شما دور و شما از خطا و سهو و گناه صغیره و کبیره
 منزّه و مطهر باشید.

که رایش از اول سست نبوده بلکه اندیشه و پیش‌بینی‌اش همه صحیح درآمده است.

خدیجه به هنگام همسری با پیغمبر، وی را در موقعیتی می‌دید که اگر پدری فرزند خویش را در آن حال مشاهده می‌کرد از شدت تأثر دلش آب می‌شد و با دلسوزی او را از آن کار باز می‌داشت، ولی این بانو با قوت اندیشه و نیروی اراده و ایمانی که به الهام درونی خویش داشت او را به آغوش نوازشهای صادقانه خود درکشید؛ خدیجه روح محمد (ص) را از چنگ اضطراب و پریشانی در می‌آورد و پیوسته آینده‌ای با سعادت و زندگانی پاکیزه‌ای را برایش پیش‌بینی می‌نمود و می‌گفت: «نه هرگز خدا ترا خوار نمی‌کند چون تو به خویشان سر می‌زنی، بار دیگران را به دوش می‌کشی، گمشده را در می‌یابی و در حوادث به حقیقت‌طلبان کمک می‌کنی.»

هنگامی که خدیجه می‌گفت: «هرگز خدا ترا خوار نمی‌گرداند»، گویی با دیده غیب‌بین خود به وعده‌ای که خداوند بعداً می‌خواست به آن حضرت و به مؤمنان بدهد، آگاه بود. چه خدا نیز خواری را از حریم پیغمبر و مؤمنان دور گردانیده و گفته است: «خدا پیغمبر و کسانی را که به او ایمان آورده‌اند خوار نمی‌گرداند.»

خدیجه برای اثبات این مطلب، اخلاق پاک محمد (ص) را که دستگیری از بینوایان و محتاجان وصلهٔ رحم بود، دلیل می‌آورد. خدیجه پس از دلداری پیغمبر با این کلمات که حاکی از تحصن اخلاقی شوهر خویش است او را نزد «ورقه» می‌برد تا با او مذاکراتی به عمل آورد و بر اطمینان و بردباریش بیفزاید. خدیجه می‌دانست ورقه هر چه در شأن پیغمبر بگوید بیش از آنچه که خود گفته و عقیدهٔ پاک پیدا کرده نخواهد بود. «ورقه» می‌گفت: «این تجلیات ربانی همان وحی و ناموس بزرگی است که بر موسی نیز از طرف خداوند نازل شد. ایکاش زنده می‌ماندم و می‌دیدم هنگامی را که قوم تو ترا از نزد خود می‌رانند.» پیغمبر پرسید: آیا مرا خواهند راند؟ ورقه پاسخ داد: بلی و هر که آورندهٔ مطالب تو بود مردم به

خصوصیت با وی پرداختند. ولی اگر من آن روز را درک کنم ترا یاری خواهم نمود. آن روز بالاخره فرا رسید و خدا به محمد (ص) چنین وحی فرستاد: «یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ، قُمْ فَأَنْذِرْ...»: ای جامه به خود پیچیده برخیز و بترسان، پروردگارت را تکبیرگوی و لباس خویش را پاکیزه‌دار و از گناهان دوری کن و منت منه که بیشتر یابی، به خاطر پروردگارت بردبار باش.» و این همان رسالت کلی و عمومی و جاوید پروردگار بود که عاقبت بر قلب محمد (ص) نازل شد و همسر پاک طینتش «خدیجه» در ادای آن با وی شرکت جست. یعنی دو تایی آن را فرا گرفته، نگهداریش کردند و ترویجش دادند تا سرانجام رسالتی نیرومند و نافذ گردید.

از این به بعد زن را عنصری نیرومند و فعال می‌بینیم که نقش مؤثر خود را در تمرکز بخشیدن به آخرین برنامه تربیتی جهان بشریت که از جانب خدا القاء می‌گردد، به بهترین وجهی ایفاء می‌نماید. وی در مقام تبلیغ، در هجرت خداپرستان به دیار بیگانه، در گرفتاریها و شداید. در رایزنی، در جنگ، در مباحث علمی همه و همه جا دوشادوش مسؤل وحی یعنی حضرت «محمد» (ص) گام برمی‌داشت؛ خدیجه در تمام این مراحل و در تمام دورانهای رسالت اسلامی وجودی مؤثر داشت و یار جانبار پیغمبر بود؛ او هم یکی از عوامل تبلیغ و چون مردان دارای مسؤلیت و وظیفه و امتیازات بیشماری بود.

علاوه بر خدیجه که طبق گزارشهای صحیح تاریخ در پابرجا ساختن آخرین پیام تربیتی آسمان که به دست محمدبن عبدالله (ص) سپرده شده بود، عامل بسیار مؤثری بود، زنان دیگری هم در تاریخ درخشان پیغمبر اسلام یافت می‌شدند که گاهی حتی جامعه‌ای را از بحرانهای داخلی نجات می‌دادند. یکبار نزدیک بود شروطی که در ضمن قرار داد صلح «حدیبیه» مورد اتفاق و امضای طرفین قرار می‌گرفت آتش اختلاف را میان مسلمانان و رهبر عالیقدرشان پیغمبر برافزود. جریان از این قرار بود که: روزی پیغمبر (ص) در مسجد برای یاران خویش رؤیای خود را تعریف می‌کرد و می‌گفت خواب دیدم که ما همگی در حالی

که ایمن هستیم لباس احرام در بر کرده وارد مسجدالحرام شدیم. این رؤیا چون تمثیلی از یک حقیقت قطعی بود، پیغمبر را بر آن واداشت که وسایل تحقق آن را در خارج فراهم سازد و طبق مراحل عادی خود به آن جامه عمل بپوشاند. پیغمبر مردم را به سفر حج فراخواند و این قضیه در ماه ذیقعده سال ششم هجری اتفاق افتاد. شنیدن این خبر شوری در دل‌های مؤمنان برانگیخت. زیرا بیاد آوردند روزگاری را که در مکه آنان را می‌آزدند و کتکشان می‌زدند و اخراجشان می‌کردند ولی اکنون که مؤده زیارت آنجا را از زبان حقیقت‌گوی پیغمبر خود می‌شنیدند، دستخوش انقلاب و هیجان افکار و عواطف قرار گرفتند، چه می‌خواستند بار دیگر به طواف خانه حق پردازند و در حالی که به پرده آن آویخته‌اند نیایش و دعا کنند. به هنگام هر نماز و دعا مسجدالحرام از ذهنشان می‌گذشت ولی ظالمانه از مجاورت آن محروم بودند. بدین‌سان پیغمبر (ص) با پیروان خود عزم خانه خدا کرد اما قریش جلوی آنها را گرفتند پیغمبر (ص) سعی کرد کفار را قانع سازد که تنها به جهت زیارت و عبادت عازم مکه شده‌اند و هرگز قصد جنگیدن را ندارند ولی قریش قانع نشده و همچنان راه را بر ایشان مسدود ساختند و بالاخره امر دایر بر این شد که بین مسلمانان و مشرکان پیمانی که حاوی شروطی بود امضاء گردد؛ یکی از شروط مهم این است که مسلمانان در آن سال از سفر مکه چشم‌پوشند و در عوض سال بعد به زیارت خانه خدا بیایند و جنگ را تا مدت معین متوقف کنند. عده‌ای از مسلمانان این پیمان را یک نوع خودباختگی و زیان تلقی کرده قبولش را دلیل بر خواری شمردند. کم‌کم شعله تعصب در دل‌هایشان زبانه کشید و انگیزه بلندپروازی، غرورشان را بیدار ساخت. علی‌رغم این زمزمه‌ها و ناراحتیهای روحی که بر دل مسلمانان چیرگی می‌یافت پیغمبر (ص) پیمان مزبور را امضاء کرد و دستور داد همه به مدینه بازگردند و لباس احرام را از خود دور سازند. ولی مسلمانان برخلاف همیشه در فرمانبرداری از رسول خدا درنگ کردند؛ پیغمبر (ص) از مشاهده علایم تمرد در بین افراد برآشفته و ترسید شروط پیمان نقض

گردد و مسلمانان از حریم ایمان پراکنده شوند. این موقعیت برای پیشوایی چون محمد (ص) که سرمشق اخلاق و فضیلت بود و باید پیمان خویش را محترم دارد سخت دشوار و گران بود و بلوای عظیمی پیا می‌کرد.

اندکی بیشتر در اهمیت این ماجرا تأمل کنید و خوب به جهات مختلف آن بیندیشید تا بهتر بفهمید کدام رأی قاطع و اندیشه نافذی توانست به دشواری وضع مسلمانان در این بحران آتشین خاتمه دهد. این موفقیت درخشان رهین اندیشه کدامین فردی بود که اهمیتش را تاریخ اسلام نگاشته و خاطره آن را جاویدان نگاهداشته است. آیا این معما توسط وحی آسمانی حل گردید؟ آیا همان کسانی که طالب مجد و شوکت خویش بودند و پرچم عصیان بر ضد رسول خدا (ص) برافراشتند به این وضع خاتمه دادند؟ هرگز!! در اثنای این بحران و آشفتگی، پیغمبر به نزد «أم سلمه» همسر خویش رفت با آنکه مردان بزرگ در میان لشکر اسلام بسیار بود ولی رسول خدا مشکل خویش را با همسرش در میان نهاد و گفت: «أم سلمه مسلمانان هلاک شدند چون دیگر دستور مرا به کار نمی‌بندند». أم سلمه با متانت و خونسردی پاسخ داد: «معدورشان بدار ای رسول خدا چه شما در این پیمان و مصالحه، مسؤلیت بزرگی را بدوش گرفته‌اید؛ شما می‌خواهید آنان دست خالی و بدون پیروزی و زیارت خانه خدا به سامان خویش بازگردند و این خود علت ناراحتی و عصبانیت آنان شده؛ اکنون چاره آن است که بدون توجه به کسی خودت کاری که می‌خواهی انجام بده تا سپس دیگران همینکه ترا پیشگام دیدند، قلبشان قوت گیرد و با یقین به اینکه در برنامه فعلی هیچگونه مدهانه و تردیدی روانیست از عمل تو پیروی کنند. آنان ترا به عنوان پیامبر پذیرفته‌اند و ایمان آورده‌اند که تو بالاتر از هر چیزی.» پیغمبر (ص) از شنیدن گفتار أم سلمه روحش باز شد و با قلبی مسرور و مطمئن به تبعیت از فکر پخته رأی قاطعش پرداخت بیدرنگ گلوگاه شتری را درید و به سلمانی دستور داد سرش را بتراشد. مسلمانان از تماشای وضع پیغمبر (ص) به خود آمدند و طبق پیش‌بینی «أم سلمه»

یکی پس از دیگری به قربانی و سرتراشی روی بردند؛ سپس همه در حالی که دل در گرو حکمت پیغمبر خویش نهاده بودند، آهنگ مدینه کردند. این کار از نظر آنان رهایی از خدشه و اضمحلال و پراکندگی صفوفشان بود ولی از نظر حکمت کردگار پیروزی درخشان به شمار می‌رفت.

پس از آنکه قرآن مجید خط سیر کلی زندگی را چه در قضایای زنان قبل از اسلام و چه همسران رسول‌الله و زنان ممتاز جامعه اسلامی ترسیم کرد، به ما می‌فهماند که موقعیت زن در وضع کلی جهان بسان موقعیت مرد است و آنگاه از زنان مؤمن می‌خواهد که در همه جا ایمان خود را از شک و شبهه محفوظ نگاه بدارند؛ در راه دعوت به نیکی نهایت کوشش را به خرج دهند و حدود الهی و احکام و دستورهای قرآنی را بیابند؛ شخصیت فردی و اجتماعی خود را براساس ایمان به خدا مستحکم و مرام خویش را در همه جا نافذ گردانند؛ عقل خود را از زنجیر تقلید و کهنه‌پرستی برهانند و به عظمت نیروی اندیشه پرده‌اسرار جهان را بدرند و از نهفته‌های آفرینش به نفع مردم در زندگی سود جویند.

زندگی زنان تاریخ اسلام و فضایل و کمالات معنوی و روحانی آنان، بویژه زنانی که افتخار همسری رسول خدا را داشته‌اند، نمونه‌های زیبایی از اصالت خانواده و حسن تبعل را پدید می‌آورد. این است که به منظور درک مفاهیم عالیۀ آن و آگاهی کامل به زندگی عایشه، خلاصه‌ای از شرح همسران پیامبر را که در ارتباط با زندگی او بوده و رویدادهای مهم حیات وی را در متن وقایع تاریخ تشکیل می‌دهد ذکر می‌کنیم.

همسران حضرت محمد (ص)

در بین مورخان در مورد اینکه پیامبر اسلام در زمان رحلت ۹ همسر داشت اختلافی نیست که آنها را بدین صورت ذکر کرده‌اند.

- ۱ - عایشه دختر ابوبکر صدیق از طایفه التیمیّه
- ۲ - حفصه دختر عمر بن خطاب از طایفه العدویه
- ۳ - أمّ حبیبه، رمله دختر ابوسفیان صخر بن حرب ابن أمیه الأمویه
- ۴ - زینب دختر جحش الاسدیّه
- ۵ - أمّ سلمه هند دختر ابی‌امیه المخزومیّه
- ۶ - میمونه دختر حارث الهلالیه
- ۷ - سوده دختر زمعه العامریه
- ۸ - جویریّه دختر حارث ابن ضرار المصطلقیه
- ۹ - صفیه دختر خُی بن اخطب النظریّه الاسرائیله الهارونیّه

رضی الله عنهنّ و أرضاهنّ

برای پیغمبر (ص) دو جاریه بود و آنها عبارت بودند از:

- ۱ - ماریه دختر شمعون القبطه المصریه از کوره‌الصناء و او مادر فرزند پیامبر (ص) بنام ابراهیم بود.
- ۲ - ریحانه دختر شمعون القرظیه: وی اسلام آورد و حضرت محمد او را آزاد کرد و به خانواده‌اش ملحق گردید و گفته شده، که ریحانه با همسران پیامبر حجاب

را رعایت می‌کرد.

اما بحث در اینکه ترتیب ازدواج با همسرانش به چه صورت بوده مجموعاً از کلام ائمه تاریخ رحمة الله می‌گوییم: حافظ کبیر ابوبکر بیهقی از طریق سعید بن ابی عروبة از قتاده روایت کرده که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم کلاً با ۱۵ زن ازدواج فرمود و با ۱۳ تای آنها همبستر شده است و ۱۱ زن در آن واحد در حرمت نکاح - رسول الله بوده و در حین رحلت ۹ زن در حباله نکاح وی بوده‌اند و بیهقی ۹ زن همسران حین الرحلت پیامبر را معرفی کرده و آن ۹ زن همانهایی است که قبلاً ذکر کردیم. عبدالله بن ابی‌ملیکه از عایشه نقل کرده است که دو تا زنانی که حضرت محمد با ایشان همبستر نشد عبارتند از:

۱ - عمرة دختر یزید الغفاریه: که پیامبر با وی خلوت کرد و لباسهای او را درآورد مشاهده کرد که در بدن او خالهای سفیدی وجود دارد و مهریه‌اش را پرداخت و او را به سوی اهلس رد کرد و چون ام‌المؤمنین بود بر دیگران حرام شد.

۲ - شنباء: حضرت محمد به اطلاق او وارد شد و چون زن سازش کار نبود او را ترک کرد و منتظر امکان شد. موقعی که ابراهیم پسر پیامبر دفعتاً فوت کرد شنباء گفت اگر این پیغمبر بود پسرش نمی‌مرد و او را اطلاق داد و مهریه‌اش را پرداخت و بر غیر خودش حرام شد چون در حکم مادر مؤمنان بود.

باز عایشه روایت کرده زنانی که نزد پیامبر جمع بودند عبارتند از: ۱ - عایشه ۲ - سوده ۳ - حفصه ۴ - ام سلمه ۵ - زینب دختر جحش ۶ - ام حبیبه ۷ - زینب خزیمه ۸ - جویریة ۹ - صفیه ۱۰ - میمونه ۱۱ - ام شریک و به نظر این قول درست است چون در صحیح بخاری از انس بن مالک الانصاری روایت شده است که رسول خدا برای نوبت زنانش دوره می‌داد و آنان یازده نفر بودند بخاری در تعلیقات خود از حجاج این قول را ذکر کرده که اولین همسر حضرت رسول خدیجه بود.

خدیجه دختر خویلد:

خدیجه دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصى بن کلاب رضوان الله علیها: بانویی قریشی است و در دوره جاهلیت چون کارهای زنان آن عصر را انجام نمی‌داد و از همه آلودگیها پاک بود به طاهره معروف شد. مادر او فاطمه دختر زائده بن اصم است. قبل از بعثت، پدرش او را به ازدواج محمد امین درآورد و در روایتی که زهری گفته سن محمد امین در زمان ازدواج با خدیجه ۲۱ سال بود و نیز گفته‌اند ۲۵ سال داشت و موقعی بود که خانه کعبه را تعمیر می‌کردند و واقدی اضافه نموده که در حال تزویج خدیجه ۴۵ ساله بوده است و کسان دیگر از اهل علم گفته‌اند که محمد (ص) در آن موقع ۳۰ ساله بوده و از حکیم بن حزام روایت شده که سن حضرت محمد در زمان ازدواج ۲۵ سال و سن خدیجه ۴۰ ساله بوده است. خدیجه برای حضرت محمد پسری بنام قاسم که پیامبر به نام او به «ابوالقاسم» مکنی شد و دو پسر دیگر به نام طیب و طاهر و چهار دختر به نامان زینب و رقیه و ام‌کلثوم و فاطمه به دنیا آورد و خدیجه مادر تمام فرزندان پیامبر غیر از ابراهیم که از ماریه قبطی به دنیا آمده می‌باشد.

زینب همسر عاص بن ربیع بود که پسری به نام علی و دختری به نام امامه به دنیا آورد و امامه بعد از وفات فاطمه علیها سلام با حضرت علی ازدواج کرد و بعد از شهادت او همسر مغیره بن نوفل شد. رقیه با عثمان بن عفان ازدواج نمود و پسری به نام عبدالله به دنیا آورد و در موقعی که پدرش در جنگ بدر بود وفات یافت و زمانی که زید بن حارثه بشارت فتح مسلمین را به مدینه آورد، مشاهده کرد که مسلمانان دختر پیغمبر را به خاک سپرده‌اند. عثمان به علت مرضی و کسالت رقیه در جنگ بدر شرکت نکرده بود ولی پیامبر (ص) سهمی از غنائم را به او داد و بعد دختر دیگرش ام‌کلثوم را به عقد وی درآورد و بدین سبب عثمان را «ذوالنورین» می‌گفتند و ام‌کلثوم هم در حیات پیامبر وفات کرد. فاطمه با پسرعمومی پیامبر علی بن ابیطالب (ع) ازدواج کرد و پس از واقعه جنگ بدر به خانه او رفت و حسن و

حسین را به دنیا آورد و حضرت علی به «ابوالحسن» مکنی شد و دخترانی به نام زینب و ام‌کلثوم از وی متولد شدند. زینب با پسر عمویش عبدالله پسر جعفر ازدواج کرد و پسرانی به نام علی و عون به دنیا آورد و در خانه عبدالله فوت کرد. ام‌کلثوم با عمر بن خطاب ازدواج کرد و پسری به نام زید به دنیا آورد و تا زمانی که عمر بن خطاب شهید شد همسر او بود و بعد با پسر عموهایش یکی پس از دیگری ازدواج کرد. زهری روایت کرده که خدیجه قبل از پیامبر با دو مرد ازدواج کرد و اولی عتیق بن عائذ بود و دومی ابوهاله تمیمی. و عین همین روایت را ابن اسحاق گفته که خدیجه را بعد از عتیق، ابوهاله گرفته است و ابوهاله فوت کرد و بعد از آن خدیجه همسر پیامبر شد و چهار دختر و پسرانی به نام قاسم، طیب، طاهر به دنیا آورد که پسرها در حالی که شیرخوار بودند، از دنیا رفتند و خدیجه سه سال قبل از هجرت فوت کرد.

ابن‌عبدالبر در کتاب استیعاب می‌نویسد: در این هیچ اختلافی نیست که پیامبر پیش از بعثت با هیچ بانویی غیر از خدیجه ازدواج نکرد و تا او زنده بود کس دیگری را به همسری نگرفت و خدیجه به طور مطلق اولین انسانی است که به پیامبر ایمان آورده است.

پیامبر (ص) هر ناراحتی که از مشرکان می‌دید، و هر سخن نامطلوب که می‌شنید، و هر دشواری که از تکذیب مشرکان پیش می‌آمد. همه را به وسیله خدیجه جبران می‌کرد؛ او پیامبر را به پایداری و استقامت مساعدت می‌کرد و سخنانش را تصدیق و از غم و اندوه برکنارش می‌داشت و گرفتاریهای پیامبر را که از قوم خود می‌دید کاهش می‌داد. احادیث زیادی درباره فضیلت وی وارد شده است؛ از جمله روایتی است از ابن‌عباس که پیامبر فرموده است: «بزرگ بانوی زنان بهشت پس از مریم دختر عمران، فاطمه و خدیجه و آسیه همسر فرعون هستند.» سهیلی گفته است: پیامبر از جانب خدا بشارت داد به خانه‌ای در بهشت از قصب و آن نی از جنس لؤلؤ است برای اینکه خدیجه زود به سوی ایمان

بیشرفت کرد و در آن خانه سر و صدایی و خستگی نیست به دلیل اینکه خدیجه هیچ وقت صدای خود را به همسرش بلند نکرد و او را ناراحت نمی‌کرد و آزار و اذیت در حق او روا نمی‌داشت.

در صحیحین آمده است که عایشه گفت من به هیچ زنی از زنان پیغمبر رشک نمی‌بردم مگر به خدیجه، در حالی که او قبل از من فوت کرده بود و رشکم به سبب آن بود که حضرت محمد (ص) از اوصاف و مناقب او زیاد تعریف می‌کرد و خداوند هم به پیامبر امر کرده بود که به اعطای خانه‌ای در بهشت به او بشارت دهد. و هر گاه رسول‌الله گوسفندی را سر می‌برید از گوشت آن به زنانی که با خدیجه دوست بودند می‌فرستاد. بخاری از عایشه نقل می‌کند روزی هاله خواهر خدیجه از پیامبر اجازه ورود خواست. حضرت از جایش تکان خورد چون اجازه خواستن او مثل اجازه خواستن خدیجه بود. امام احمد در المسند نقل کرده که عایشه گفته: من یکبار از بحث خدیجه ناراحت شدم و گفتم چقدر از خدیجه تعریف می‌کنی مثل اینکه زنی در دنیا نیست و او پیرزنی از پیرزنهای قریش بود که سرخی صورتش در اثر پیری از بین رفته بود در حالی که خدا عوض بهتری به تو داده است، حضرت فرمود خدا بهتر از آن را به من عطا کرد ولی او هم موقعی که مردم کافر بودند به من ایمان آورد و زمانی که مردم گفته مرا تأیید نمی‌کردند او تصدیق کرد و وقتی که مردم مرا از کمک محروم می‌کردند او با مالش مرا مراعات می‌نمود و خداوند از او برای من اولاد نصیب کرد و از سایر زنها دارای اولاد نشدم. عقیده علماء درباره فضیلت خدیجه و عایشه مختلف است که آن را در بخش دیگر می‌آوریم.

واقدی گوید: خدیجه و ابوطالب هر دو سه سال پیش از هجرت فوت کرده‌اند در آن سالی که از شعب ابوطالب خارج شدند که خدیجه یکماه و پنج روز بود که وفات کرده بود و هنوز نماز واجب نشده بود.

سَوَدَه دَخْتَرِ زَمْعَه:

سوده دختر زمعه بن قیس بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن جسل بن عامر بن لوی است مادر او شמוש دختر قیس بن زید است. بنابر مشهور، پیامبر (ص) پس از مرگ خدیجه و پیش از آنکه با عایشه عروسی نماید. در مکه با سوده ازدواج کرد، قبلاً همسر پسر عموی خود سکران بن عمرو بود، سوده در خانه رسول خدا سالخورده شد، وقتی پیامبر (ص) می‌خواست او را طلاق دهد گفت: «مرا طلاق مده که دلم می‌خواهد و آرزو دارم در قیامت همراه همسران تو محشور و برانگیخته شوم و من روزی را که نوبت زندگی شما در خانه من است به عایشه واگذار کردم و من آنچه زن‌ها می‌خواهند از شما نمی‌خواهم و انتظاری ندارم.» پیامبر رحمت او را پیش خود نگهداشت و نوبت او برای عایشه منظور شد و پیامبر وقت خود را میان همسران دیگرش تقسیم می‌کرد و تا هنگام رحلت حضرت رسول همچنین بود و او پس از رحلت پیامبر (ص) زنده بود.

ابن عبدالبر می‌گوید آیه ۱۲۸ سوره نساء که می‌فرماید: «و اگر زنی بترسد که شوهرش با وی بد سلوکی کند یا از او دوری گزیند باکی نیست که هر دو تن به راه صلح و سازش باز آیند که صلح بهتر از نزاع و کشمکش است.» در شأن او نازل شده است. سوده در اواخر خلافت عمر بن خطاب در گذشته است.

عایشه دختر ابوبکر صدیق:

پدرش ابوبکر و مادرش أم‌رومان است. بعد از وفات خدیجه پیامبر در شوال سال دهم بعثت و سه سال قبل از هجرت او را که شش ساله بود برای خود عقد فرمود و هفت ماه پس از هجرت در حالی که او نه ساله بود با او عروسی کرد و به هنگام رحلت پیامبر (ص) هیجده سال عمر داشت. عایشه تنها زن باکره پیامبر بود و نیز تنها زن رسول الله بود که از پدر و مادر مسلمان به دنیا آمده بود و عایشه در این ازدواج بچه‌ای به دنیا نیاورد و از پیامبر اجازه گرفت تا کنیه‌ای برای خود

انتخاب کند پیامبر فرمود «کنیه خود را به نام عبدالله بن زبیر به کار ببر» که پسر خواهرش بود و بدین سبب به أم عبدالله مکنی شد. گفته شده که پیامبر (ص) قبل از عایشه با سوده ازدواج کرده بود که در این قول اختلاف است و برای روشن شدن موضوع عین جریان ازدواج عایشه و سوده را با اسناد تاریخی ذیلاً ذکر می‌کنیم.

بخاری در باب ازدواج عایشه نوشته است که «نبی صلی الله علیه و سلم گفته است: «ترا دو بار در خواب به من نشان دادند و صورت تو در پارچه‌ای از حریر بود که آن را باز کردم و دیدم تو هستی و به من گفتند که این همسر توست.» عایشه جواب داده: «اگر حکم خدا باشد بدون تردید تحقق پیدا خواهد کرد.»

از هشام بن عروه روایت شده که عایشه به حضرت محمد (ص) گفته است: اگر در سرایشی قرار بگیری و درختی بینی که از میوه آن خورده باشند و درختی که از آن میوه نچیده باشند، شتر خود را زیر کدام یک می‌چرانی؟ حضرت جواب داده زیر درختی که از آن نخورده باشند.

از ترمذی هم روایت شده که آن جبرئیل جاء بصورتها فی خرقه من حریر خضراء فقال: هذا زوجتك فی الدنیا و الآخرة. جبرئیل صورت عایشه را در پارچه‌ای از حریر سبز آورد و عرض کرد حضرت رسول این زن تو در دنیا و آخرت است. بخاری در باب ازدواج مردان با دختران نوشته است: «أن رسول الله صلی الله علیه و سلم خطب عائشة إلی ابی بکر، فقال له أبوبکر: إنما أنا أخوک. فقال انت أخی فی دین الله و کتابه، وهی لی حلال.» رسول خدا خواستگاری عایشه را از ابوبکر کرد، ابوبکر گفت من برادر تو هستم، پیامبر فرمود: تو در دین خدا و کتابش با من برادر هستی و ازدواج دختر تو برای من حلال است.

حجاج از حماد روایت کرده که عایشه نقل نموده، رسول خدا بعد از فوت خدیجه و قبل از خارج شدن از مکه با من ازدواج نمود که من شش ساله بودم،

موقعی که به مدینه آمدیم من بازی می‌کردم که مرا به سوی رسول خدا بردند و زندگی را با من شروع کرد در حالی که من ۹ ساله بودم.

بخاری همین‌طور با سند از عایشه نقل می‌کند: رسول خدا (ص) عقد نمود در حالی که من شش ساله بودم و زمانی که به مدینه آمدیم من در میان طایفه بنی حارث مشغول بازی بودم و پراکنده و گردآلود شده بودم؛ مادرم ام‌رومان به سوی من آمد و من با رفقایم تاب‌بازی می‌کردم و مرا تاب می‌دادند؛ مادرم مرا صدا کرد، به طرف او آمدم و نمی‌دانستم برای چه منظوری صدا می‌کند؛ دستم را گرفت تا مرا به در خانه آورد و من نفسم تندتند می‌زد؛ تا اینکه کمی نفسم آرام گرفت و بعداً کمی آب برداشتم و صورتم را شستم، مادرم مرا داخل خانه کرد؛ زنانی از انصار در خانه ما بودند آنها گفتند: خیر و برکت باد. مادرم مرا به دست آنها سپرد و آنچه از سر و صورتم که پریشان بود آرایش دادند و مرا به خانه رسول خدا بردند که من در آن روز ۹ سال داشتم.

امام احمد در مسند درباره ام‌المومنین عایشه بعد از فوت خدیجه روایت کرده: زمانی که خدیجه فوت کرد حضرت محمد (ص) ناراحت و محزون بود. خوله دختر حکیم (زن عثمان بن مظعون) عرض کرد:

یا رسول الله ألا تزوج؟ ای رسول خدا چرا ازدواج نمی‌کنی؟

قال: من؟ فرمود با چه کسی؟

قالت: إن شئت بکراً، و ان شئت ثیباً. خوله گفت: دختر باکره می‌خواهی یا زن شوهر دیده و بیوه

قال: فمن البکر؟ فرمود باکره کدام است؟

قالت: أحبّ خلق الله اليک عائشة ابنته أبی بکر. خوله گفت: محبوب‌ترین خلق خدا نزد تو عایشه دختر ابوبکر

قال: و من الثیب؟ فرمود: ثیبه کدام است؟

قالت: سوده بنت زمعة، قد آمنت بك و اتبعتك. گفت سوده دختر زمعة كه آن به تو ایمان آورده و از تو پیروی و تبعیت می‌کند.

قال: فاذهبي فاذكريهما علي. فرمود: برو و برای من خواستگاری کن. فدخلت بيت ابي بكر فقالت: يا امرومان ماذا أدخل الله عليك من الخير والبركة؟ خوله داخل خانه ابوبکر شد و گفت ای ام‌رمان خدا خیر و برکت زیاد برای شما فرستاده است.

قالت: ماذا؟ امرومان گفت آن خیر و برکت چیست؟

قالت: أرسلني رسول الله صلى الله عليه وسلم أخطب عليه عائشة. گفت رسول خدا مرا فرستاده است تا از عایشه خواستگاری کنم.

قالت: انظري أبا بكر حتى يأتي. گفت پس منتظر باش تا ابوبکر بیاید. فجاء أبو بكر فقلت: يا با بكر ماذا أدخل الله عليكم من الخير والبركة؟ ابوبکر آمد. خوله گفت یا ابوبکر چه اندازه خدا خیر و برکت را بر شما نازل کرده است.

قال: و ماذا؟ ابوبکر گفت آن خیر و برکت کدام است؟

قالت: أرسلني رسول الله صلى الله عليه وسلم اخطب عليه عائشة. گفت: رسول خدا مرا فرستاد تا عایشه را برایش خواستگاری کنم.

قال: وهل تصلح له؟ إنما هي ابنة أخيه. ابوبکر گفت آیا عایشه به درد او می‌خورد؟ او دختر برادرش می‌باشد فرجعت إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم فذكرت ذلك له قال «ارجعي اليه فقولي له: أنا اخوك و انت أختي في الاسلام و ابنتك تصلح لي. خوله می‌گوید: برگشتم به طرف رسول خدا و داستان را برایش گفتم. حضرت فرمود به سوی ابوبکر برگرد و به او بگو که من برادر تو هستم و تو برادر دینی من هستی ولی دختر تو برای من صلاحیت دارد.

فرجعت فذكرت ذلك له قال: انتظري. و خرج. قالت أم‌رمان. إن مطعم بن

عدی قد ذکرها علی ابنه و والله ما وعد ابوبکر وعداً قط فأخلفه. من برگشتم و این سفارش را به ابوبکر گفتم، گفت منتظر باشد و از خانه خارج شد. امرومان گفت مطعم بن عدی عایشه را برای پسرش خواستگاری کرده و به خدا سوگند ابوبکر وعده‌ای نداده است تا به وعده خود وفا نکرده باشد.

فدخل ابوبکر علی مطعم بن عدی... ابوبکر به خانه مطعم داخل شد و او با همسرش أم الصبی نشسته بود زنش به ابوبکر گفت ای پسر قحافه می خواهی پسر ما را داخل دین خودت کنی اگر از شما زن بگیرد. ابوبکر به مطعم گفت آیا حرفهای زنت را تأیید می کنی. مطعم گفت: بلی او این حرفها را می گوید و من تصدیق می کنم. ابوبکر از خانه آنها خارج شد و خداوند به سبب این گفته‌ها وعده‌ای را که ابوبکر داده بود از قلبش خارج کرد و موضوع را فراموش نمود.

فرجع فقال لخولة: ادعی رسول الله صلی الله علیه وسلم. فدعته فزوجها إياه، و عائشة یومئذ بنت ست سنین. ابوبکر برگشت و به خوله گفت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را دعوت کن و خوله او را دعوت کرد و عقد ازدواج پیامبر و عایشه را بست.

سپس خوله از خانه ابوبکر خارج شد و به خانه سوده بنت زمعه رفت و گفت: خداوند چه اندازه خیر و برکت برای تو فرستاده است و حضرت رسول مرا به خواستگاری تو فرستاده است. سوده گفت: من دوست می داشتم تو پیش ابوبکر می رفتی و با او مصلحت و مشاوره می کردی چون او شیخ و مرد بزرگی است و مورد وثوق زنان است. پس من به خانه ابوبکر رفتم و سلام دوره جاهلی کردم و گفتم: خوله بنت حکیم هستم. ابوبکر گفت: برای چه آمده‌ای؟ گفتم حضرت محمد مرا به خواستگاری سوده فرستاده و او گفته با شما مصلحت کنم. ابوبکر گفت همانن او همسر محترمی است، رفیق تو سوده چه می گوید؟ گفتم سوده خوشش

می‌آید. گفت سوده را پیش من بخوان و من سوده را پیش ابوبکر بردم و ابوبکر گفت: ای دختر من این زن اظهار می‌دارد حضرت محمد (ص) او را فرستاده تا ترا خواستگاری کند و آن همسر محترمی است آیا دوست داری با وی ازدواج کنی؟ سوده جواب داد بلی. ابوبکر گفت حضرت محمد (ص) را دعوت کن و من او را دعوت کردم به خانه ابوبکر آمد و ابوبکر عقد ازدواج حضرت محمد (ص) را با سوده بست.

امام احمد با سلسله اسناد از عبدالله بن عباس نقل می‌کند وقتی که محمد (ص) از سوده خواستگاری کرد. سوده عرض کرد ای رسول خدا تو محبوبترین مردم زمین در نزد من هستی ولی می‌ترسم بچه‌های من هر بامداد و شام مزاحم شما شوند. چون سوده قبل از ازدواج با پیامبر از شوهر قبلیش ۵ یا ۶ دختر داشت و حضرت فرمود غیر از این مانع دیگر وجود دارد؟ عرض کرد: خیر، حضرت فرمود خدا ترا رحمت کند، بهترین زنانی که سوار شتر شده‌اند و صالحند زنان قریش هستند که برای فرزندان خود در کوچکی مهربانند و به شوهرانشان خدمت می‌کنند و خاطر آنها را رعایت می‌نمایند. بدین ترتیب عقد عایشه بر عقد سوده مقدم بوده ولی عروسی عایشه به تأخیر افتاده است و زمانی که سوده پیر شد نوبت خود را به عایشه بخشید و عایشه گفت سوده اول زنی بود که پیامبر بعد از من گرفت ولی با او در مکه عروسی کرد و من در سال دوم هجرت به خانه پیامبر رفتم. عایشه می‌گوید: ما به مدینه قدم گذاشتیم و به میان طایفه بنی حارث رفتیم حضرت محمد (ص) با جماعتی از انصار به خانه ما آمد و من تاب‌بازی می‌کردم مادرم مرا از تاب پایین آورد، من موهایم ژولیده شده بود آنها را باز کرد، من صورتم را با کمی آب شستم مادرم مرا نزدیک خانه برد، من نفسم تندتند می‌زد، ایستادم تا عادی شد. مادرم مرا داخل خانه برد، دیدم پیامبر بر روی تختی در خانه ما نشسته و جماعتی از مردان و زنان انصار در خدمتش بودند. مادرم مرا در کنار پیامبر نشاند و گفت این همسر توست خدا مبارک کند.

برای عروسی من نه شتر و نه گوسفندی سر بریدند. بعد سعدبن عباد را با ظرف بزرگی که برای غذا پختن و وضو گرفتن به کار می‌رفت و حضرت رسول در نوبت همسران خود از آن استفاده می‌کرد به سوی ما فرستاد و من در آن روز ۹ سال داشتم. بیهقی نیز این روایت را به صورت دیگر نقل کرده است. استاد محمدرضا سرپرست کتابخانه فواد و مؤلف کتاب (محمد رسول الله) عقیده مخصوص دارد و می‌گوید عایشه در موقع زفاف ۱۸ سال داشته است. استاد محمودالعقاد در این مورد نظر داده که عایشه در آن هنگام نه از ۱۵ سال بیشتر و نه از ۱۲ سال کمتر داشته است. بعضی مورخین تاریخ حقیقی رفتن عایشه را به خانه پیامبر تعیین نکرده و در این مورد آراء مختلفی ابراز داشته‌اند و اگر به روایت «سیره بن هشام» و «طبری» و «صحيح بخاری» و «طبقات کبری» و «سیره ابن کثیر» استناد کنیم می‌بینیم عایشه در موقع زفاف ۹ سال داشته است و دکتر محمد حسنین هیکل و دکتوره بنت الشاطی و مستر بودلی هم از این رأی پیروی کرده‌اند. ولی دکتر استاد ابوالعز مصری در کتاب «عایشه مبرئه» ضمن بررسی آراء متعدد اضافه کرده که عایشه در زمان خواستگاری چهار سال داشته و این نظر با پیشنهاد خوله به مقصود خواستگاری عایشه برای رفع غم و اندوه و ازاله ناراحتیهای حضرت رسول سازگار نیست و مقبول و منطقی به نظر نمی‌رسد. زیرا ازدواج با دختر چهار ساله که هنوز قابلیت و استعداد صحی زناشویی را ندارد، خالی از برهان و حکمت است و اهتمام و مساعی خوله برای خواستگاری دختر کوچک به امید اینکه در آینده حزن و اندوه پیامبر را از بین ببرد کار باطل و بیهوده‌ای بیش نخواهد بود. لذا رأی معتدل سن ۶ سال برای ازدواج و ۹ سال برای زناشویی است. زیرا در موقع خواستگاری از عایشه وی نامزد جبیر بن مطعم بود و اگر نظریه بیش از ۱۲ سال و کمتر از ۱۸ سال را قبول کنیم باید معتقد شویم که خواستگاری و وعده پیش از مسلمان شدن ابوبکر صورت گرفته است، در حالی که خدیجه در سال دهم بعثت وفات کرده و ایشان در زمان تولد عایشه در خانه ابوبکر از

امرومان عیادت نموده و نیز به اسناد معتبر ثابت شده که عایشه از پدر و مادر مسلمان به دنیا آمده است و بعد از وفات خدیجه ابوبکر سعی می‌کرد غم و اندوه پیامبر را برطرف کند ولی به نتیجه نمی‌رسید و پیامبر به خانه ابوبکر زیاد می‌رفت. عایشه دختری زیرک و باهوش، زود فهم، معقول و مؤدب بود. توجه حضرت را جلب می‌کرد و پیامبر با او به گفتگو می‌پرداخت و به خاطر همین صفات عالی و پسندیده و جذاب حضرت رسول او را نوازش و محبت می‌کرد و غالباً به مادرش امرومان می‌فرمود که این دختر را آزرده خاطر مکن و یک روز که چشمش به عایشه افتاد و او را غمگین و رنجیده دید با سرزنش به مادرش گفت: من به تو وصیت نکردم که عایشه را آزرده نکنی؟

کمال معنوی عایشه در آن موقع زبان‌زد بود، و مدعیان بلاغت و بیان در برابر او عاجز بودند، حاضر جواب و زیرک و شیرین‌سخن بود و نطق و بیانی فصیح و دلنشین و طبعی زنده داشت. سخنانش را در کمال بلاغت و رسایی ادا می‌کرد و جمع این صفات در دختر چهار ساله دور از منطق و عقل به نظر می‌رسد و چنین دختری نمی‌توانسته شرف ملازمت و مصاحبت رسول‌الله را داشته باشد. رأی مقبول این است که عایشه در زمان خواستگاری ۶ سال و در وقت زناشویی ۹ سال و در موقع رحلت رسول خدا - ۱۸ سال داشته است. پیامبر عایشه را در ماه شوال عقد کرد و در ماه شوال با او عروسی کرد و بدین جهت عایشه دوست داشت مراسم عروسی زنان فامیل و دوستانش در ماه شوال صورت گیرد و می‌گفت: مگر در زنان پیامبر بهره‌مندتر و خوشبخت‌تر از من کسی بوده است و حال آنکه پیامبر در ماه شوال مرا عقد کرد و در آن ماه عروسی کرد. مسروق، هنگامی که از قول عایشه حدیث نقل می‌کرده، می‌گفته است: بانوی راستگو دختر صدیق که از تهمت مبراست (حدثنی الصدیقه بنت الصدیق حبیة حبیب‌الله المبراة من فوق سبع سموات) برای من چنین نقل کرده است ابوالضحأ، از قول مسروق نقل می‌کند که پیرمردان و بزرگان اصحاب پیامبر (ص) را دیدم که در مورد فرایض

دینی از عایشه مسئله می‌پرسند. عطاءبن ابی‌ریاح می‌گوید: عایشه فقیه‌ترین و عالمترین و خوش‌فکرترین عامهٔ مردم است. هشام‌بن عروه از قول پدرش می‌گفته است هیچکس را ندیده‌ام که به فقه و طب و شعر داناتر از عایشه باشد. ترمذی از عروه نقل می‌کند که می‌گفته است: هیچکس را عالمتر به قرآن و واجبات و حرام و حلال و فقه و شعر و طب و حدیث عرب و نسب از عایشه ندیده‌ام.

از قول عبدالرحمن بن ابی‌رناد نقل است که پدرش می‌گفته است هیچکس بیشتر از عروه شعر نمی‌دانست. به او گفتند ای ابو عبدالله چه مقدار زیاد شعر می‌دانی؟! گفت میزان اشعاری که من حفظ هستم در مقابل اشعاری که عایشه حفظ است چیزی نیست موردی پیش نمی‌آید مگر آنکه در آن باره شعری می‌خواند. زهری می‌گوید اگر علم عایشه را با علم همهٔ زنان پیامبر (ص) و تمام زنان بسنجند علم او بیشتر است، از عمر و عاص نقل شده است که به پیامبر گفتم کدام یک از مردم را بیشتر دوست می‌داری؟ فرمود: عایشه، گفتم از مردان چه کسی؟ فرمود پدرش.

فضایل زیادی برای عایشه قایل شده‌اند که یکی از آن فضایل این است که ابوموسی اشعری و انس بن مالک از قول رسول خدا روایت می‌کنند که فرموده است: «برتری عایشه نسبت به زنان مثل برتری ترید بر دیگر غذاهاست». و دیگر اینکه: خداوند متعال دربارهٔ تبرئه او در قرآن آیاتی نازل فرموده که ضمن حدیث افک آن را بیان می‌کنیم. مواردی از اختصاصات عایشه از قبیل بستری شدن پیامبر در خانهٔ او، و در حالی که سرش در آغوش عایشه بود رحلت فرمود، و آخرین چیزی که وارد دهان پیغمبر شد آب دهان عایشه بود و اینکه پیغمبر در خانه او دفن شده و در مبحث رحلت پیامبر (ص) می‌آوریم. و سایر فضایل را به مناسبت بحث در مباحث مختلف ذکر می‌کنیم.

عایشه در سال پنجاه و هفت شب سه‌شنبه هفتم رمضان در مدینه وفات کرد

و طبق وصیتش او را شبانه دفن کردند و پس از نیمه شب در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد و ابوهریره بر او نماز گزارد و پنج نفر در قبر او داخل شدند که عبارت از عبدالله و عروة پسران زبیر (خواهرزاده‌های او) و قاسم بن محمد و عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن محمد بن ابی بکر (برادرزاده‌هایش بودند). پیامبر (ص) بعد از ازدواج با عایشه باز هم ازدواج کرد.

حَفْصَه دَخْتَرِ عُمَرِ بْنِ خَطَّابٍ:

حفصه، خواهر پدر و مادری عبدالله بن عمر است و مادرش زینب دختر مظعون بن حبیب است، حفصه از زنان هجرت‌کننده است. پیش از رسول خدا همسر خنیس بن حذافه بود که شوهرش از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر است و چون او درگذشت و حفصه بیوه شد، عمر از ابوبکر خواست که او را به زنی بگیرد ولی ابوبکر پاسخی نداد، و عمر از این جهت خشمگین شد. پس از اینکه رقیه دختر رسول خدا درگذشت عمر به عثمان پیشنهاد کرد با حفصه ازدواج کند، عثمان گفت نمی‌خواهم به این زودی ازدواج کنم. عمر پیش رسول خدا رفت و از عثمان گله و شکایت کرد و گفت پیشنهاد کرده است که با حفصه ازدواج کند نپذیرفته است؛ پیامبر فرمودند: «کسی با حفصه ازدواج خواهد کرد که بهتر از عثمان است و عثمان هم با کسی ازدواج می‌کند که از حفصه بهتر است». آنگاه او را از عمر خواستگاری کرد و با وی ازدواج نمود، پس از این جریان ابوبکر صدیق عمر بن خطاب را دید و گفت از من ناراحت نباش پیامبر (ص) موضوع ازدواج خود را با حفصه به طور محرمانه به من گفته بود و من نمی‌خواستم راز پیامبر را پیش تو بازگو کنم در صورتی که پیامبر او را نمی‌گرفت من با او ازدواج می‌کردم.

ابن عبدالبر در کتاب «الاستیعاب فی معرفة الاصحاب» می‌گوید. پیامبر یک مرتبه حفصه را طلاق داد و سپس رجوع فرمود و رجوع آن حضرت به دلیل این بود که جبرئیل گفت: به حفصه رجوع کن که زنی بسیار روزه‌دار و نمازگزار است و او

در بهشت هم همسر توست». ازدواج حفصه در سال سوّم هجرت بود. از عقبه بن عامر روایت است که رسول خدا حفصه را طلاق داد چون این خبر به اطلاع عمر رسید خاک بر سر می ریخت و می گفت خداوند پس از این قضیه دیگر به عمر و دختر او عنایتی نخواهد فرمود، فردای آن روز جبرئیل نازل شد و گفت: «خداوند می فرماید به حفصه رجوع کنی برای رحمت به عمر»

عمر درآمد مزرعه‌ای را که در غابه وقف کرده بود پس از مرگش به حفصه وصیت کرد و حفصه را وصی قرار داد و سپس حفصه وصیت عمر را به برادرش عبدالله بن عمر واگذار کرد. در وفات حفصه اختلاف است، دولابی نقل می‌کند که حفه در سال بیست و هفتم هجرت در گذشته است، ابومعشر می‌گوید در جمادی الاولی سال چهل و یک هجری فوت کرده و به اقوال دیگر در شعبان سال چهل و پنجم در مدینه در گذشته است. مروان بن حکم که در آن وقت از طرف معاویه فرماندار مدینه بوده تابوت او را بر دوش گرفته و بر او نماز گزارده است. شیخ ابومحمد دمیاپی در مختصر سیره خود همین سال و همین مطلب را برگزیده و نوشته است. پیامبر (ص) پس از ازدواج با حفصه، با زینب دختر خزیمه ازدواج فرموده است.

زینب دختر خزیمه:

زینب دختر خزیمه بن حارث بن عبدالله بن عمرو بن عبد مناف بن هلال بن عامر بن صعصعه بن معاویه بن بکر بن هوازن است. او هم از بنی قیس و هم از هوازن و هم از عامریها و هم از هلالیها محسوب می‌شود. زینب از بس که درویش و بخشنده بود در دوره جاهلی به «ام‌المساکین» معروف شد. قبل از ازدواج با پیامبر (ص) همسر طفیل بن حارث بن مطلب بن عبد مناف بود که او را طلاق داد سپس برادر طفیل، عبیده بن حارث با او ازدواج کرد، و عبیده در جنگ بدر شهید شد و پس از او پیامبر در ماه رمضان که سی و یکمین ماه هجرت بود با او

ازدواج کرد، و گفته شده است که زینب همسر عبدالله بن جحش بوده که در جنگ احد شهید شده است و پیامبر با او ازدواج فرمود، دمیاطی همان قول اول را پذیرفته است و می‌گوید: زینب فقط هشت ماه پس از ازدواج با پیامبر (ص) زنده بوده و در آخر ماه ربیع‌الآخر درگذشت و رسول خدا بر او نماز گزارد و در گورستان بقیع او را دفن فرمود. زینب سی‌سال یا حدود سی‌سال داشته است، از همسران پیامبر کسی جز او و خدیجه در زمان زندگی رسول خدا نمرده‌اند، و در مورد ریحانه هم اختلاف است. ابوالحسن علی بن عبدالعزیز جرجانی نسب‌شناس معروف می‌گوید: زینب دختر خزیمه خواهر مادری میمونه است ولی عبدالبر می‌گوید: در جای دیگری این مطلب را ندیده‌ام.

اُمّ سَلَمَه:

اُمّ سلمه هند: دختر ابوامیه حذیفه است که معروف به زادالراکب بود. مادرش عاتکه دختر عامر بن ربیع است و از خاندان مخزومی بود که پیامبر بعد از زینب با وی ازدواج کرد. ام‌سلمه قبلاً همسر ابوسلمه عبدالله بن عبدالاسد که مادرش بزه دختر عبدالمطلب است بوده که بزه عمه پیامبر (ص) بود ابوسلمه و همسرش اولین مهاجران به حبشه بوده‌اند. گفته می‌شود ام‌سلمه اول بانویی است که به مدینه مهاجرت کرده است و برخی هم گفته‌اند نخستین زنی که به مدینه هجرت کرد لیلی دختر ابوحنیمه بوده است. پیامبر (ص) با ام‌سلمه در اواخر شوال سال چهارم هجرت ازدواج فرموده است ولی ابن عبدالبر می‌گوید: این ازدواج در سال دوم هجرت و بعد از جنگ بدر صورت گرفته است و پیامبر در ماه شوال او را عقد و در همان ماه با او عروسی کرد و فرمود اگر می‌خواهی هر هفت شب یکبار پیش تو باشم و تقسیم را چنین قرار دهم یا یک هفته پیش تو باشم و همچنین هر هفته را پیش یکی از همسرانم باشم، یا سه روز یکبار قرار دهم و دور بزنم. ام‌سلمه گفت هر سه روز یکبار باشد. ابن‌هشام می‌گوید: پیامبر (ص) تشکی که از لیف خرما

انباشته شده بود و بشقابی و کاسه‌ای و دستاسی را کابین امسلمه قرار داد. در تاریخ وفات امسلمه اختلاف است. گفته شده است در سال شصت هجرت در گذشته است. و نیز گفته شده در ماه رمضان یا شوال سال پنجاه و نه هجرت فوت کرده است. شیخ ابومحمد عبدالؤمن دمیاطی می‌گوید امسلمه در سال شصت دوم هجرت در گذشت. در الأصابه فی تمییز الصحابه ابن حجر نیز همین سال یا آخر سال ۶۱ بعد از واقعه عاشورا مرگ امسلمه ثبت شده است در الاستیعاب. ابن عبدالبر می‌گوید: ابو هریره بر او نماز گزارد و نیز گفته شده طبق وصیت خودش، سعیدبن زید^۱ بر او نماز گزارد، دو پسرش عمرو سلمه وارد گور او شدند و او را به خاک سپردند و در بقیع دفن شد امسلمه از همه همسران رسول خدا دیرتر مرده است و در روایت دیگر گفته شده میمونه از همه دیرتر در گذشته است.

زینب دختر جحش:

پس از ازدواج با امسلمه پیامبر با زینب دختر جحش بن رئاب ازدواج کرد نام اصلی وی بَرّة بود و پیامبر او را زینب نامگذاری کرد، مادرش اُمیمه دختر عبدالمطلب و عمه پیامبر است. پیامبر در اوّل ماه ذیقعده سال چهارم با او ازدواج کرد و گفته شده سال پنجم بوده است و در آن هنگام زینب سی و پنج سال داشت و پیش از آن همسر زیدین حارثه بود چون زید او را طلاق داد و مدت عده سپری گردید خداوند زینب را به ازدواج پیامبر (ص) درآورد و در این مورد در آیه ۳۷ سوره احزاب می‌فرماید:

فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا: چون زید از آن زن کام دل گرفت و طلاق داد او را به نکاح تو در آوردیم درباره این ازدواج منافقان سخنانی گفتند و یاوه‌سرایی کردند و پیرایه‌هایی به آن بستند و گفتند: محمد (ص) زنان پسران

۱- سعیدبن زید در سال ۵۲ هجری فوت کرده و این روایت درست نیست.

مردم را بر آنها حرام کرده و خود زن پسرش را گرفته است. برای اطلاع بیشتر در این مورد و یاوه‌سرایی‌های منافقان و پاسخ‌های لازم در منابع جدید به کتاب «نساء‌النبی» دکتر بنت‌الشاطی استاد دانشگاه عین شمس مراجعه شود که خلاصه جریان را به اتکاء آیات قرآن کریم ذکر می‌کنیم: ماجرا از این قرار بود که خدیجه بعد از ازدواج با پیامبر برده‌ای به نام زیدبن حارثه خریداری کرد و بعد از مدتی او را به رسول خدا بخشید. بعد از بعثت زید مسلمان شد و موقعیت ویژه‌ای در اسلام به دست آورد و در جنگ موته به فرماندهی یکی از لشکرها برگزیده شده و در همان جنگ نیز شهید گردید. وقتی که از سوی خدیجه بخشیده شد پیامبر او را آزاد کرد، ولی او نرفت و در خدمتگزاری رسول خدا اصرار ورزید، لذا پیامبر (ص) او را فرزند خوانده خود کرد و تصمیم گرفت برای او زنی برگزیند. از دختر عمه خود زینب خواستگاری کرد، زینب بزعم اینکه پیامبر (ص) او را برای خودش خواستگاری کرده موفقیت خود را اعلام داشت؛ ولی بعداً فهمید که برای زید در نظر گرفته شده است و راضی به ازدواج با زید نشد و برادرش عبدالله نیز با این امر شدیداً مخالفت ورزید زیرا امر ساده‌ای نبود و به رسم جاهلیت دختر سرشناس نباید با غلام آزاد شده ازدواج نماید. و لذا این آیه نازل شد.

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذْ قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً مبيناً. هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند اختیاری از خود داشته باشند و هر کس نافرمانی خدا و رسولش را کند به گمراهی آشکاری گرفتار آمده است.

اما زمانی نگذشت که این ازدواج در اثر نابسامانیها و سوء معاشرت و عدم تفاهم اخلاقی و خشونت‌ها منجر به جدایی گردید و پیامبر (ص) همواره طرفین را

در تثبید مبانی زناشویی دعوت به اهتمام می‌کرد و مصداق آن آیه *وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ... به خاطر آور موقعی را که به کسی خداوند نعمت داده بود و تو نیز به او نعمت داده بودی و تو در باطن چیزی را پنهان می‌داشتی که خداوند آن را آشکار می‌کند و از مردم می‌ترسیدی در حالی که سزاوار است که از خدا بترسی. هنگامی که زید از همسرش جدا شد ما او را به همسری تو درآوردیم تا برای مؤمنان مشکلی در ازدواج با همسران پسرخوانده که طلاق گرفته‌اند پیش نیاید و فرمان خدا انجام شدنی است.*

سپس پیامبر به فرمان خدا زینب را به همسری خود برگزید ولی بحث‌هایی پیش آمد از جمله گفته شد. پیامبر (ص) برای احوال‌پرسی زید به خانه‌اش رفت همینکه در را گشود چشمش به جمال زینب افتاد و گفت:

«سبحان الله خالق النور تبارک احسن الخالقین» و این گفتار دلیل علاقه پیامبر (ص) به زینب گرفته شده است در حالی که مقام نبوت و عصمت مصون از چنین شبهتی است و دیگر اینکه زینب زن غریبه نبوده و دختر عمه بیغمبر بوده است و جمال و زیبایی او بر پیامبر پوشیده نبوده و در خانواده واحدی بزرگ شده بودن و ازدواج با وی قبل از زید بر پیامبر (ص) سهل و آسان بوده است و بلکه منظور پیامبر (ص) برای ترغیب وی به زندگی زناشویی که به حکم خداند و رسول او همسر زید شده و جلوگیری از طلاق وی بوده زیرا کلمه *تقول* که فعل مضارع است دلالت دارد که پیامبر (ص) کراراً و مستمراً او را از طلاق باز می‌داشته است.

ازدواج پیامبر (ص) با زینب براساس هدف مقدس الهی و در حالی که همه شرایط جمع بوده صورت گرفته است و اگر پیامبر (ص) زینب را ندیده و نشناخته بود و زینب میل ازدواج با او را نداشت و زید نیز حاضر به طلاق دادن او نمی‌شد در این صورت محل توهّم و تردید بود. و نیز گفته می‌شد که ازدواج مرد با شخصیتی هم چون حضرت ختمی مرتبت با همسر مطلقه یک برده آزاد شده عیب است زیرا پیامبر (ص) نباید همردیف یک برده قرار بگیرد و با چنین جو

سازیهای سیاسی می‌خواستند آداب و رسوم جاهلیت را بر محیط استوار کنند. ولی رهبران دینی باید بدون خوف از سرزنشها و جنجالها فرمان خدا را به کار بندند و آداب و رسوم خرافی و غیرانسانی را برچینند و نباید به این جوسازیها اعتنا نمایند. «ولایخافون لومة لائم» بدون خوف از سرزنشها و جنجالها فرمان خدا را به کار بندید.

برای پیغمبر اسلام نیز هیچگونه سختی و حرجی در آنچه خدا بر او واجب کرده است نیست: «ما كان على النبي من حرج فيما فرض الله» پیامبر اسلام نیز مرغوب سنتهای خرافی محیط نبوده بلکه به اجرای دستورهای الهی افتخار می‌کند و این سنت الهی در مورد پیامبران پیشین نیز جاری بوده است «سنت الله للذین خلوا من قبل». سزاوار نیست داستان ازدواج پیامبر اسلام با زینب را با تمام صراحتی که قرآن در هدف آن داشته و آن‌زاله سنت جاهلیت و ازدواج با همسر مطلقه فرزند خوانده بود، مورد بهره‌برداری سوء قرار داده و از آن داستان عشقی بسازند که ساحت قدس پیامبر (ص) را با آن آلوده کنند.

مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا. محمد پدر هیچ‌یک از مردان شما نیست لکن او رسول خدا و خاتم‌النبین است خدا همیشه بر همه امور عالم و آگاه است.

ادعوههم لا ياتهم هو أقسط عند الله... شما پسر خوانده‌ها را به پدرانشان نسبت دهید که این نزد خدا به عدل و راستی نزدیکتر است و اگر پدران واقعی آنها را شناسید در دین برادران و یاران شما هستند.

بعد از نزول این آیات زید را به نام پدرش زیدبن حارثه گفتند که قبلاً معروف به زیدبن محمد بود. بهر حال این ازدواج تقدیر الهی بود که پیامبر (ص) ملاحظات شخصی را کنار زد تا هدف مقدس الهی پایدار شود هر چند به قیمت

زخم زبان و افسانه‌بافی منافقان تمام گردد و این بهای سنگینی بود که پیامبر (ص) به تمکین از فرمان خدا و شکستن یک سنت غلط و رسم تاریک جاهلی پرداخت. وَكَانَ أَمْرًا مَفْعُولًا. و فرمان خدای به انجام رسید عایشه می‌گوید: هیچ‌یک از زنان پیامبر از لحاظ قدر و منزلت در نظر پیامبر نمی‌توانست بر من فخرفروشی کند مگر زینب دختر جحش، و او نسبت به همه زنان پیامبر فخرفروشی می‌کرد و می‌گفت شما را پدران و خویشاوندانتان به ازدواج پیامبر (ص) درآورده‌اند و حال آنکه مرا خداوند به ازدواج آن حضرت در آورده است و از فراز هفت آسمان اجازه فرموده است. از انس بن مالک روایت است که پیامبر به زید بن حارثه فرمود: پس از اتمام عده او به من یادآوری کن؛ زید می‌گوید به زینب گفتم بر تو مزده و بشارت باد که رسول خدا در اندیشه ازدواج با تو است؛ گفت در این مورد چیزی نمی‌گویم تا با خدای خود راز و نیاز کنم و از او طلب خیر و نیکی نمایم و برخاست و به محلّ عبادت خود رفت. چون فرمان الهی رسید و آیه قرآن در آن باره نازل شد پیامبر به سراغ زینب رفت و بدون اینکه اجازه بخواهد وارد خانه وی شد.

از عبدالله بن شداد روایت است که پیامبر به عمر بن خطاب فرمود: زینب دختر جحش بسیار اوّاه است، عمر گفت ای رسول خدا اوّاه یعنی چه؟ فرمود یعنی خاشع و متضرّع نسبت به خداوند متعال و آیه ۷۵ سوره هود علیه‌السلام را برای او خواند که خداوند می‌فرماید: «همانا ابراهیم بردبار و خاشع و انابه کننده است».

إِنَّ اِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ: ابراهیم بسیار حلیم و رؤف بود و از درگاه خداوند در حق خود و دیگران آمرزش می‌طلبید.

از عایشه روایت است که روزی پیامبر به همسران خود فرمود: پس از مرگ

من آن یکی از شما که دستش از هم بلندتر است زودتر به من خواهد پیوست^۱ و گوید دستهای خود را اندازه گرفتیم و دیدیم دست زینب از همه بلندتر است و او با دستهای خود کار می‌کرد و درآمدش را صدقه می‌داد. و نیز از عایشه روایت است که می‌گفته است زینب در قدر و منزلت پیش رسول خدا با من پهلو می‌زد، و هرگز زنی پاک‌دینتر و پرهیزگارتر و راست‌گفتارتر و مواظب‌تر در پیوند خویشاوندی و تادیه صدقه از زینب ندیده‌ام. در روایت دیگری نقل شده است که عایشه از زینب یاد می‌کرد و می‌گفت: هیچ زنی پاک‌دینتر و پرهیزگارتر و راست‌گوتر و مواظب‌تر به رعایت خویشاوندی و صدقه‌دهنده از زینب نبوده است و او بسیار متواضع و فروتن بود، کار می‌کرد و درآمد خود را به قصد تقرب به خدا انفاق می‌کرد.

زینب در سال بیست یا بیست و یک هجرت در روزگار خلافت عمر بن خطاب در مدینه درگذشت و در گورستان بقیع دفن شد.

جویریه دختر حارث:

پیامبر پس از ازدواج با زینب دختر جحش با جویریه دختر حارث بن ابی ضرار ازدواج کرد این بانو از قبیله ازد و از شاخه خزاعه و مصطلقی‌هاست. پیامبر در جنگ مریسیع او را اسیر کرد و او در سهم ثابت بن قیس قرار گرفت و قرار داد نوشت با پرداخت نه اوقیه طلا آزاد شود (اوقیه: بیست و هشت مثقال است) بیغمبر فدیة او را پرداخت و آزاد شد و با او ازدواج فرمود و به روایت دیگر پدر جویریه آمد و فدیة فرزند خود را پرداخت کرد و پیامبر در سال ششم هجرت با او ازدواج کرد. از عایشه روایت است که چون اسیران بنی مصطلق را تقسیم کردند. جویریه دختر حارث در سهم ثابت بن قیس با پسرعموی او قرار گرفت و برای خلاصی خود قراردادی نوشت.

۱- دست بلند کنایه از صدقه‌دادن در راه خداست.

او پیش رسول خدا آمد تا از آن حضرت در مورد پرداخت تعهد خود کمک بگیرد. جویریة پیش پیامبر (ص) آمد و گفت ای رسول خدا من جویریة دختر حارث سالار قوم خویش هستم و اسیر شده‌ام و در سهم ثابت قرار گرفته‌ام و برای خلاصی خود قراردادی نوشته‌ام و اکنون آمده‌ام تا در پرداخت آن از شما کمک بگیرم. پیامبر (ص) فرمود: آیا موافقی کاری بهتر از این انجام شود؟ جویریة گفت چه کاری؟ فرمود من تعهد ترا می‌پردازم و با تو ازدواج می‌کنم. گفت آری ای رسول خدا و پیامبر فرمود چنین کردم. بدین ترتیب اسیران خویشاوندان سببی رسول خدا شدند و چون این خبر به مردم رسید آنها را آزاد کردند و در اثر این ازدواج بیش از صد خاندان اسیر آزاد شدند و من زنی پرخیر و برکت‌تر از او نسبت به اقوامش ندیده‌ام.

جویریة هنگام ازدواج با پیامبر (ص) بیست ساله بود و نامش بَرّه بود که رسول خدا او را جویریة نامگذاری کرد. ابن عبدالبر می‌گوید: جویریة قبلاً همسر مُسافع بن صفوان مصطلقی بوده است او مقداری حدیث از پیامبر (ص) حفظ و نقل کرده است. جویریة در ماه ربیع‌الاول سال پنجاه‌وشش هجری در هفتاد سالگی در مدینه در گذشته است، مروان بن حکم فرماندار مدینه بر او نماز گزارده است.

ریحانه دختر شمعون:

ریحانه دختر شمعون بن زید بن خُنافه و از بنی قُریظه یا بنی نضیر است و بیشتر می‌گویند از بنی قُریظه است. شیخ ابومحمّد عبدالمؤمن دمیاطی می‌گوید: ریحانه همسر مردی از بنی قُریظه بوده به نام حَکَم که در جنگ اسیر شد و جزء سهم پیامبر (ص) قرار گرفت. پیامبر او را آزاد گذاشت که اگر خواست یهودی بماند و یا مسلمان شود. او مسلمان شد، پیامبر (ص) او را آزاد کرد و با وی ازدواج نمود. دوازده و نیم اوقیه مهریه قرار داد و این موضوع در محرم سال ششم بود. پیامبر (ص) او را در خانه ام‌منذر سلمی که از قبیله بنی‌بخار بود سکونت داد و مقرر فرمود

که رعایت حجاب کند. او نسبت به رفتار پیامبر (ص) با دیگر همسرانش سخت رشک می‌برد و پیامبر او را طلاق داد و چون بسیار گریست و زاری کرد دو مرتبه به او رجوع نمود. و گفته شده است: پیامبر با او ازدواج نکرد و به حکم کنیزی با او رفتار می‌نمود و او را مخیر ساخت که آزادش کند و با او ازدواج نماید یا همچنان کنیز باشد و او گفت اگر همچنان کنیز باشم برای تو و من بهتر و راحت‌تر است و همچنان بود تا پیامبر (ص) رحلت فرمود. ریحانه به هنگام بازگشت پیامبر (ص) از حجةالوداع درگذشت و در گورستان بقیع مدفون شد.

اُمّ حبیبه دختر ابوسفیان:

ام حبیبه رمله دختر ابوسفیان صخر بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبدمناف بن قصی که قرشی و از شاخهٔ امویهاست. مادرش صفیه دختر ابی‌العاص بن امیه است و صفیه عمهٔ عثمان بن عفان است. ام حبیبه همراه شوهرش «عبیدالله بن جحش در هجرت دوم به حبشه رفت و آنجا حبیبه را زائید و کنیه خود را از نام او گرفت عبیدالله در حبشه مسیحی شد و از اسلام روگردان گشت و در حال مسیحیت درگذشت ولی ام حبیبه در اسلام پایدار ماند. پیامبر (ص) عمرو بن امیه ضمیری را پیش نجاشی فرستاد و دستور داد او را به ازدواج آن حضرت درآورند. برطبق صحیح‌ترین اخبار، خالد بن سعید عهده‌دار انجام مراسم عقد بوده است. نجاشی از طرف پیامبر چهارصد دینار مهریه او کرد و او را در سال هفتم هجرت به مدینه اعزام کرد. و قول دیگری است که عثمان بن عفان عهده‌دار انجام این کار بوده و عقد در مدینه و پس از مراجعت ام حبیبه از سرزمین حبشه صورت گرفته است ولی روایت اولی درست‌تر است. روایت شده که ام حبیبه می‌گفته است: من در حبشه بودم و از هیچ چیز خبر نداشتم؛ کنیز مخصوص نجاشی که متصدی امور جامه‌داری و سرپرست روغنهای معطر او بود و ابرهه نامیده می‌شد از من اجازه ورود خواست و من اجازه دادم آمد و گفت پادشاه

می‌گوید رسول خدا برای من نوشته‌اند که ترا به ازدواج ایشان درآورم؛ گفتم: خداوند به تو مژده خیر دهد. او گفت: پادشاه می‌گوید کسی را وکیل قرار بده تا ترا عقد کند. من کسی نزد خالد بن سعید فرستادم و او را وکیل خود قرار دادم و از فرط شادی و به عنوان مژدگانی چند انگشتر و دو انگوی نقره خود را که در دست داشتم به ابرهه بخشیدم. گوید شبانگاه نجاشی به سراغ جعفر بن ابیطالب و دیگر مسلمانان حبشه فرستاد که حاضر شوند، و نجاشی خطبه‌ای خواند و ضمن آن گفت: «سپاس پروردگار را که پادشاه پاک و مبرا از عیب، و ایمن‌کنند. غالب بزرگوار به نهایت کبریایی است، گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد (ص) رسول و فرستاده اوست که عیسی مژده به او داده است و سپس رسول خدا برای من نوشته است تا ام‌حبیبه دختر ابوسفیان را به ازدواج آن حضرت درآورم، خواسته آن بزرگوار را پذیرفتم و چهارصد دینار مهریه او قرار دادم و چهارصد دینار مهریه را پرداختم.» آنگاه خالد بن سعید صحبت کرد و گفت: «سپاس خدای را که می‌ستایمش و از او یاری می‌جویم و گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد (ص) بنده و فرستاده اوست او را با دین حق و هدایت فرستاده است تا بر همه ادیان پیروز گرداند هر چند مشرکان را خوش نیاید. و بعد خواسته رسول خدا را پاسخ مثبت می‌دهم و ام‌حبیبه دختر ابوسفیان را به همسری ایشان درمی‌آورم و خدای بر رسولش فرخنده فرماید.»

نجاشی آنگاه چهارصد دینار را به خالد بن سعید پرداخت کرد و او گرفت، چون خواستند برخیزند نجاشی گفت: بنشینید. سنت پیامبران بر این است که چون ازدواج کنند باید ولیمه داده شود و دستور داد غذا آوردند و خوردند و پراکنده شدند. به نوشته ابن سعد و ابن عبدالبر. ام‌حبیبه در سال چهل و چهار هجری در گذشته است. ابن عبدالبر در کتاب «استیعاب» در شرح حال ام‌حبیبه آورده است: علی بن حسین (ع) می‌فرموده است وارد خانه خود که همان خانه امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) بود شدم و چون کهنه شده بود برای تعمیر قسمتهایی را کندیدم از

گوشه‌ای سنگی بیرون آمد که بر آن نوشته بود این گور رمله دختر صخر است، سنگ را به جای خود برگردانیم.

صفیه دختر حُی بن اخطب:

آنگاه پیامبر با صفیه دختر حُی بن اخطب بن سعیه بن ثعلبه بن عبید بن کعب بن حارث بن ابی حبیب بن نضیر بن نَحَام بن نَحُوم از بنی اسرائیل و از خاندان هارون بن عمران (ع) ازدواج نمود. پدر صفیه سالار بنی نضیر و مادرش بزه دختر سَمَوعِل و خواهر رفاعه که بعدها از اصحاب رسول خدا شد است. صفیه قبلاً همسر سلام بن مشکم قرظی شاعر بوده و چون او را طلاق داده است کنانه بن ربیع بن ابی الحقیق نضری شاعر او را به همسری برگزیده و او در جنگ خیبر کشته شده است. صفیه برای هیچیک از آن دو نفر فرزندی نیاورده است. پیامبر (ص) صفیه را برای خود برگزیده و آزادش ساخت و با او ازدواج نمود و آزادی او را مهریه‌اش قرار داد و در آن هنگام هنوز به هفده سالگی نرسیده است.

محمد بن اسحاق در کتاب «مغازی» و ابوبکر احمد بن حسین بیهقی در «دلایل النبوة» ضمن بیان جنگ خیبر می‌گویند: چون پیامبر قلعه قموص را که حاصر ابن ابی الحقیق بود گشود، صفیه را همراه زنی دیگر می‌آوردند بلال آن دو را از منطقه‌ای عبور داد که گروهی از کشته‌شدگان یهود افتاده بودند. زنی که همراه صفیه بود چون آن منظره را دید فریاد کشید و بر صورت خود کوفت و خاک بر سر ریخت و چون پیامبر (ص) او را دیدند گفتند: «این شیطان را از من دور ببرید» و دستور داد صفیه را پشت سرش ببرند و پیامبر (ص) جامه خود را بر روی او افکند و مسلمانان دانستند که پیامبر او را برای خود برگزیده است. در «مغازی» و اقدی گفته شده آن زن دختر عموی صفیه بود و پیامبر (ص) به بلال اعتراض کرد و گفت مگر رحم و شفقت تو از میان رفته است که دختر جوانی را از کنار کشته شدگان عبور می‌دهی؟ و بلال گفت، نمی‌دانستم و گمان نمی‌کردم که شما دوست

ندارید و پیامبر به آن دخترک فرمود، این بلال شیطان است. صفیه قبلاً در خواب دیده بود که ماه در دامن او فرو افتاد و در آن هنگام زن کنانه بود و خواب را برای شوهرش تعریف کرد. او گفت تعبیر این خواب این است که تو در آرزوی وصال محمد(ص) پادشاه حجاز هستی. و چنان سیلی محکمی به او زد که چشمش کبود شد و چون او را به حضور رسول خدا آوردند هنوز اثر آن معلوم بود و پیامبر از علت آن سؤال فرمود.

از انس بن مالک روایت شده که صُهبیب می‌گفته است چون پیامبر(ص) اسیران خیبر را جمع کرد دحیه پیش آمد و گفت دختری از اسیران را به من بدهید. پیامبر(ص) فرمود برو و یکی را انتخاب کن، او نخست صفیه را گرفت به رسول خدا گفته شد که این برترین زن قریظه و بنی نضیر است و برای خود شما مناسب است. پیامبر(ص) به دحیه فرمود: زن دیگری از اسیران را انتخاب کن. ابن شهاب می‌گوید صفیه از غنیمتهای اختصاصی بود که خداوند به پیامبر بخشیده بود. پیامبر(ص) دستور فرمود در حجاب باشد و در عروسی با او از میهمانان با سوئق و خرماپذیرایی شد و پیامبر(ص) از وقت خود برای او هم اختصاص دادند و او از همسران رسول خداست. ابن عبدالبر در استیعاب روایت می‌کند که پیامبر(ص) روزی پیش صفیه رفت و دید گریه می‌کند. فرمود چرا گریه می‌کنی؟ گفت شنیده‌ام عایشه و حفصه از من بدگویی می‌کنند و می‌گویند ما بهتر از صفیه هستیم ما علاوه بر آنکه همسران پیامبریم از لحاظ نسب هم در واقع دخترعموهای او محسوب می‌شویم. پیامبر فرمود: «چرا نگفتی چگونه از من بهترید و حال آنکه جدّ من هارون و عمویم موسی و همسرم محمد(ص) است». صفیه بانویی خردمند و بردبار و دانشمند بود. یکی از کنیزان او پیش عمر بن خطاب آمد و سخن چینی کرد که صفیه یهودیان را دوست دارد و شنبه را بپا می‌دارد و با آنها رفت‌وآمد می‌کند. عمر کسی پیش صفیه فرستاد و از او سؤال کرد. صفیه گفت: اما شنبه را از هنگامی که خداوند جمعه را عوض آن برای من تعیین فرموده است هرگز دوست

ندارم. اما یهودیان، من در میان ایشان خویشاوندانی دارم که به اندازه رعایت پیوند خویشاوندی مراعات می‌کنم. صفیه در ماه رمضان سال پنجاه یا پنجاه و دوّم هجری در مدینه درگذشت و در گورستان بقیع دفن شد. صد هزار درهم ارزش میراث وی بود او وصیت کرد یک سوّم آن را به خواهرزاده‌اش که یهودی بود بدهند.

میمونه دختر حارث:

پیامبر پس از ازدواج با صفیه با میمونه دختر حارث بن حزن ازدواج نمود. مادر میمونه هند دختر عوف بن زهیر است و گفته‌اند نسب او از کنانه است. خواهران پدر و مادری میمونه عبارتند از لبابه بزرگ که کنیه‌اش ام‌الفضیل و همسر عباس بن عبدالمطلب است و لبابه کوچک همسر ولید بن مغیره و مادر خالد بن ولید است، و عصماء همسر اُبی بن خلف و غَزّه همسر زیاد بن عبدالله بن مالک هلالی است. خواهران مادری او عبارتند از اسماء دختر عُمیس که نخست همسر جعفر بن ابیطالب بود و عبدالله و عون و محمد را به دنیا آورد. سپس زن ابوبکر بوده و محمد بن ابوبکر را زاییده و بعد همسر امیرالمؤمنین علی (ع) شده و یحیی را زاییده است. و گفته‌اند اسماء زن حمزه بن عبدالمطلب هم بوده و اُمّه‌الله دختر حمزه سیدالشهداء از او متولد شده و پس از حمزه زن شدّاد بن اسامه بن هادلیثی شده و عبدالله و عبدالرحمن را زاییده است. سلامه دختر عمیس خواهر اسماء و سلمی دختر عهیس که همسر عبدالله بن کعب بود و زینب دختر خزیمه که او هم خواهر مادری میمونه بوده است.

در «استیعاب» با سند ذکر می‌شود که ابن عباس نقل می‌کند: نام میمونه بَرّه بوده و پیامبر او را میمونه نامگذاری فرموده است و گوید هنگامی که پیامبر در سال هفتم هجرت برای عمره‌القضاء به مکه آمد، جعفر بن ابیطالب از میمونه برای پیامبر خواستگاری کرد و اسماء خواهر مادری میمونه همسر جعفر بن ابیطالب و

خواهر دیگرش سلمی همسر حمزه بوده است و خواهر دیگرش ام‌الفضیل همسر عباس بن عبدالمطلب بود؛ میمونه تقاضی جعفر بن ابیطالب را پذیرفت و اختیار عقد را به عباس واگذار کرد؛ عباس او را برای پیامبر (ص) عقد کرد و در حالی که پیامبر (ص) در احرام بود و پیامبر (ص) پس از مراجعت در سَرَف با او عروسی کرد. میمونه قبلاً همسر ابورُهم بن عبدالعزّی بوده است و این موضوع را ابو عبیده نقل کرده است.

عبدالله بن محمد بن عقیل می‌گوید: میمونه پیش از پیامبر (ص) همسر حویطب بن عبدالعزّی بوده است. و نیز گفته‌اند که میمونه پیش از بعثت همسر مسعود بن عمرو بن عمیر ثقفی بوده و مسعود او را طلاق داد و او به همسری ابورُهم برادر حویطب درآمد و او هم مرده است سپس پیامبر (ص) با او ازدواج نمود.

ابن شهاب می‌گوید: میمونه همان زنی است که خود را به پیامبر (ص) بخشیده است و قتاده هم همین مطلب را تکرار می‌کند و معتقدند آیه زیر در مورد او نازل شده است که می‌فرماید:

وَامْرَأَةٌ مُّؤْمِنَةٌ إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً. و اگر زن مؤمنی نفس خود را به پیامبر ببخشد و پیامبر هم به ازدواج و نکاحش مایل باشد این حکم مخصوص توست.

شیخ ابومحمد دمیاطی می‌گوید: میمونه در سال پنجاه و یکم هجرت در هشتاد سالگی در سَرَف درگذشته است. اینان که احوال آنها را خلاصه بیان کردیم، همسران پیامبر (ص) بودند که با آنها عروسی کرده است و به هنگام رحلت آن حضرت ۹ نفر از ایشان در خانه پیامبر (ص) بوده‌اند. حال اسامی و خلاصه جریان زنانی را که پیامبر (ص) عقد نموده و با آنها عروسی نکرده و یا طلاق داده شده و زنانی که خود را به آن حضرت بخشیده‌اند می‌آوریم:

فاطمه دختر ضحاک:

پیامبر (ص) در ذوالقعدة سال هشتم هجرت به هنگام مراجعت از جعزانه او را عقد کرد و هینکه نزد او رفت. گفت: «از تو به خدا پناه می‌برم». پیامبر (ص) فرمود: به خدای بزرگ پناه بردی، و آزادی به خانواده خودت برگرد. و در واقع او را طلاق داد. این زن حالت جنون پیدا کرد و از ابن اسحاق روایت است که رسول خدا (ص) با او پس از مرگ دختر خود زینب ازدواج فرمود و چون آیه تخییر نازل شد او را مخیر فرمود که زندگی با پیامبر (ص) یا دنیا را انتخاب کند، و او دنیا و جدایی از پیامبر (ص) را اختیار کرد و پیامبر (ص) از او جدا شد. بعدها او می‌گفت من بدبختی هستم که دنیا را برگزیدم. ابن عبدالبر می‌گوید: عایشه نقل می‌کند که چون رسول خدا (ص) همسران خود را مخیر فرمود، نخست عایشه گفت من خدا و زندگی با رسول خدا را انتخاب می‌کنم و دیگر زنان پیامبر (ص) هم همان‌طور گفتند. قتاده می‌گوید که در آن هنگام نه نفر از همسران پیامبر با آن حضرت زندگی می‌کردند و همانها بودند که در رحلت رسول اکرم در خانه او بودند. شیخ ابومحمد دمیاطی می‌گوید: گفته‌اند پیامبر (ص) فاطمه دختر ضحاک را به واسطه اینکه دچار برص شد طلاق داد و نیز گفته شده از آن جهت او را طلاق داد که چون پیامبر (ص) به مسجد می‌رفت او از خانه داخل مسجد را نگاه می‌کرد؛ و هم گفته‌اند: ضحاک دختر خود فاطمه را برای ازدواج با رسول خدا پیشنهاد کرد و گفت او هرگز دچار بیماری نمی‌شود پیامبر فرمود: «مرا به او نیازی نیست».

سنا دختر سفیان:

این روایت فقط از عبدالله بن عمر است که می‌گفته است: سنا دختر سفیان بن عوف بن کعب بن ابی بکر بن کلاب هم از جمله زنان پیامبر (ص) بوده است.

عَمْرَة دختر یزید بن جون کلابی:

ابن عبدالبر در «الاستیعاب» می‌گوید: پیامبر (ص) با او ازدواج نمود و چون بعداً مطلع شد که مبتلی به برص است او را طلاق گفت و با او عروسی نکرد و نیز گفته شده است او همان زنی است که چون پیامبر (ص) پیش او رفت به خدا پناه برد.

مُلَیْکَة دختر کعب لیثی:

ابومعشر نقل می‌کند که پیامبر (ص) با مُلَیْکَة که از لحاظ زیبایی شهره بود ازدواج کرد، عایشه پیش ملیکه رفت و گفت «خجالت نمی‌کشی که با قاتل پدرت ازدواج می‌کنی؟» پدر مُلَیْکَة روز فتح مکه به دست خالد بن ولید کشته شده بود، و او هم چون رسول خدا را دید، به خدا پناه برد. پیامبر (ص) او را طلاق داد؛ اقربای او نزد پیامبر (ص) آمدند و گفتند این دختر کم سن و سال است و رأیی از خود ندارد؛ فریش داده‌اند لطفاً به او رجوع فرمایید و پیامبر (ص) نپذیرفت. آنها اجازه گرفتند او را به عقد ازدواج یکی از خویشاوندانش درآورند و رسول خدا اجازه فرمود و او را به عقد مرد عُدْری درآوردند. عطاء بن یزید جندعی می‌گوید: پیامبر (ص) با ملیکه در ماه رمضان سال هشتم هجرت ازدواج کرد و با او عروسی نمود و پس از مدتی در زمان حیات پیامبر درگذشت. ولی زهری می‌گوید که پیامبر (ص) اصلاً از قبیله کنانه کسی را به همسری نگرفته است.

خَوَلَة دختر هُدَیْل:

مادرش خریق دختر خلیفه است. پیامبر (ص) با او ازدواج نمود و او در راه و پیش از اینکه به حضور پیامبر برسد درگذشت و این مطلب را ابن عبدالبر از جرجانی نسب‌شناس معروف نقل می‌کند.

شراف دختر خلیفه:

شیخ دمیاطی می‌گوید که شرقی بن قطامی نقل می‌کرده است که چون خوله دختر هذیل مرد، پیامبر (ص) با شراف دختر خلیفه و خواهر دحیه کلبی ازدواج کرد ولی با او عروسی نکرد. ابن عبدالبر می‌گوید او هم قبل از عروسی درگذشت.

لیلی دختر حکیم انصاری:

از قبیله اوس بود و خود را بدون مهر و کابین به پیامبر (ص) بخشیده بود. ابن عبدالبر در «الاستیعاب» می‌گوید: احمد بن صالح مصری او را از زنان پیامبر (ص) شمرده است. و در اسدالغابه آمده است که این بانو همان لیلی دختر خطیم انصاری است که خود را به پیامبر (ص) بخشیده است.

قتیله دختر قیس:

ابن عباس روایت می‌کند که چون اسماء دختر نعمان از پیامبر (ص) به خدا پناه برد و آن سخن را به زبان آورد، پیامبر (ص) از پیش او بیرون آمد در حالی که آثار خشم و ناراحتی در چهره‌اش دیده می‌شد؛ اشعث بن قیس گفت: ای رسول خدا ناراحت نباش و خدای هرگز ترا ناراحت نسازد؛ آیا اجازه می‌دهی کسی را به ازدواج شما در بیاورم که در نسب و نژاد و زیبایی کسی مانند او نیست؟ پیامبر (ص) فرمود کیست؟ گفت خواهر خودم «قتیله» فرمود: پذیرفتم. اشعث به حضرموت رفت و خواهر را برداشت همینکه به یمن رسید خبر فوت پیامبر (ص) به او رسید؛ خواهرش را به سرزمین خود برگرداند و هر دو مرتد شدند و از اسلام برگشتند و چون عقد او برای پیامبر (ص) به واسطه ارتدادش باطل شده بود ازدواج کرد. ابوبکر از این موضوع ناراحت شد و گفت تصمیم دارم خانه را به سر او و همسرش خراب کنم. عمر گفت: ای خلیفه رسول خدا به خدا سوگند این زن از همسران پیامبر (ص) محسوب نمی‌شود که نه پیامبر (ص) به او دستور حجاب داده و نه او

را مخیر فرموده است و انگهی او همراه افراد قوم خود مرتد شده است. خواستگاری و عقد او در سال دهم هجرت صورت گرفته است و گفته‌اند دو ماه قبل از رحلت رسول خدا بوده است و گروهی هم گفته‌اند پیامبر (ص) وصیت کرد که او را مخیر گردانید اگر خواست در زمره زنهای پیامبر باشد و بر مسلمانان محرم باشد و اگر خواست طلاق داده شود و با هر کس می‌خواهد ازدواج کند و او آزادی را انتخاب کرد و عکرمه بن ابوجهل او را به زنی گرفت.

فاطمه دختر شریح:

ابوعبیده فاطمه دختر شریح را هم از همسران رسول خدا (ص) شمرده است.

عالیه دختر ظبیان:

عبدالبر می‌گوید: پیامبر (ص) با او ازدواج و مدتی زندگی کرد و سپس او را طلاق داد و کمتر کسی از او نام برده است و او از قبیله بنی‌کلاب بود و ابومحمد دمیاطی می‌گوید برخی معتقدند که پیامبر (ص) فقط یک زن از آن قبیله گرفته است.

اسماء دختر نعمان:

پیامبر (ص) در سال نهم هجری با او ازدواج کرد، پدر اسماء هنگامی که به حضور رسول خدا (ص) آمد دختر خود را با مهریه دوازده و نیم اوقیه به عقد پیامبر (ص) درآورد، پیامبر همراه او «ابواسید ساعدی» را فرستاد تا او را از نجد همراه بیاورد؛ ابواسید اسماء را با خود آورد و او را در یکی از ساختمانهای نسبتاً بلند بنی‌ساعده منزل داد؛ در این هنگام عایشه گفت «حالا پیامبر (ص) در مورد زن گرفتن به زنان نقاط دوردست و غریبه متوجه شده است و بزودی از ما روگردان خواهد شد». اسماء از زنان بسیار زیبا بود.

ابن عبدالبر می‌گوید: در مورد ازدواج پیامبر (ص) با او اتفاق است ولی داستان جدایی و طلاق گوناگون ذکر شده است. بعضی گفته‌اند چون اسماء را به حضور پیامبر بردند او را صدا زده و فرمود: جلو بیا، او گفت تو جلو بیا و از اینکه نزدیک پیامبر (ص) بروی خودداری کرد و بعضی نیز گفته‌اند: وقتی پیامبر (ص) پیش او آمد و در را بست و پرده را فرو افکند و دست به سوی او دراز کرد او گفت: از تو به خدا پناه می‌برم. پیامبر (ص) فرمود: تو به پناه خدا پناه بردی به خانواده‌ات برگرد. و به ابواسید دستور داد که دو دست جامه به او بدهد و او را پیش اهلش برگرداند. چون ابواسید او را پیش اهلش برگرداند، همینکه او را دیدند فریاد کشیدند و گفتند تو چه نامبارک هستی، چه پیش آمد؟ گفت: فریب خوردم و به من گفتند چنان بگوییم. گفتند بهر حال ما را در میان عرب بدنام ساختی. اسماء به ابواسید گفت: اکنون که این ماجرا اتفاق افتاده است من چه کنم؟ ابواسید گفت: در خانه‌ات بنشین و با هیچکس جز محرمهای خودت صحبت و آمد و شد نکن و به هر حال پس از اینکه پیامبر (ص) ترا به عقد خود درآورد. دیگر به ازدواج با تو رغبت نخواهد بود و تو از مادران مؤمنان هستی. او هم در خانه خود اقامت گزید و جز با محارم رفت و آمد نکرد تا در زمان خلافت عثمان در نجد و میان قوم خود درگذشت.

امیمه دختر شراحیل:

بخاری در «صحیح» خود حدیث ابواسید ساعدی را نقل می‌کند با این فرق که می‌گوید پیامبر (ص) با امیمه دختر شراحیل ازدواج کرد و چون پیش او رفت و خواست به او دست بزند مثل اینکه ناراحت شد و پیامبر (ص) به ابواسید دستور داد او را دو دست جامه بدهد و وسایل سفرش را فراهم سازد.

در روایت دیگری از قول ابواسید نقل شده که می‌گفته است: چونیه را به حضور پیامبر (ص) آورده بود و چون پیامبر (ص) پیش او رفت فرمود خود را به

من ببخش، گفت چگونه ممکن است ملکه‌ای خود را در اختیار رعیت بگذارد؟ پیامبر (ص) با دستش به او اشاره کرد که ساکت باشد و او گفت: از تو به خدا پناه می‌برم. پیامبر فرمود: به پناهگاهی بزرگ پناه بردی، و از پیش او بیرون آمد و فرمود: ابواسید دو دست جامه به او بده و او را پیش خانواده‌اش برگردان. از ابن عباس روایت است که پس از این جریان «مهاجر بن ابی امیه» با آن زن ازدواج کرد و عمر بن خطاب خواست آن دو را تعقیب کند. زن گفت به خدا سوگند نه پیامبر (ص) بر سر من چادر افکنده است و نه من به نام «ام المؤمنین» معروف شده‌ام.

عَمْرَةَ دَخْتَرِ مَعَاوِيَةَ كُنْدِي:

شعبی می‌گوید: پیامبر (ص) با زنی از کنده ازدواج فرمود ولی او بعد از رحلت پیامبر (ص) به مدینه رسید. ابوالفرج بن جوزی هم این مطلب را در کتاب «التلخیص» آورده است.

سَنَا دَخْتَرِ صَلْت:

او را به نام اسماء نیز گفته‌اند ولی ابن عبدالبر می‌گوید همین «سنا» دختر صلت» صحیح است و علی بن عبدالعزیز جرجانی می‌گوید نام او «وَسْنَا» دختر صلت» است. پیامبر (ص) او را به همسری برگزید ولی پیش از آنکه به مدینه برسد، پیامبر (ص) رحلت فرمود و دیگری گفته است چون به او مژده دادند که پیامبر (ص) او را به همسری برگزیده است آن قدر خوشحال شد و لبخند زد که از شادی درگذشت.

ابن اسحاق می‌گوید: سنا دختر اسماء بن صلت سلمی. پیامبر (ص) با او ازدواج فرمود و سپس او را طلاق داد. ابن ماکولا می‌گوید: سنا دختر اسماء از همسران پیامبر (ص) است که پیش از عروسی درگذشت و گفته شده است هنگامی که ابراهیم پسر حضرت رسول درگذشت اسماء گفت: اگر پیامبر بود عزیزش نمی‌مرد

«پیامبر (ص) او را رها کرد. عبدالله بن عبیدبن عمیرلیثی می‌گوید: مردی از قبیلهٔ بنی‌سُلیم به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت ای رسول خدا من دختری دارم که از شدت زیبایی و عقل رشگ می‌برم که به شخص دیگری غیر از شما به همسری بدهم. پیامبر (ص) تصمیم گرفت با او ازدواج کند مرد گفت از خوبیهای دیگر او این است که تاکنون پیش من بیمار نشده است. پیامبر فرمود: «ما را به دختر تو نیازی نیست، می‌خواهی ما عهده‌دار خطایای او شویم، از ثروتی که کاسته نشود و بدنی که مریض نشود خیری نیست».

لیلی دختر خطیم:

قتاده نقل می‌کند که لیلی دختر خطیم خود را به پیامبر (ص) بخشید و پیامبر قبول فرمود و او بر شوهران خود مسلط و چیره بود و گفت به خدا قسم نمی‌گذارم که محمد (ص) از قبیلهٔ انصار زن بگیرد و می‌روم و خودم را به او می‌بخشم. او پیش پیامبر (ص) آمد در حالی که پیامبر ایستاده بود و با یکی از اصحاب خود صحبت می‌کرد، ناگاه متوجه او شد که دستهایش را بر دوش پیامبر نهاده است؛ فرمود: «این کیست که او را شیر بخورد؟» گفت من لیلی دختر سالار قوم خود هستم و خود را به تو بخشیده‌ام؛ پیامبر (ص) فرمود: پذیرفتم، برگرد تا دستور بدهم؛ لیلی پیش خویشاوندان خود آمد آنها گفتند تو زنی هستی که نمی‌توانی زنان دیگر شوهر را تحمل کنی و خداوند برای رسول خدا حلال فرموده که هر قدر زن می‌خواهد بگیرد؛ او به حضور پیامبر (ص) برگشت و گفت خداوند برای تو حلال کرده است تا هر چه می‌خواهی زن بگیری و من زنی بدزبان و در مقابل هووهایم ناشکیبا هستم؛ حرف خودم را پس گرفتم؛ پیامبر (ص) فرمود: من هم آزادات گذاشتم.

ابن عباس می‌گوید: که لیلی دختر خطیم پیش پیامبر (ص) آمد؛ آن حضرت پشت به آفتاب نشسته بود؛ لیلی با دست به شانهٔ پیامبر زد پیامبر (ص) فرمود:

«این کیست که شیر او را بخورد» و پیامبر (ص) این کلمه را به لطف و محبت بسیار می‌فرمود؛ لیلی گفت من دختر کسی هستم که به پرندگان دانه می‌دهد و در بخشندگی با باد برابر است؛ من لیلی دختر خطیم هستم و آمده‌ام خود را به تو ببخشم تا مرا به زنی بگیری؛ فرمود: پذیرفتم او پیش خویشاوندان خود برگشت و گفت پیامبر (ص) مرا به زنی گرفت؛ گفتند کار بدی کردی تو زنی غیرتمند هستی و پیامبر (ص) دارای زنان متعدد است، تو رشک و حسد خواهی برد و ممکن است پیامبر (ص) نفرینت کند برگرد و این عقد را باطل کن؛ او برگشت و گفت ای رسول خدا آن را اقاله فرمای و پیامبر (ص) فرمود اقاله کردم. لیلی بعداً همسر مسعود بن اوس شد و برای او فرزند زایید. روزی در یکی از نخلستانهای مدینه مشغول شستشوی خود بود گرگی به او حمله کرد و قسمتهایی از بدنش را پاره کرد و هر چند به کمک او رسیدند ولی مُرد.

اُمّ شَرِیک غُزَیَہ:

ام‌شریک دختر دودان بن عوف است ابن عبدالبر می‌گوید: نام او غُزَیَہ انصاری و از قبیله بنی بخار است. خود را به پیامبر (ص) بخشید ولی حضرت نپذیرفت و با او ازدواج نکرد تا درگذشت و این بخشی از آیه ۵۱ سوره احزاب در این مورد است که می‌فرماید:

تُرْجَى مَن تَشَاءُ مِنْهُنَّ وَ تُوَوَّى اِلَیْكَ مَن تَشَاءُ وَ مَن اِبْتَغَیْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ قَلَا جُنَاحَ عَلَیْكَ.

تو ای رسول نوبت هر یک از زنان را مؤخر داری و هر که را خواهی به خود بپذیر، و هم آن را که به قهر از خود راندى اگرش به مهر خواندى، باز بر تو باکى نیست.

می‌گویند همه زنانی که خود را بدون مهر و کابین به پیامبر (ص) بخشیدند

پیامبر برخی را به همسری پذیرفت و با آنها عروسی کرد و برخی را نپذیرفت. آنهایی هم که پذیرفته نشدند بعد از پیامبر (ص) عروس نشدند و امشریک از این گروه است. شعبی هم می‌گوید زنی که پیامبر (ص) از او جدا شد همین امشریک انصاری بوده است.

محمد بن سعد نقل می‌کند که شوهر امشریک مسلمان شد و همراه ابوهریره و نمایندگان قبیله اوس به حضور پیامبر (ص) هجرت کرد امشریک می‌گفته است پس از هجرت شوهرم خویشاوندانش پیش من آمدند و گفتند شاید تو هم بر دین و آیین او بی؟ گفتم آری به خدا سوگند که به دین و آیین اویم. گفتند در این صورت ترا سخت شکنجه خواهیم کرد و ما را که در ذوالخلیفه بودیم بیرون آوردند و آهنگ جای دیگر کردند؛ مرا بر شتری که مرکوب خشن و بد بود سوار کردند؛ به من نان جو و عسل می‌دادند که سخت تشنه شوم و قطره‌ای آب نمی‌دادند و چون روز به نیمه می‌رسید و آفتاب سخت گرم می‌شد و ما در شدت تابش خورشید قرار می‌گرفتیم خودشان خیمه‌ها را برپا می‌کردند و زیر آن می‌رفتند و مرا در آفتاب می‌بستند به طوری که از هوش می‌رفتم؛ نه چیزی می‌دیدم و نه چیزی می‌شنیدم و با انگشت به آسمان اشاره می‌کردم که نمایانگر توحید و یکتاپرستی من باشد و همچنان در شکنجه بودم و دیگر بی‌تاب شده بودم که ناگاه سردی سطل آب را روی سینه خود احساس کردم، گرفتم و یک نفس نوشیدم، سطل از من جدا شد دیدم میان آسمان و زمین آویزان است و دستم به آن نمی‌رسد؛ دوباره آمد و یک جرعه دیگر از آن خوردم، باز بالا رفت و همچنان نگاه می‌کردم که میان آسمان و زمین بود؛ برای بار سوم سطل فرود آمد و سیراب شدم و بقیه آب را به چهره و سر لباس خود ریختم؛ در این هنگام آنها بیرون آمدند و گفتند ای دشمن خدا این آب را از کجا آوردی؟ گفتم دشمن خدا کس دیگری غیر از من است، کسی دشمن خداست که با دین او مخالفت می‌کند، اما اینکه می‌گویید آب از کجا آمده، از پیش خدا و روزی است که خداوند به من مرحمت فرموده است.

می‌گوید: آنها با شتاب سراغ مشک‌های آب خود رفتند، دیدند همچنان دست نخورده و سرنگشوده است. گفتند گواهی می‌دهیم که خدای تو خدای ماست همان خدایی که بعد از این رفتار ما با تو، ترا از تشنگی نجات داد و اوست که آیین اسلام را فرستاده است؛ همه مسلمان شدند و پیش پیامبر (ص) هجرت کردند و می‌دانستند که خداوند به من مرحمت فرموده است و احترام مرا می‌داشتند.

گوید: همین بانوست که خود را بدون مهر و کابین به پیامبر (ص) بخشید و با آنکه نسبتاً سالخورده بود؛ زیبایی بسیاری داشت عایشه به او گفت: زنی که خود را بدون مهر و کابین به کسی می‌بخشد خیری ندارد. ام‌شریک گفت: بهر حال من آن‌چنانم و خداوند متعال در قرآن ام‌شریک را با صفت مؤمنه ستوده است.

وَأَمْرًا إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ لَيْسَ تَنكِحَهَا خَالِصَةً. و زن مؤمنه‌ای اگر خود را به پیامبر ببخشد و رسول هم به نکاحش راضی باشد که این حکم مخصوص توست.

و چون این آیه نازل شد عایشه به پیامبر عرض کرد خداوند در برآوردن خواسته‌های تو تسریع می‌فرماید.

خوله دختر حکیم:

نام او را به صورت خویله هم نوشته‌اند. مادر او صفیه دختر عاص بن امیه است. ابن‌کلبی می‌گوید خوله دختر حکیم از کسانی است که خود را به پیامبر (ص) بخشیده است و پیامبر از پذیرفتن آن تقاضا امروز و فردا کرده‌اند و او خدمتکاری پیامبر (ص) را به عهده داشت و قبلاً همسر عثمان بن مظعون بود که اولین مسلمانی بود که در قبرستان بقیع دفن گردید.

از عروة هم روایت است که خوله دختر حکیم از بانوانی است که خود را به پیامبر (ص) بخشیده است. ابن‌عبدالبر می‌گوید او همان کسی است که خود را

وقف بر پیامبر کرده و به آن حضرت بخشیده است، بانویی نیکوکار و فاضل بوده است. و اوست که به پیامبر (ص) گفت: اگر خداوند طائف را برای شما گشود زر و زیور «بادیه» دختر غیلان را به من بدهید.

دیگر از این زنان، دختر جندب بن ضمیره است. ابومحمد دمیاطی می‌گوید: روایت شده است که پیامبر (ص) با دختر جندب ازدواج فرموده است و واقدی منکر آن است و می‌گوید پیامبر (ص) هرگز با زنی از قبیله بنی‌کنانه ازدواج نکرده است. دیگر از آنها زنی از قبیله غفار است. دمیاطی می‌گوید: برخی از سیره‌نویسان نوشته‌اند که پیامبر (ص) با زنی از قبیله غفار ازدواج کرد و دستور فرمود جامه‌اش را بیرون آورد و چون در بدن او برص دید گفت پیش اهل خود برگرد و گفته شده این برص و پیسی در زنی از قبیله کلاب بود که طلاقش داد. اکنون زنانی را که رسول خدا (ص) خواستگاری فرموده است می‌نویسیم.

ام‌هانی دختر ابوطالب:

ام‌هانی دختر ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم، که نامش فاخته است و نیز گفته شده که نام وی هند بود، خواهر تنی امیرالمؤمنین علی (ع) و عقیل و جعفر و طالب است و مادرشان فاطمه دختر اسید بن هاشم بن عبدمناف است از ابن‌عباس روایت است که پیامبر (ص) قبل از بعثت ام‌هانی را از ابوطالب خواستگاری نمود و هبیره ابن عمرو هم از او خواستگاری کرد و ابوطالب ام‌هانی را به ازدواج هبیره درآورد، پیامبر فرمود: عمو جان دختر به هبیره دادی و مرا رها ساختی، ابوطالب گفت ای برادرزاده عزیز، ما از خانواده آنها دختر گرفته بودیم و شخص کریم باید نسبت به اشخاص کریم پاداش خوب بدهد.

ام‌هانی مسلمان شد و اسلام میان او و شوهرش جدایی افکند، پیامبر (ص) دوباره از او خواستگاری کرد. ام‌هانی گفت «ای رسول خدا من قبل از بعثت هم تو را دوست می‌داشتم تا چه رسد به حالا، ولی من دارای کودکان خردسالم و

می‌ترسم که تو را اذیت کنند، پیامبر (ص) فرمود: «بهترین زنان که بر شتر سوار شده‌اند زنان قریش هستند نسبت به کودکان خود در خردسالی آنها سخت مهربانند و شوهر خود را از همه بیشتر رعایت می‌کنند».

صفیه دختر بشامه:

صفیه دختر بشامه بن نضله عنبری است. دمیاطی می‌گوید او اسیر شده بود پیامبر (ص) او را مخیر فرمود، و گفت اگر دلت بخواهد همسر من باش و اگر دلت بخواهد پیش شوهرت برگرد. او گفت شوهرم و پیامبر (ص) او را روانه فرمود و قومش او را سخت سرزنش کردند.

ضباعه دختر عامر:

ضباعه دختر عامر همسر هوذه بن علی حنفی بود، او درگذشت و مال فراوانی از او به ارث رسید، عبدالله بن جدعان تیمی با او ازدواج کرد و چون فرزنداندار نمی‌شد از او تقاضای طلاق کرد و عبدالله طلاقش داد. بعد هشام بن مغیره با او ازدواج کرد و سلمه متولد شد و سلمه از برگزیدگان و بزرگان مسلمانان بود، هشام هم درگذشت.

ضباعه بانویی تنومند و دارای موهای زیبا و بلند بود که تمام بدنش را می‌پوشانید. زیبایی و برازندگی او را به پیامبر (ص) عرض کردند و آن حضرت او را از پسرش سلمه خواستگاری فرمود. گفت باشد از او اجازه بگیرم، به پیامبر (ص) گفته شد که او پیر و سالخورده است. سلمه پیش مادرش رفت و موضوع را گفت. ضباعه پرسید تو به پیامبر (ص) چه گفتی؟ گفت: گفتم تا اجازه بگیرم، گفت مگر در مورد پیامبر (ص) هم اجازه می‌گیرند؟ برگرد و مرا به همسری پیامبر درآورد، سلمه به حضور پیامبر (ص) برگشت و آن حضرت سکوت فرمود.

جمره دختر حارث:

جمره دختر حارث بن عوف مزنی است، رسول خدا او را خواستگاری کرد، پدرش به دروغ گفت او بیمار است و برص دارد و چون پدرش پیش جمره برگشت دید گرفتار برص و پیسی شده است. این زن مادر شیبب بن برصاء شاعر است.

سوده قرشی:

پیامبر (ص) از سوده خواستگاری فرمود و او فرزندان کوچک داشت گفت می ترسم بچه هایم سروصدا کنند و خواب و آرامش شما را بر هم بزنند، پیامبر (ص) او را ستود و برایش دعا کرد. موضوع سوده و جمره را ابن جوزی در کتاب «تلقیح فهوم اهل الآثار فی مختصر السیر و الاخبار» آورده است.

از مجاهد روایت است که پیامبر (ص) اگر از کسی خواستگاری می فرمود و پذیرفته نمی شد، دیگر تکرار نمی فرمود. چنانچه از زنی خواستگاری کرد او گفت باشد از پدرم اجازه بگیرم، پدرش را دید و اجازه گرفت؛ پیش پیامبر (ص) رفت و گفت اجازه داد. پیامبر (ص) فرمود: «جامه دیگری برای خود تهیه کردیم» مجاهد نام این زن را نوشته است.

امامه دختر حمزه:

به پیامبر (ص) پیشنهاد کردند با دختر عموی خود امامه دختر حمزه، رضی الله تعالی عنه، ازدواج فرماید و گفته شده است نامش عماره بوده است. پیامبر به خانه او رفت و فرمود «این برادرزاده رضاعی من است». جمع زنانی که نامشان برده شد اعم از آنها که پیامبر (ص) با آنها عروسی کرده، یا زنانی که خود را بدون مهر و کابین به آن حضرت بخشیده اند، یا آنها را خواستگاری کرده و ازدواج صورت نگرفته است، کسانی که پیشنهاد شده اند حدود چهل زن هستند. با در نظر گرفتن موارد اختلاف. عده ای دانشمندان برخی از این موارد را قبول ندارند و می گویند در

واقع پیامبر (ص) با چهارده زن ازدواج فرموده که شش نفرشان (خدیجه - عایشه - سوده - ام سلمه - ام حبیبه - حفصه) از قریش و بقیه از خاندانهای دیگر عرب بوده‌اند و از قبایل غیرعرب ریحانه دختر زید بوده است. ابو عبیده می‌گوید: پیامبر (ص) با هیجده زن ازدواج فرموده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: آنچه که مورد اجماع است، این است که پیامبر (ص) با چهارده زن ازدواج کرده است و ضمناً پیامبر جوینه و کلایه را طلاق داده است و از همسران پیامبر (ص) خدیجه و زینب دختر خزیمه و ریحانه دختر زید پیش از پیامبر در گذشته‌اند و به هنگام رحلت آن حضرت ۹ زن بوده‌اند. ابوسعید در کتاب «شرف النبوه» می‌گوید: جمع زنان پیامبر (ص) بیست و یک نفر بوده‌اند، شش نفرشان را طلاق داده و پنج نفر در زمان رسول خدا در گذشته‌اند و به هنگام رحلت ده زن داشته که با یکی از آنها عروسی فرموده بود.

کنیزان پیامبر (ص):

ابو عبیده می‌گوید پیامبر (ص) چهار کنیز داشته است که عبارتند از ماریه و ریحانه و جمیله از اسرای جنگی بودند و کنیز دیگری که زینب دختر جحش به پیامبر هدیه داده بود. قتاده می‌گوید: پیامبر (ص) دو کنیز داشته‌اند که ماریه و ریحانه هستند، بعضی هم می‌گویند ریحانه قرطی هم بوده است.

ماریه دختر شمعون قبطی:

او مادر ابراهیم پسر رسول خداست و از ناحیه جفن از منطقه انصینا مصر است. ماریه را مقوقس جریح بن منیابه رسول خدا (ص) هدیه داده بود و چون او برای رسول خدا (ص) ابراهیم را به دنیا آورد، پیامبر فرمود «پسرش او را آزاد ساخت». ماریه در محرم سال شانزدهم هجرت به هنگام خلافت عمر بن خطاب درگذشت، عمر شخصاً مردم را برای تشییع جنازه‌اش دعوت کرد و خود بر جنازه او

نماز گزارد و در قبرستان بقیع دفن شد.

ریحانه دختر زید:

ریحانه یکی دیگر از کنیزان رسول خدا (ص) است او دختر زید از بنی نضیر است که احوال او را در شرح همسران پیامبر (ص) آوردیم.

مهر و کابینی که رسول خدا برای همسران خود تعیین می‌کرد، معمولاً پانصد درهم بود. ولی مهریهٔ صفیه آزادی او از قید اسارت و بردگی بود و مهریه‌ام حبیبه را نجاشی پادشاه حبشه از طرف پیامبر (ص) پرداخت کرد.

ابن عباس می‌گوید: برترین این اُمت آن کسی است که از همه بیشتر زن دارد و اشاره به پیامبر (ص) است. پیامبر (ص) فرموده است: «ازدواج کنید و همسر بگیرید که من به شما بر امتهای دیگر مباحثات می‌کنم».

خاورشناسان و مبلغین دین مسیح بانک می‌زنند: نگاه کنید محمد (ص) که در مکه مردم را به قناعت و زهد و توحید و گذشتن از لذایذ این جهان ناچیز می‌خواند، مردی شهوت‌پرست شده که دیدن زنان اختیارش را از کف می‌برد و با آنکه سه زن در خانه دارد باز هم سه زن دیگر اختیار می‌کند و بعد از آنها نیز سه زن دیگر می‌گیرد و به ازدواج زنان بی‌شوهر قناعت نکرد و به زینب که در قید ازدواج زیدبن حارثه بود دل بست. برای آنکه یک روز در غیاب زید به خانه او گذشت و زینب از او استقبال کرد در آن هنگام زینب لباسی پوشیده بود که جمالش را آشکار ساخت و در دل محمد (ص) کارگر شد به این جهت گفت «سبحان مقلب‌القلوب» و هنگام بیرون رفتن این عبارت را تکرار کرد. آن را زینب شنید و آثار عشق را در چشمان او دید بر خویشتن بالید و آنچه را شنیده بود با زید گفت، زید بفوریت پیش پیغمبر (ص) رفت و اظهار داشت حاضر است زن خود را طلاق گوید. پیغمبر (ص) بدو گفت: زن خود را نگهدار و از خدا بترس. ولی زینب پس از آن با زید نساخت و ناچار او را طلاق داد. محمد (ص) از گرفتن او خودداری کرد

ولی دلش بدو مشغول بود تا این آیه نازل شد.

وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَ تَحْفَى فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَى رِيْدٌ مِنْهَا وَطَرّاً زَوْجَهَا لِمَا كُنِيَ عَلَيْهَا مِنْ إِحْسَابِ إِفْسَاقٍ إِذْ أَخَذَ مِنْهَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنْ اقْبِضُوا مِيثَاقَهُمْ إِذَا اقْبَضُوا مِنْهُمْ وَ طَرّاً وَ كَانَ أَمْرًا لَللَّهِ مَعْفُولاً. یعنی: هنگامی که می‌گویی تو با آن کس که خدا بدو نعمت داد و تو نیز با او نیکی کردی زن خود را نگاهدار و از خدا بترس و نهان می‌کنی در دل خود آنچه را که خدا آشکار خواهد کرد از مردم می‌ترسی ولی سزاوار است که از خدا بترسی. وقتی زید حاجت خود را از او برآورد. وی را به تو دادیم تا بر مؤمنان در گرفتن زنان پسرخواندگان خویش در صورتی که حاجتی از آنها برآورده باشند زحمتی نباشد. فرمان خدا انجام شدنی است.

در این موقع پیغمبر (ص) او را بزنی گرفت و آتش عشق خود را فرونشاند، این چه پیغمبری است؟ ... چگونه چیزی را که برای دیگران حرام کرده بر خود روا می‌سازد؟ چرا قانونی را که می‌گوید خدا بر او فرستاده اطاعت نمی‌کند؟ چرا این قدر زن می‌گیرد و حرم‌سرایبی به وجود می‌آورد که تصور آن امیران هوسباز عیاش را به عوض انبیای پارسا و مصلح به خاطر می‌گذارند؟ چرا تا این حد اسیر عشق زینب می‌شود که آزاد شده او زید طلاقش دهد تا او را بگیرد؟ و این کار در عصر جاهلیت حرام بود و پیغمبر (ص) به خاطر عشق و برای اشباع هوس آن را مجاز گردانید!!

مبلغان و خاورشناسان هنگامی که از این موضوع سخن می‌رانند عنان خیال را از دست می‌دهند، بعضی از آنها زینب را موقعی که پیغمبر (ص) او را دید چنین مجسم می‌کنند که نیم برهنه یا تقریباً برهنه بوده است و موی سیاهش بر جسم سیماب‌گونش که راز عشق را می‌خواند فرو ریخته بوده است. گروهی دیگر

می‌گویند وقتی در خانه را گشود نسیم پرده‌های اطاق زینب را بهم زد و او با لباس خواب در بستر خود دراز کشیده بود و دیدار او دل این مرد را که به زنان سخت دل بسته بود منقلب کرد و او راز دل خویش را نهان ساخت ولی طاقت صبر نداشت. امثال این تصورات که از مبدعات خیال است در گفتار «مویر» و «در منگهم» و «واسنگتن ارونک» و «لامانس» و سایر خاورشناسان و مبلغان فراوان دیده می‌شود. متأسفانه تمام آنها در روایت خویش بر مطالبی که در بعضی کتابهای سیرت و کتابهای حدیث آمده اعتماد کرده و بر روی تصورات خود راجع به محمد (ص) و روابط او با زنان کاخهای خیالی ساخته‌اند و کثرت زنان پیامبر (ص) را که به قولی نه تن و مطابق بعضی روایات بیشتر بوده‌اند به گفتار خود شاهد می‌آورند. ما می‌توانستیم در جواب همه این سخنان بگوییم: فرض می‌کنیم همه اینها راست باشد. هیچ یک از آنها با بزرگی و عظمت و پیامبری، محمد (ص) منافات ندارد. اصول و قواعدی که بر مردم عادی جاری است بر بزرگان نفوذ ندارد و سزاوار است که بر پیغمبران نیز نافذ نباشد مگر موسی نبود که دو تن را در کشمکش دید که یکی از پیروانش و دیگری از دشمنانش بود و آن کس را که دشمن بود زد و کشت!! این کشتن ناروا بود که نه در جنگ رخ داد و نه در حالتی نظیر جنگ و این مخالف قانون است، ولی موسی مطیع قانونی نبود و این حادثه با پیغمبری و بزرگواری او منافات نداشت.

تولد و زندگانی عیسی مخالف قوانین و رسوم طبیعت بود، روح خدا به صورت انسانی بر مادر او ظاهر شد تا پسری پاکیزه به او ببخشد، مریم از این کار در عجب شد و گفت: چگونه پسری خواهم آورد در حالی که دست آدمی به من نرسیده و بدکاره نبوده‌ام. فرستاده خدا گفت: «خدا می‌خواهد او را آیتی برای مردم قرار دهد.» همینکه موقع وضع حمل رسید گفت: «ای کاش پیش از این مرده بودم و از خاطره‌ها فراموش می‌شدم. کسان مریم پیش او آمدند و عیسی را در بغل داشت و بدو گفتند: چیزی عجیب آوردی، عیسی در گهواره با آنها صحبت کرد و گفت: من

بندهٔ خدایم... تا آخر که در قرآن آمده است.

عظمت و پیغمبری عیسی (ع) نشان می‌دهد که خدا به خاطر او قواعد طبیعت و قوانین خلقت را تغییر داده است و عجیب اینجاست که مبلغان مسیحی دیگران را دعوت می‌کنند دربارهٔ تولد عیسی به تغییر رسم گیتی معتقد شوند ولی حادثه‌ای را که کوچکتر از آن است بر محمد (ص) عیب می‌گیرند.

می‌توانستیم همهٔ این گفتگوها و اباطیل را بدین طریق رد کنیم و بدون تردید، دلیل مبلغان مسیحی و خاورشناسان باطل می‌گردد. ولی اگر چنین می‌کردیم نسبت به تاریخ و عظمت محمد (ص) مرتکب گناهی بزرگ می‌شدیم، زیرا محمد (ص) مردی نبود که هوس بر عقل او غالب شود و زنانی را که به عقد خویش درمی‌آورد، به اقتضای عشق و شهوت نبود.

اگر بعضی نویسندگان مسلمان به خود اجازه داده‌اند این سخن را بگویند و از روی خوش‌نیتی دست‌آویزی به دست دشمنان اسلام بدهند، بدین سبب است که خواسته‌اند محمد (ص) را در همه چیز حتی در لذایذ، بزرگ جلوه دهند و حال آنکه این تصویری خطاست و تاریخ محمد (ص) آن را انکار می‌کند و با وقایع زندگانی او مناسبت ندارد.

محمد خدیجه را در ۲۳ سالگی و در بهار جوانی بزنی گرفت و با وجود این تا ۵۰ سالگی خدیجه تنها همسر او بود. در آن روزگار داشتن چند زن در میان عرب شایع بوده و بعلاوه، محمد (ص) مطابق رسوم آن زمان حق داشت با وجود خدیجه زن دیگری بگیرد زیرا پسری از او زنده نمانده بود و عربها دختران را زنده بگور می‌کردند و تنها پسران را فرزند می‌شمردند. محمد (ص) هفده سال قبل از بعثت و یازده سال پس از نبوت با خدیجه تنها زندگی کرد و به فکر نیفتاد کسی را در زندگی خود شریک سازد در آن عصر زنان حجاب نداشتند و محاسن خود را آشکار می‌کردند. بعد اسلام این کار را حرام کرد؛ با وجود این محمد (ص) کسی نبود که به زیبایی زنان فریفته شود و در زندگی خدیجه و پیش از او کف نفس و

حیای او معروف بود؛ با این ترتیب عجیب است که پس از پنجاه سالگی ناگهان عوض شود و با آنکه پنج زن داشت و از آن جمله عایشه که در تمام عمر او را دوست داشت به یک نظر دل‌باخته زینب شود و شب و روز در فکر او باشد. و نیز عجیب است که پس از پنجاه سالگی به اقتضای دوستی زنان بیش از هفت زن بگیرد.

سخنانی که نویسندگان فرنگی و بعضی از مورخان مسلمان درباره زن دوستی محمد (ص) می‌گویند؛ چنان ناپسند و پوچ است که درباره مردان عادی و مادی نیز روا نیست چه رسد به مرد بزرگی که پیغمبری و رسالت او صحنه زندگانی و جریان تاریخ جهان را عوض کرده و می‌تواند بار دیگر نیز خط سیر تاریخ را تغییر دهد.

اگر تغییر ناگهانی محمد (ص) عجیب و غیرطبیعی باشد، این حادثه نیز عجیب به نظر می‌رسد. محمد (ص) پیش از پنجاه سالگی از خدیجه چند فرزند پیدا کرد و در سن شصت سالگی زن او ماریه پسری به نام ابراهیم آورد ولی جز این زن سایر زنانش که بعضی جوان و بعضی میان‌سال و صلاحیت آوردن فرزندی را داشتند هیچکدام فرزندی نداشتند. این حادثه عجیب را که درباره نه زن رخ داد و برخلاف جریان عادی و امور طبیعی است چگونه تفسیر می‌کنند؟ تاریخ و حوادث آن شاهده راستگویی است که ادعای مبلغان مسیحی و خاورشناسان را درباره تعدد زنان پیغمبر (ص) تکذیب می‌کند. محمد (ص) بیست و هشت سال تنها با خدیجه زندگی کرد و بعد از وفات او بیوه سکران را بزنی گرفت. هیچ‌کس نگفته است که سوده جمال یا مال یا مقامی داشت که بتوان گفت این ازدواج به خاطر آن رخ داده است. سوده زن یکی از مسلمانان اولی بود که در راه دین خود رنج برد و یا مسلمانان به حبشه مهاجرت کرد. سوده نیز با شوهر خود به حبشه رفت و در رنج و محنت وی شریک بود. محمد (ص) او را به عقد خود درآورد تا زندگیش را مرتب کند و وی را از افتخار همسری خود بهره‌مند سازد و این کار از هر جهت

سزاوار قدردانی و ستایش است.

حفصه دختر عمر بود و محمد (ص) می‌خواست با رشته خویشاوندی او را با خود مربوط سازد؛ برای همین منظور، علی (ع) و عثمان را به دامادی خود انتخاب کرد. محمد (ص) به حفصه علاقه نداشت ولی با وجود این او را بزنی گرفت دلیل بر تأیید این مطلب گفتار خود عمر بن خطاب است که گوید: به خدا ما در جاهلیت زنان را در کاری به حساب نمی‌آوردیم تا خدا آیاتی نازل ساخت برای آنها نصیبی قرار داد. هنگامی که من در کاری مشورت می‌کردم زنم گفت: چنین و چنان کن. گفتم: کار من به تو مربوط نیست. گفت: عجب است که نمی‌خواهی زنت در کار تو مداخله کند و حال آنکه دختر تو با پیغمبر خدا مناقشه می‌کند؛ به حدی که تمام روز را در حال غضب بسر می‌برد؛ ردای خود را برگرفتم و از خانه بیرون آمده پیش حفصه رفتم: گفتم دختر من، تو با پیغمبر خدا به حدی مناقشه می‌کنی که تمام روز را در حال غضب بسر می‌برد؟ حفصه گفت بلی با او مناقشه می‌کنم؛ گفتم: «از عذاب خدا و غضب پیغمبر (ص) حذر کن و به عایشه که به زیبایی خود می‌بالد و محبت و علاقه‌ای که پیغمبر (ص) بدو دارد نگاه مکن. به خدا من می‌دانم که پیغمبر (ص) ترا دوست ندارد و اگر به خاطر من نبود طلاق می‌داد.»

بدین ترتیب مسلم است که محمد (ص) حفصه را در نتیجه محبت و علاقه نگرفت؛ بلکه می‌خواست روابط خود را با مسلمانان نزدیکتر کند و اساس جامعه نوین را استوار سازد. ازدواج با ام‌سلمه و زینب دختر خزیمه این موضوع را به طور قطع ثابت می‌کند. زینب، شوهرش در جنگ بدر کشته شد، جمالی نداشت ولی زن خوش طینت و نیکوکار بود و او را «مادر بینوایان» می‌نامیدند؛ وقتی زن پیغمبر (ص) شد دوره جوانیش گذشته بود و دو سال بیشتر با او بسر نبرد و پس از خدیجه از میان زنان پیامبر تنها کسی بود که وفات کرد.

ام‌سلمه چند فرزند داشت و زن ابوسلمه بود که در جنگ احد مجروح شد و زخمش التیام یافت؛ پس از آن پیغمبر (ص) او را به جنگ فرستاد، در نتیجه این

سفر زخم او دهان گشود و بدین سبب وفات یافت. پیامبر رحمت بر بالین او حاضر بود و برای او دعا می‌کرد تا جان داد و اشکش از دیده فرو ریخت؛ چهار ماه بعد ام‌سلمه را خواستگاری کرد و او عذر آورد که فرزندانش زیادند و جوانیش در گذشته است؛ ولی محمد (ص) اصرار کرد تا او را به عقد خود درآورد و فرزندانش را سرپرستی کرد تا مسلمانان بدانند اگر در راه خدا کشته شدند زن و فرزندانشان بدون سرپرست نخواهند ماند.

با وجود همه اینها آیا باز هم مبلغان و خاورشناسان گمان می‌کنند که محمد (ص) ام‌سلمه را به خاطر جمالش بزنی گرفت اگر چنین بود از دختران مهاجران و انصار کسانی بودند که در جوانی و جمال و ثروت هزار مرتبه از ام‌سلمه پیش بودند و فرزندی نداشتند که بار دوش او شوند و می‌توانست آنها را بزنی انتخاب کند ولی ام‌سلمه را به همان منظور عالی که زینب را گرفت بزنی برگزید و به همین جهت علاقه مسلمانان نسبت به او زیادتر شد و در عین حال که او را پیغمبر خدا می‌دانستند، پدر مهربان خود می‌شمردند؛ زیرا او به حقیقت برای هر بینوا و ناکام و ناتوان و بیچاره و درمانده و یتیمی که پدرش در جنگ کشته شده بود مانند پدری دلسور و مهربان بود.

از تحقیق تاریخی نتیجه گرفته می‌شود که محمد (ص) کسان را نصیحت کرده که در زندگانی عادی به یک زن اکتفاء کنند، خود او در زندگانی خدیجه بدین طریق رفتار کرد و قرآن مجید نیز بر آن نازل شد.

فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنِي وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ خِفْتُمْ اَلَا تَعْدِلُوْا فَاَوْجِدَةٌ
 او ماملکت ایمانکم یعنی: از زنان آنچه برای شما پسندیده است نکاح کنید،
 دو، سه، یا چهار و اگر بیم دارید که نتوانید میان آنها عدالت برقرار کنید.
 یکی بگیرید یا کنیزی را تصرف کنید.

وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا اَنْ تَعْدِلُوْا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيلُوْا كُلَّ الْمِيلِ فَتَدْرُوْهَا

كَالْمُعَلَّقَةِ: هر قدر کوشش کنید نتوانید میان زنان به عدالت رفتار کنید پس کاملاً به یکی رو نکنید و دیگری را محروم نسازید و معلق نگذارید.

این آیات در اواخر سال هشتم هجرت، پس از آنکه بینمبر (ص) تمام زنان خود را گرفته بود نازل گشت و عده زنان را که تا آن موقع حدی نداشت چهار نفر معین کرد.

از اینجا معلوم می شود سخن یاوه گویانی که می گویند محمد (ص) چیزی را که برای دیگران حرام کرده بود برای خود روا شمرده است ناصواب است. به طوری که دیدیم این آیات اکتفاء به یک زن را بهتر می داند ولی می گوید اگر می ترسید مطابق عدالت رفتار نکنید فقط یک زن بگیرید ولی تأکید می کند اگر هم نتوانستید چون در زندگی اجتماعی ممکن است حوادثی پیش آید که تعدد زنان را ایجاب کند بدین جهت داشتن چهار زن را به شرط عدالت روا و مجاز شمرده است. در اثنای جنگهای اسلامی گروهی از مسلمانان کشته شدند و طبعاً زنانشان بیوه می ماند پیامبر (ص) در آن زمان بدین طریق رفتار کرد. آیا واقعاً می توان گفت: که پس از جنگها و امراض عمومی و شورشها که هزاران و میلیونها اشخاص تلف می شوند و عده زیادی زنان بی شوهر می مانند، اکتفاء به یک زن بهتر از چند زن است که بدون استثناء و به قید عدالت مجاز شمرده شده است؟ آیا مردم مغرب زمین می توانند ادعا کنند که پس از جنگ جهانی «قانون اکتفا به یک زن» همان طور که اسماً وجود دارد عملاً نیز اجرا شده است؟ آیا نمی توان گفت بحرانهای اقتصادی و اجتماعی که بعد از جنگ در ممالک اروپا رخ داده به واسطه این است که تعاون قانونی بین زن و مرد وجود ندارد؟ آیا نمی توان گفت اگر این تعاون قانونی وجود داشت؛ و اگر همه زنان بی شوهر می توانستند به موجب قانون تحت حمایت و سرپرستی مردی قرار بگیرند؛ مسلماً تا اندازه ای توازن اقتصادی در اروپا برقرار می شد؟

من در این باب و در باب فجایع اخلاقی چیزی نمی‌گویم و موضوع را برای قضاوت متفکران باقی می‌گذارم و ضمناً این نکته را ناگفته نمی‌گذارم که وقتی زندگانی در مجرای عادی خود افتاد؛ اکتفاء به یک زن مایه‌ خوشبختی خانواده و اجتماع است.

گزارش تاریخ درباره‌ ازدواج محمد (ص) با زینب دختر جحش از این قرار است، که زینب دختر عمه پیغمبر بود و پیش از آنکه به زید شوهر کند، پیغمبر (ص) او را دیده بود و از جمالش خبر داشت و زینب را برای زید خواستگاری کرد؛ پس از ازدواج با زید نیز او را می‌دید زیرا در آن روزگار حجاب نبود و احکام حجاب در سال چهارم هجرت نازل شد.

نزول احکام حجاب را بخاری از ابن‌شهاب نقل کرده که انس بن مالک گفت: «حکم حجاب در زمان عروسی پیامبر (ص) با زینب دختر جحش نازل شد و چنان بود که پیامبر در مجلس عروسی گروهی را دعوت فرموده بود چون غذا خوردند گروهی رفتند و گروهی نشستند و توقف خود را طولانی کردند. پیامبر (ص) برخاست و من هم برخاستم که شاید آنها بروند؛ پیامبر (ص) تا کنار حجره عایشه رفت و تصور فرمود که آنها رفته‌اند و برگشت تا کنار حجره زینب و دید که هنوز نشسته و نرفته‌اند؛ دوباره تا کنار حجره عایشه رفت و تصور فرمود که رفته‌اند و من هم همراه رسول خدا رفتم در آن هنگام آنها رفته بودند و خداوند متعال آیه ۵۳ سوره احزاب را نازل فرمود:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرِ نَظِيرِينَ إِنِّيهِ وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَادْأَطْعِمْتُمْ فَاَنْتَشِرُوا وَلَا مَسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذَى النَّبِيَّ فَيَسْتَجِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَجِي مِنَ الْحَقِّ وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَسَأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنْكِحُوا زَوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا.

إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيماً. ای کسانی که به خدا ایمان آورده‌اید وارد خانه‌های پیامبر نشوید. مگر اینکه اجازه دهد و برای سفره دعوت کند؛ در آن حال نباید زودتر آمده و به طرف غذا چشم بدوزید؛ بلکه موقعی که دعوت شده‌اید بیایید و چون غذا خوردید بروید و در آنجا مشغول صحبت کردن نشوید که این کار شما پیامبر را آزار می‌دهد و او از شما شرم می‌کند که بگوید و خداوند از اظهار حق شرمی ندارد. و هرگاه از همسران رسول خدا متاعی طلب می‌کنید، از پس پرده و حجاب طلب کنید که این برای پاکی دل‌های شما و ایشان بهتر است؛ و نباید هرگز رسول خدا را در حیات بیازارید و نه پس از وفات هیچ‌گاه زنانش را به نکاح خود درآورید که این کار نزد خدا گناهی بسیار بزرگ است.

شبی عمر بن خطاب سوده دختر زمعه را که بانوی بلند بالایی بود، دید و شناخت؛ عمر با اینکه میان جمعیت نشسته بود صدا برآورد که‌ای سوده تو را شناختم و این حرف را از حرص اینکه حجاب وارد شود می‌گفت؛ و خداوند حجاب را نازل کرد.

بعلاوه، محمد (ص) به اقتضای خویشاوندی و به مناسبت اینکه زینب همسر آزاد شده او بود، و زید شکایت زن خویش را پیش وی می‌آورد، طبعاً با او ارتباط داشت؛ و بنده آزاد شده خود را از لحاظ شرافت و حقوق به مقام اشخاص آزاد رسانیده و حقوق پسرخواندگان را باطل نموده بود. و دائماً وی را به ادامه زندگی زناشویی ترغیب می‌فرمود. اما زمانی بعد این ازدواج در اثر نابسامانیها و خشونت‌های زید منجر به جدایی گردید.

با این ترتیب، آیا جایی برای افسانه‌بافیهای خاورشناسان و مبلّغان مسیحی باقی می‌ماند؟ تبلیغی که احياناً در لفافه علم جلوه می‌کند و کینه دیرینه مسیحیان با اسلام که از دوره جنگهای صلیبی در روحشان استوار شده، آنها را وادار می‌کند

که درباره همسران پیغمبر و مخصوصاً بدیهیات، روایات ضعیف و ساختگی را مورد اعتماد قرار داده و جنایتی بزرگ و جبران‌ناپذیر نسبت به تاریخ مرتکب شوند.

اگر گفتار آنها راست بود ما می‌توانستیم در جوابشان بگوییم که مردان بزرگ تابع قانونی نیستند. از انبیاء سلف موسی و یونس در تولد و زندگانی خود قوانین طبیعی و اجتماعی را زیرپای گذاشتند و این حادثه در عظمت ایشان اثری نداشت ولی محمد (ص) قوانین اجتماع را به فرمان خدای خود مقرر می‌داشت و اجرا می‌کرد.

آیا مبلغان مسیحی انتظار داشتند محمد (ص) قانونی را که بعدها برای مسلمانان مقرر داشت و بیشتر از چهار زن را ممنوع ساخت، پس از وقت درباره خود اجرا کند؛ یعنی زنان خویش را پس از ازدواج طلاق دهد تا عده آنها از چهار تجاوز نکند؟ آیا اگر این رفتار را پیش می‌گرفت و از خرده‌گیری مبلغان رهایی می‌یافت، قصه را از جنبه دیگر مورد عیبجویی قرار نمی‌دادند؟ خوشرفتاری محمد (ص) با زنان خویش که نمونه‌ای از آن را در روایات عمر بن خطاب دیدیم، بخوبی نشان می‌دهد که هیچ‌کس زن را به قدر محمد (ص) احترام نکرده و مقام بانوان را به اندازه پیغمبر اسلام ترقی نداده است.

«زندگی عایشه»

در سال اول هجرت رسول خدا ساختمان مسجد و خانه‌های خود را پس از دوازده ماه به پایان رسانید؛ سقف مسجد و حجره‌ها از تنه درخت خرما بود؛ قبله آن را طرف بیت‌المقدس نهادند؛ بعدها که به امر خدا قبله مسلمین به طرف کعبه قرار داده شد، این مسجد دارای دو قبله گردید و بدین جهت به مسجد دو قبله‌ای نامیده شد.

جنب فضای سرپوشیده مسجد چند اطاق برای سکونت پیامبر (ص) آماده شد؛ در اولین اطاق آن سوده یکی از همسران پیامبر (ص) سکونت اختیار کرد. مجموع اتاقهای ساخته شده برای رسول خدا نه حجره بود که غالباً از گل و سنگ دیوارها ساخته می‌شد و سقف حجرات نیز از چوب خرما به صورت کوتاه پوشش می‌گردید؛ به طوری که دست بدان می‌رسید. به در حجره‌ها حلقه‌ای نبود و با دست در را می‌زدند.

در اطاق پیامبر (ص) سریری از چوب درخت خرما بود که هر یک از آنها را به فاصله کمی پهلوی هم نهاده و با لیف خرما بهم بسته بودند. پس از فوت پیامبر (ص) این سریر را یکی از مسلمانان به منظور حمل جنازه‌های مسلمین به مبلغ چهارهزار درهم خریداری کرد. پیامبر (ص) هفت ماه پس از هجرت با عایشه در منزل ابوبکر در کنار مدینه عروسی کرد و عایشه دومین زنی بود که پس از سوده در آن حجره سکونت داده شد. او در آن وقت نه سال داشت و از طفولیت باهوش

و کنجکاو بود. به حکایت و روایات و اشعار میل زیادی داشت، در میان زنان مسلمین دوستان فراوان یافته بود و دهان گرمی در صحبت داشت. یکی از زنان مسلمان به نام «ام‌ذره» با عایشه دوست بود و او به منزله یک ندیم و غالباً با وی بود، گیسوان عایشه را مشکبوی و در آرایش او دقت می‌کرد.

عایشه نه سال با پیامبر (ص) زندگی کرد و بیش از هیجده سال نداشت که رسول خدا از دنیا رفت و چون «ام‌المؤمنین» بود تا آخر عمر ازدواج نکرد. پس از فوت پیامبر (ص) هزاران حدیث از قول او نقل کرده‌اند که یکی از آنها این بود: «من به ده سبب بر سایر زنان رسول خدا برتری و رجحان دارم:

اول: اینکه پیامبر (ص) هیچ زن باکره‌ای جز من نگرفت.

دوم: هیچ‌یک از زنان او پدر و مادرشان با وی هجرت نکردند.

سوم: خداوند خودش براثت مرا در تهمتی که به من زدند از آسمان نازل کرد.

چهارم: جبرئیل صورت مرا در حریری از آسمان برای رسول خدا آورد و بدو

گفت با من ازدواج کند.

پنجم: من و او در یک ظرف شستشو و غسل می‌کردیم و با هیچ‌یک از زنان

دیگر خود این کار را نمی‌کرد.

ششم: وقتی که پیامبر (ص) نماز می‌خواند من به کار و زندگی خودم مشغول

می‌شدم و هرگز این اجازه را به زنان دیگرش نمی‌داد.

هفتم: وقتی که او با من و در خانه من بود وحی بر وی نازل می‌شد ولی در

خانه زنان دیگرش وحی بر او نازل نمی‌گشت.

هشتم: وقتی که خدا روح پیامبر (ص) را به آسمان برد سر او در دامان من بود

و به سینه من تکیه داده بود.

نهم: در آن شبی که نوبت من بود او پیش من و در خانه من رحلت فرمود.

دهم: او در خانه من دفن شد.

یکی از روزهایی که خانمهای مسلمان در منزل عایشه جمع شده بودند،

«ام‌ذره» گفت: ای عایشه تو خوشبخت‌ترین زنان نجد و حجاز هستی. همه چیز خوب را تو داری... زن دیگری بقیهٔ سخن را چنین گفت: جوانی... زیبایی... بهترین شوهر... خوشبختی حقیقی همین است. عایشه با لبخند گفت: جوانی؟ ام‌ذره گفت: از جوانی کمی پایین‌تر. یکی از زنان گفت: مگر دوازده سال داشته باشد، دیگری گفت: ده سال خودش با کلمات شمرده گفت: نه سال.

ام‌ذره گفت: عایشه آیا می‌شود تفصیل عروسی خود را برای ما بگویی؟ زنان مهاجر و انصار اشتیاق شنیدن آن را دارند. عایشه دستی به زلفان مشکی خود برد و چنین گفت: اگر خیلی شوق دارید، گوش کنید:

من هفت ساله بودم که پیامبر (ص) مرا در مکه عقد کرد، در ماه شوال بود؛ می‌گفتند سال دهم نبوت او بود؛ شبی برای آخرین بار در مکه به منزل ما آمد با پدرم مذاکره کرد، محمد (ص) و پدرم از خانه خارج شدند و چند روز بعد شنیدم که به مدینه سفر کرده‌اند؛ من خیلی ناراحت شدم میل داشتم زودتر با مادرم به مدینه سفر کنم؛ تا اینکه پدرم دستور داد ما را به مدینه آورند، برای من تخت روانی آماده کردند؛ من از دیدن بیابان و آسمان و تلالو ستارگان در یک آسمان آزاد که هیچ حدّ و مانعی برای دید ما نداشت خوشحال بودم؛ این اولین سفر من بود؛ چندین شب در دل بیابان و در زیر نور ستارگان و تلالو آنها خوابیدم تا اینکه درختهای خرمای یثرب ما را به دیدار رسول خدا بشارت داد؛ چند ماه گذشت در همان ماههای اولیه یک روز دیدم پدر و مادرم راجع به عروسی من صحبت می‌کنند پدرم می‌گفت من به رسول خدا گفتم که چه چیز تو را از عروسی با زنت بازداشته است؟ محمد (ص) جواب داد: مهریهٔ او را ندارم. آن وقت پدرم دوازده اوقیه و نیم نقره به عنوان صداق برای او فرستاد که عین آن را رسول خدا برای من فرستاد و در همین خانه‌ای که ما فعلاً در آن هستیم عروسی کردیم. محمد بن سعد در طبقات می‌گوید: درست هشت ماه از هجرت رسول خدا به شهر مدینه گذشته بود. عایشه اندکی به فکر فرو رفت و دوباره ادامه داد: من سابقاً نامزد جبیر بن مطعم

بودم؛ ولی خدا مرا برای رسول خودش ذخیره کرده بود؛ صورت مرا در پارچه‌ای از حریر به وی نشان داده بود. دو مرتبه مرا در خواب دیده بود که به وی گفته بودند این زن توست. خواب پیامبران همیشه راست است.

عایشه کمی فکر کرد و گفت: آن روز با بچه‌ها مشغول بازی بودم، مادرم آمد و دستم را گرفت و از حیاط به اتاقم برد، سر و صورتم را شستشو داد، حجابی از حریر به صورتم نهاد، مرا به اتاقی برد که رسول خدا در آنجا بود، موهای مشک‌ام تا پشت کمرم مثل سایه کوه افتاده بود؛ آن روز هم که در شهر شما خواستند مرا پیش رسول خدا ببرند و عروسم کنند، باز با بچه‌ها مشغول تابیازی بودم؛ چقدر او را دوست دارم. ام‌ذرّه گفت: پیامبر را همه کس دوست دارد... نور خدایی در سیمای اوست. عایشه گفت: آری! چه خوب است که شوهر یک زن، بزرگترین و محبوبترین مرد دنیا باشد. یکی از زنان انصار گفت: عایشه راستی بگو بدانیم چگونه وحی بر پیامبر (ص) نازل می‌شود؟ عایشه گفت: «شدیدترین و سختترین حالات پیامبر (ص) در آن حال است که می‌لرزد و عرق می‌کند زن انصار دوباره پرسید: تو در آن وقت چه می‌کنی؟ عایشه جواب داد: بی‌مناک می‌شوم حالت پیامبر (ص) در آن وقت بکلی دگرگون است.

یک زن دیگر پرسید: عایشه تو هم جبرئیل را می‌بینی؟

عایشه جواب داد: آری قسم به خدای محمد (ص) یک مرتبه دیدم. زنها پرسیدند: چه شکل بود؟ عایشه جواب داد: شکل دحیة الکلبی^۱ و عمامه‌ای به سر داشت که رسول خدا گفت این جبرئیل است. ام‌ذرّه خطاب به زنان مجلس گفت، پیامبر (ص) عایشه را خیلی دوست دارد. محبوبترین زنان اوست. دکتر محمد حسنین هیکل در حیات محمد (ص) می‌گوید: وقتی که پیامبر (ص) با عایشه زفاف کرد او ده یا یازده ساله بود؛ دختری باریک اندام و زیباروی و خوش معاشرت

۱- دحیة - بالكسر: نام صحابه‌ایست که بغایت حسن بوده و کلبی: منسوب به قبیله‌ای از قریش.

بود؛ دورهٔ میان طفولیت و جوانی را می‌گذرانید و به بازی علاقه داشت. رشد او خوب بود؛ وقتی به منزل محمد (ص) انتقال یافت و کنار منزل سوده جای گرفت، محمد (ص) برای او در عین حال پدری مهربان و نیکوکار و شوهری مشفق و دلسوز بود، از بازی او جلوگیری نمی‌کرد؛ و به وسیلهٔ او از تفکر دایم در وظیفهٔ سنگینی که به عهده گرفته بود، رهایی می‌یافت.

نابیا بابت در کتاب «عایشه» می‌نویسد: اشتغالات محمد (ص) در یثرت به قدری زیاد شد و به قدری در تنظیم این همه پراکندگی‌ها و اصلاح بین پیروان خود و تشکیل یک «امت واحده» و دنیای جدید مستغرق گردید که مجالی برای امور شخصی باقی گذاشت ولی عایشه را از نظر دور نمی‌داشت و وی را نوازش می‌کرد. عایشه در آن تاریخ زن بالغه‌ای نشده بود و با دنیای بچگی وداع نکرده بود. غالباً وقتی که محمد (ص) بر او وارد می‌شد وی را مشغول عروسک‌بازی یا بازیهای دیگر می‌دید. یک روز در مقابل او عروسکهای زیاد دید. پرسید: عایشه اینها چیست؟ عایشه جواب داد: اسبهای سلیمان است یا دخترکهای عروسک من. محمد (ص) لبخندی پر از مهر زد و او را در هوای بازی رها کرد که مشغول آن باشد. پس از مدتها باز روز دیگری فرصت کرد به سراغ عایشه برود، وقتی که وارد شد دور و بر او را پر از بچه دید. او میان آنها نشسته بود. بچه‌ها تا پیغمبر (ص) را دیدند پایه فرار گذاشته و هر کدام جایی پنهان شدند. رسول خدا با مهربانی و عطوفتی که نسبت به بچه‌ها داشت آنها را صدا کرد و نوازش نمود و گفت: بیایید بازی کنید.

سوده یکی از همسران پیامبر (ص) می‌گوید: پس از اینکه ما در شهر مدینه مسکن گرفتیم. زندگی سختی داشتیم و غذای معمولی عبارت از خرما و گاهی نان بدون گوشت و چیزهای دیگر برای تغییر ذایقه بود و در این شهر هیچ‌کس در صد آزار مسلمانها نبود، بلکه آنها در مدینه محترم بودند. من که به زندگی مرفه عایشه آشنایی داشتم، منتظر بودم که از وضع معاش خود شکایت کند؛ ولی او به تبعیت از

رسول الله با روزی چند عدد خرما یا قدری نان می ساخت. عایشه برای من حکایت می کرد و می گفت زمانی که جماعت قریش رسول خدا را از مکه اخراج کردند و ما در شعب (ابوطالب) سکونت نمودیم، وضع تغذیه ما بهتر از این بود؛ زیرا در موقع حج چون ماه حرام بود، مردان ما از شعب خارج می شدند و لاشه گوسفندان قربانی شده را می آوردند و ما هر قدر که می توانستیم گوشت بریان آب پز می خوردیم و بقیه را خشک می کردیم تا در ماههای دیگر از آن استفاده نماییم. ولی در مدینه نه دست عایشه به گوشت می رسید، نه دست من و عده ای از مسلمین که از مکه مهاجرت کردند، مثل ابوبکر و عمر بن خطاب که مردانی ثروتمند بودند لیکن، تجارتخانه آنها هم در مکه ماند و بعد از ورود به مدینه مثل مسلمین دیگر بی بضاعت و فقیر زندگی می کردند وضع فاطمه (ع) دختر پیغمبر بهتر از ما نبود و پیامبر (ص) از سهم غذای خود صرفه جویی می کرد و برای فاطمه می برد تا وی بیشتر غذا بخورد و بنیه اش تقویت گردد.

نزدیک دو سال وضع زندگی ما در مدینه طوری بود که ما نمی توانستیم گوشت ابتیاع کنیم و تناول نماییم؛ در نتیجه، من و عایشه لاغر شدیم عاقبت خانه ای که محمد (ص) می خواست برای من و عایشه بسازد آماده گردید و من و عایشه از خانه مسلمین مدینه به خانه جدید منتقل شدیم؛ خانه ای که محمد (ص) برای ما ساخت اطاقهای متعدد، اما کوچک داشت و در پایه آن سنگ کار گذاشته بودند؛ سقف اطاقها به قدری کوتاه بود که وقتی من در یک اطاق می ایستادم و دست را بلند می کردم، دستم به سقف اطاق می رسید، در گوشه ای از حیاط یک چاه حفر کرده بودند که به وسیله طناب و مشکی که اطراف دهانه آن حلقه آهنین بود، از چاه آب می کشیدیم؛ اطراف آن چاه یک دیوار کوتاه به وجود آورده بودند، تا در تاریکی شب یا هنگام روز کسی در چاه نیفتد؛ در حالی که خانه های مدینه چاه نداشت، برای اینکه سکنه خانه محتاج چاه نبودند؛ در شهر مدینه یک قنات بود که آب آن در شهر روان بود و از تمام خانه هایی که در مسیر قنات بود، می گذشت و

اهل هر خانه از آن استفاده می‌کردند؛ بدون اینکه آن را بیالایند؛ و سکنه مدینه اعم از مسلمان و یهودی آلودن آب را گناه می‌دانستند و از آن پرهیز می‌کردند؛ ولی خانه ما در مکانی ساخته شد که زمین موات بود و قنات از آن نمی‌گذشت و زمین بی‌آب محسوب می‌گردید، و برای اینکه آب قنات را به آن زمین بیاورند، می‌بایست رضایت خاطر کسانی را که از قنات استفاده می‌کردند جلب می‌کردند تا بتوانند یک رشته از قنات را از مسجد و خانه ما بگذرانند؛ این کار محتاج مرور زمان بود و لذا رسول‌الله دستور داد که در مسجد و هم در خانه ما چاه حفر کنند تا اینکه از حیث آب در مضیقه نباشیم. تا بعد مذاکرات مسلمین با سکنه مدینه به نتیجه برسد و موافقت نمایند که یک شعبه از قنات از مسجد و خانه پیغمبر اسلام بگذرد.

در خانه پیامبر (ص)، قسمت سکونت زن‌ها طرف راست بود و قسمت سکونت مردها طرف چپ. در خانه هرگز بسته نمی‌شد تا زمانی که مناسبات مسلمین و یهودیها تیره گردید و چون ممکن بود شب به خانه رسول خدا حمله‌ور شوند، در خانه را بستند. تا وقتی که پیغمبر (ص) در مسجد بود مردم برای کارهای خود در مسجد به او مراجعه می‌کردند و بعد از اینکه به خانه می‌آمد برای دیدنش به منزل می‌آمدند و هر مسلمان که وارد خانه می‌شد می‌دانست که بعد از ورود باید به طرف چپ برود، برای اینکه رسول‌الله آنجاست.

بعضی از روزها که پیغمبر (ص) در اتاق خود در طرف چپ خانه مشغول صرف غذا می‌شد، هر کس که می‌رسید غذایش را با او نصف می‌کرد و اگر دو نفر بودند غذا را سه سهم می‌کرد و اگر چهار یا پنج نفر وارد می‌شدند غذای خود را چهار و پنج حصه تقسیم می‌نمود و در نتیجه به خود او بیش از یک خرما یا یک لقمه نان نمی‌رسید و تا وعده دیگر گرسنه می‌ماند. و اگر احساس گرسنگی می‌کرد با نوشیدن آب، جوع را تسکین می‌داد. عایشه می‌گوید: به پیامبر (ص) گفتم غذای خود را نزد ما بخورد و بعد به اتاقش برود تا مجبور به گرسنگی نگردد، رسول‌الله

می‌گفت: این عمل بخل است نسبت به مسلمین و من. نه فقط نسبت به مسلمانان بلکه نسبت به هیچ بنده‌ای از بندگان خدا بخل ندارم اثاث‌البیت خانه من عبارت از یک بوریا که در کف اتاق انداخته بودم؛ و کرباسی که از برگهای نخل پر کرده بودم؛ و یک کاسه سفالی و یک کوزه بود. که مجموع آن به بیست درهم نمی‌ارزید. تا روزی که رسول‌الله حیات داشت، من و سایر زنان پیغمبر (ص) که بعد از من همسر او شده بودند، به همین صورت زندگی می‌کردیم.

در اینجا ناچاریم بگوییم: محمد نمونه کامل مناعت و بزرگواری بود، غم فردا نمی‌خورد و هر چه داشت می‌بخشید، تا آنجا که یکی گفت: «محمد (ص) در بخشش چنان است که گویی از بینوایی نمی‌ترسد.»

برای آنکه در فوق زندگی و مظاهر آن قرار گیرد، و اقتدار و مناعت خویش را حفظ کند، به لوازم مادی رغبتی نداشت؛ ولی به معرفت اسرار و غایت زندگی اشتیاق کامل داشت؛ زهد و از جهان گذشتگی وی به حدی بود که بسترش از چرم بود که داخل آن را با پوست درخت خرما پر کرده بودند. هیچوقت از سفره سیر برنخاست؛ دو روز متوالی نان جو نخورد غذای مهم او سویق بود و در سایر مواقع خرما می‌خورد. او و همسرانش «ترید» کمتر می‌خوردند. بارها گرسنه می‌ماند و سنگ به شکم خود می‌بست تا شدت گرسنگی را تخفیف دهد؛ غذای معمولی او این بود ولی گاهی غذای بهتر می‌خورد یاچه گوسفند و کدو و عسل و حلوا را دوست می‌داشت. به لباس خود نیز اهمیتی نمی‌داد. روزی زنی جامه‌ای بدو بخشید؛ یکی آمد و چیزی خواست که برای کفن میت مناسب باشد، با آنکه شخصاً به جامه احتیاج داشت آن را بدو داد. لباس معمولی او پیراهن و عبا از پشم یا پنبه یا کتان بود؛ گاهی نیز به اقتضای موقع از پارچه یمن لباس فاخر می‌پوشید، کفش ساده به پا می‌کرد، کفش ساقه‌دار نپوشیده بود تا هنگامی که نجاشی یک جفت کفش و یک شلوار برای او هدیه فرستاد. این زهد و از جهان گذشتگی از فرایض دین نبود. در قرآن آمده که: *كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ*: یعنی بخورید

از چیزهای خوب و پاکیزه‌ای که روزی شما کرده‌ایم. و نیز آمده: **وَأَتَّبِعْ فِيمَا أَمَرَكَ اللَّهُ أَلَدَارَ الْآخِرَةِ وَلَا تَنْسَ نَصِيحَتَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ** یعنی: از آنچه خدا به تو داده آخرت را بخواه و قسمت خود را از دنیا فراموش مکن و نیکی کن چنانچه خدا با تو نیکی کرده است. حضرت علی (ص) فرمود: بکوش برای دنیا چنانچه همیشه زنده خواهی بود و کار کن برای آخرت چنانچه فردا خواهی مرد.^۱ با وجود این محمد (ص) می‌خواست برای مردم سرمشق مناعت و تسلط بر زندگانی باشد و در این راه بجایی رسد که ضعف بر او چیره نشود و مال و مقام و همه چیزهایی که غیر از خداست بر او تسلط نیابد. وقتی زندگی به این مرحله برسد خالص و عالی است و از آرایش بر کنار است، زیر با عدالت و مهربانی قرین است و همسران نیز با آغوش باز و به اختیار خود آن را گردن می‌نهند. اساسی که محمد (ص) با زهد و از جهان گذشتگی خود برای تمدن اسلام استوار ساخت در گفتاری که علی بن ابیطالب (ع) از آن حضرت نقل می‌کند بخوبی آشکار است: علی (ع) از روش وی پرسید: جواب داد:

«معرفت سرمایه من است، عقل اساس دین من، محبت اساس کار من، شوق مرکب من، یاد خدا انیس من، اعتماد گنجینه من، غم رفیق من، علم حربۀ من، صبر ردای من، رضایت غنیمت من، فقر افتخار من، زهد حرفۀ من، یقین قدرت من، راستی شفیع من، عبادت مایه کفایت من، کوشش فطرت من است و خشنودی من در نماز است.»

درباره خوراک و آشامیدنی و خواب و شادی و عبادت و بهره‌برداری از همسران و اخلاق و حلم و بردباری و عفو و صبر آن حضرت وجود و کرم و بخشش و دست و دل‌بازی و شجاعت و خشم و آزر و چشمپوشی و حسن معاشرت و خوش‌خلقی و مهربانی و رحمت و وفا و پای‌بندی به پیمان و صلۀ رحم

۱- **إِعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا وَ إِعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا.**

و فروتنی و دادگری و امانت و پارسایی و صداقت گفتار و وقار و سکوت و شکیبایی و مردانگی و روش پسندیده و زهد و ترس ایشان از خداوند متعال و فرمانبرداری و طاعت او و کمال معنوی ایشان احادیث و روایات بسیاری وارد شده است.

از عبدالله بن عباس نقل شده است که پیامبر (ص) گاهی چند شب پیایی با شکم گرسنه بسر می‌برد و خانواده او هم خوراکی برای شام خود نداشتند و به طور معمول نان آنها جوین بود.

از انس بن مالک روایت است که فاطمه (ع) قطعه نانی به حضور پیامبر آورد. فرمود این چیست؟ فاطمه (ع) گفت یک گرده نان پختم، برایم گوارا نبود مگر اینکه قطعه‌ای از آن را برای شما بیاورم. فرمود: «این نخستین خوراکی است که پس از سه روز به دهان پدرت می‌رسد.» از ابوهریره روایت است که پیامبر (ص) از گرسنگی بر شکم خود سنگ می‌بست.

مسروق می‌گوید: روزی عایشه همان‌طور که برای من نقل حدیث می‌کرد، گریه کرد؛ گفتم: ای مادر مؤمنان چه چیزی ترا به گریه واداشته است؟ گفت شکم خالی از غذاست خواستم بگیرم و جهد و سختی رسول خدا را بیاد آورم. در روایت دیگری مسروق می‌گوید: پیش عایشه رفتم دیدم می‌گرید، گفتم ای مادر مؤمنان چه چیزی ترا می‌گریاند؟ گفت سیر نشده‌ام خواستم بگیرم و چرا که نگریم که گاه چهار ماه سپری می‌شد و رسول خدا یک وعده هم از نان گندم سیر نمی‌شد ابوهریره می‌گفته است: گاه تا سه ماه متوالی در خانه پیامبر (ص) آتشی روشن نمی‌شد نه برای پختن نان و نه برای پختن خوراک. از او پرسیدند پس با چه چیزی زندگی می‌کردند: گفت دو چیز سیاه، خرما و آب. البته همسایگانی از انصار که خدای به ایشان جزای خیر دهد، ناقه یا بز داشتند که چون شیر می‌دوشیدند، مقدار کمی از آن برای پیامبر (ص) می‌فرستادند.

از عایشه، رضی الله عنها، نقل است که می‌گفت: هیچگاه تا به هنگام رحلت پیامبر (ص) اتفاق نیفتاد که خانواده و خودش سه روز پیایی بتوانند فقط با نان جو

ناهار و شام بخورند. در روایتی دیگر از او نقل است که تا هنگام رحلت پیامبر (ص) هیچگاه از سفرهٔ آن حضرت حتی یک قطعه نان اضافی باقی نماند.

حسن می‌گوید: پیامبر (ص) خطبه‌ای ایراد کرد و ضمن آن فرمود به خدا قسم در همهٔ خانه‌های خاندان محمد که نه حجره است حتی یک کیلو خوراکی وجود ندارد و می‌گوید این سخن را به عنوان شکایت از کمی روزی نفرمود، بلکه منظورش این بود که امت به او اقتدا کند.

قتاده می‌گوید: روزی پیش انس بن مالک رفتم کسی برایش نان می‌پخت، انس گفت از این نان بخورید به خدا سوگند یاد ندارم که پیامبر (ص) تا هنگامی که به خدای خود پیوست نان گرم و ملایم یا گوشت بریان و کباب خورده باشد.

از عایشه روایت است که پیامبر (ص) در تمام مدت زندگی و تا موقعی که به خدا پیوست هرگز در یک شبانه‌روز دو وعده غذا نخورد و در سفرهٔ او آن قدر غذا نبود که سیر شود و چیزی از آن باقی بماند، مگر اینکه چیزی برای کسی کنار بگذاریم. به او گفتند. پس زندگی شما چگونه می‌گذشت؟ گفت: با دو چیز سیاه، خرما و آب، و همسایگانی از انصار داشتیم که بز و میش داشتند و ایشان برای ما شیر می‌فرستادند.

از سهل بن سعد پرسیدند آیا در روزگار رسول خدا، غربال ریز و الک وجود داشت؟ گفت من در آن زمان ندیدم و پیامبر (ص) هم نانی که از آرد غربال شده تهیه شده باشد، تا به هنگام رحلت نخورد. معمولاً جو را می‌کوبیدیم و دستاس می‌کردیم و بعد در آن فوت می‌کردیم مقداری از کاه و سبوس آن می‌رفت و مقداری هم باقی می‌ماند.

ابن شهاب می‌گوید: ابوهریره از کنار مغیره بن اخنس عبور کرد در حالی که او غذا می‌خورد؛ ابوهریره پرسید این غذا چیست؟ گفت نان سپید و گوشت چاق و چرب؛ ابوهریره گفت نان سپید چیست؟ گفت مغز گندم پوست گرفته؛ ابوهریره سخت شگفت کرد و گفت ای مغیره از تو تعجب است، پیامبر (ص) را خداوند به

سوی خود برکشید در حالی که هیچگاه در شبانه روز دو مرتبه از نان معمولی و کمی روغن زیتون سیر نمی‌شد و حال آنکه تو و یارانانت چنین اسراف می‌کنید و دنیا را برای خود چنین گرفته‌اید.

از عایشه نقل است که هرگز در یک روز پیامبر (ص) از دو نوع غذا استفاده نفرموده اگر گوشت فراهم می‌شد چیز دیگری نمی‌خورد و اگر خرما فراهم می‌شد چیز دیگری نمی‌خورد و اگر نان خالی فراهم می‌شد چیز دیگری نمی‌خورد.

اعرج از قول ابوهریره نقل می‌کند که پیامبر (ص) غالباً گرسنه بود و گرسنگی می‌کشید، گوید به او گفتم علت آن چه بود؟ گفت گروه زیادی میهمانان فقیر و بینوا با آن حضرت غذا می‌خوردند و هیچگاه ایشان تنها غذا نمی‌خورد غالباً اصحابش همراه بودند فقرا هم از مسجد با او راه می‌افتادند و می‌آمدند، پس از فتح خیبر گشایش اندکی برای مردم فراهم آمد ولی اصلاً زندگی مردم با تنگدستی همراه بود و در سرزمینهای خشک کم‌آب که زراعتی ندارند زندگی دشوار است، بیشترین خوراک آنها خرما بود و با وجود آن پایدار بودند.

از عایشه نقل است که شبی ابوبکر ران گوسفندی برای ما فرستاد؛ من آن را قطعه‌قطعه کردم و رسول خدا از من گرفت و من از او گرفتم، گفتند مگر چراغ نبود؟ گفت اگر چراغ بود نان خورش می‌کردیم، گاه یک ماه می‌گذشت و در خانواده محمد (ص) نه نانی پخته می‌شد و نه دیگی بر آتش می‌نهادند.

عمران بن زید مدینی می‌گوید: پدرم برایم نقل می‌کرد و می‌گفت پیش عایشه رفتم و گفتم مادر جان سلام، گفت سلام بر تو و گریه کرد، گفتم مادر جان گریه تو برای چیست؟ گفت به من خبر رسیده است که بعضی از شما آن قدر غذاهای رنگارنگ می‌خورند که محتاج دارو می‌شوند و پیامبر (ص) و زهد او را بیاد آوردم و این مرا به گریه انداخت. از دنیا رحلت فرمود و حال آنکه در یک شبانه‌روز از یک نوع خوراک تجاوز نمی‌کرد اگر خرما به قدر سد جوع خورده بود دیگر نان نمی‌خورد و اگر نان خالی خورده بود دیگر خرما نمی‌خورد.

مخزومه بن سلیمان می‌گوید: راست است که روز ورود پیامبر (ص) به مدینه تا هنگام رحلت آن حضرت همه روز دیگ کوچکی غذا از خانه سعد بن عباده می‌آوردند و برخی دیگر از انصار هم‌چنان می‌کردند و اصحاب پیامبر (ص) هم تلاش می‌کردند که رفاه نسبی او را تأمین کنند؛ ولی روز به روز تعداد اطرافیان و فقرا و خدمتکاران هم بیشتر می‌شد و سرزمین مدینه هم اصولاً خشک و زندگی در آن دشوار است و مقدار کمی آب بود که با زحمت فراوان به وسیله مردان و گاه به وسیله شتران به نخلستانها حمل می‌شد و شتر آبکش هم بسیار کم بود و چه بسا که محصول خرماي آنها به واسطه بیماری درختان نخل و آفت گیاهی از بین می‌رفت و معمولاً حالت سپیده زدن از یک درخت به درختان دیگر هم سرایت می‌کرد. غالب اوقات زندگی پیامبر (ص) و خانواده‌اش از لحاظ خوراک به همین وضع بود که البته سنت و روش بیشتر پیامبران، صلوات‌الله علیهم، چنین بوده است.

از عایشه نقل است که زنی از انصار پیش من آمد و دید تشک و رختخواب پیامبر (ص) عبایی است که آن را دو لایه پهن کرده‌ام؛ رفت و تشکی فرستاد که آکنده از پشم بود، چون پیامبر (ص) پیش من آمد فرمود: «این چیست؟» گفتم ای رسول خدا، فلان بانوی انصار پیش من آمده و رختخواب شما را دید، رفت و این را فرستاد؛ فرمود: «آن را پس بفرست». من پس نفرستادم و خوشم می‌آمد در خانه‌ام باشد؛ پیامبر (ص) سه مرتبه دستور خود را تکرار فرمود: و گفت «ای عایشه به خدا سوگند اگر بخواهم خداوند کوههای سیم و زر را همراه من به حرکت درخواهد آورد».

عایشه می‌گوید: معمولاً عبایی را دو لایه برای پیامبر (ص) پهن می‌کردم، شبی آن را چهار تا پهن کردم و پیامبر (ص) خوابید و فرمود: ای عایشه رختخواب من چه فرقی کرده است که مثل گذشته نیست؛ گفتم: من فقط آن را چهار لایه کردم فرمود: «به حال اول برگردان».

عمر بن خطاب به حضور پیامبر آمد و پیامبر (ص) روی بستری از حصیر و بوریا دراز کشیده بود و بالشی چرمی انباشته از لیف خرما زیر سر داشت؛ بوریا بر پهلوی آن حضرت خط انداخته بود؛ عمر گریست، پیامبر (ص) فرمود چه چیز ترا به گریه واداشته است؟ گفت ای رسول خدا، به یاد خسرو و قیصر افتادم که بر تخت زرین می‌نشینند و حریر می‌پوشند، فرمود آیا خشنود نیستید که آخرت برای شما و دنیا برای ایشان باشد؟.

از عبدالله بن مسعود روایت است که پیامبر (ص) بر بوریایی خوابیده بود و بوریا روی یوست آن حضرت رد انداخته بود؛ چون پیامبر (ص) بیدار شد، من شروع به دست کشیدن کردم و گفتم ای رسول خدا، آیا اجازه می‌فرمایید که روی این بوریا و حصیر چیزی پهن کنیم که شما را از این حال محفوظ بدارد؟ فرمود: «مرا به دنیا چه کار، من و دنیا همچون مسافری هستیم که زیر درختی اندکی سایه بگیرد و سپس حرکت کند و درخت را به حال خود بگذارد».

سهل بن سعد می‌گوید: زنی بُردی را به حضور رسول خدا آورده بود که تازه بافته شده بود و هنوز دو حاشیه آن دست نخورده بود؛ سهل از حاضران پرسید می‌دانید بُرد چیست؟ گفتند منظورت قطیفه است؟ گفت آری، گوید آن زن گفت: ای رسول خدا این بُرد را به دست خود بافته‌ام و به حضور آورده‌ام که بپوشی، پیامبر (ص) گرفت و نیازمند آن بود؛ بعد که پیامبر (ص) پیش ما آمد دیدیم آن را ازار خویش قرار داده است؛ مردی آن را بسیار تحسین کرد و گفت ای رسول خدا این قطیفه چقدر خوب است آن را به من لطف فرمای؛ فرمود. باشد پیامبر (ص) مدتی نشست و برگشت و چون به خانه رسید آن را پیچید و برای آن مرد فرستاد؛ مردم به او گفتند کار خوبی نکردی آن را کسی به پیامبر (ص) پوشاند و آن حضرت محتاج آن بود، تو هم آن را خواستی و می‌دانی که رسول خدا تقاضای کسی را رد نمی‌کند. مرد گفت به خدا سوگند من نخواستم که آن را بپوشم، بلکه مقصودم این بود که کفن من باشد. سهل می‌گوید و او را در آن دفن کردند.

از ابوامامة نقل شده که: پیامبر (ص) می فرمود خداوند پیشنهاد فرمود که تمام وادی مکه را برای من مبدل به طلا کند و در اختیارم باشد عرض کردم نه؛ پروردگارا، میل دارم روزی گرسنه باشم و روزی سیر تا هنگام گرسنگی به درگاه تو زاری کنم و بیشتر به یاد تو باشم و به هنگام سیری تو را ستایش و سپاس گویم. واقدی از عایشه روایتی آورده که: پیامبر (ص) به او فرموده است: ای عایشه اگر می خواستم کوههای طلا در اختیار و همراه من بود؛ فرشته ای پیش من آمد که از لحاظ بلندی قامت کمرش مساوی با فراز کعبه بود و گفت خدایت بر تو سلام می رساند و می فرماید اگر می خواهی تو را پیامبر و پادشاه و اگر می خواهی پیامبر و بنده قرار دهم؛ و جبرئیل به من اشاره کرد که فروتنی کنم و گفتم بنده و پیامبر باشم. عایشه می گوید پیامبر (ص) پس از این هیچگاه در حالت تکیه دادن غذا نمی خورد و می گفت: من همچنان که بندگان غذا می خورند غذا می خورم و همچنان که بندگان می نشینند، می نشینم.

بزاز از زیدبن ارقم روایت کرده که ما در خدمت ابوبکر بودیم، طلب آب کرد. آب و عسل برایش آوردند؛ در دستش گرفت و گریه و شیون کرد؛ فکر کردیم دردی به او رسیده است، بعد از اینکه شربت را خورد پرسیدم چه شد؟ گفت: موقعی که من در خدمت رسول خدا بودم، او را دیدم که با دست چیزی را از خودش دور می کند و من چیزی را نمی دیدم که دفع می کرد؛ عرض کردم ای رسول خدا، تو چیزی را از خود دور می کنی؟ فرمود: دنیا به من رو آورد، من به او گفتم ای دنیا از من دور شو. حال می ترسم از اینکه شربت را به جای آب خوردم، مخالف سنت او باشم و دنیا به من روی آورد، گریه ام بدان جهت بود. تذکره نویسان اسلامی به احترام محمد (ص) تاریخ سه ساله زندگی سخت او و یارانش را در شعب ابوطالب مسکوت گذاشته و تصور کرده اند که اگر بنویسند مدت سه سال محمد (ص) و یاران او در شعب سخت ترین گرسنگی را تحمل کرده اند، موافق با شخصیت او نیست در صورتی که این واقعه شخصیت محمد (ص) را بیشتر می کند زیرا سرنوشت اکثر

مردان با ابتکار که برای رفرم و اصلاح جامعه خود، چیز تازه آوردند این بود که طرد شوند، یا به زندان بیفتند، یا به قتل برسند، یا زنده در آتش سوزانیده شوند؛ کسی که برای رفرم و اصلاح جامعه چیزی تازه می آورد، علاوه بر اینکه می خواهد عادت و رسم چند ساله یا چند هزار ساله قوم خود را تغییر بدهد، به منافع عده ای کثیر که از راه سنتها و معتقدات و شعائر دیرین زندگی می کنند، لطمه ای شدید می زند و آنها که موجودیت خود را در خطر می بینند مقاومت می کنند و تا بتوانند نمی گذارند شخصی که مبتکر یک رفرم جدید شده است پیشرفت حاصل نماید. یگانه علامت تجمل در زندگی پیغمبر اسلام که تمام مورخین آن را ذکر کرده اند، این بود که دستمالی داشت و بعد از صرف خرما، دست خود را با آن دستمال پاک می نمود و غیر از این در زندگی خانوادگی چیزی وجود نداشت که حاکی از تجمل باشد. او و زنانش روی حصیری که با برگهای خرما بافته می شد (بوریا) می نشستند و سفره آنها هم از الیاف خرما بود؛ خانه او با چوب و الیاف درخت محصور شده بود؛ و برای اینکه عابرین درون خانه را نبینند، و سکنه خانه در آنجا آسوده باشند، روی تنه های درخت خرما پوست کشیده بودند.

عایشه زوجه پیغمبر اسلام می گوید: در دوره ای که ما تازه وارد مدینه شده بودیم، خواربار در شهر به بهای گزاف فروخته می شد؛ ما در منزل برای طبخ آتش نمی افروختیم و در آن ایام هرگز دو روز پیپی نان نخوردیم. پیغمبر اسلام با اینکه زن داشت، تمام کارهای خانه را به انجام می رسانید خانه را خود جارو می زد و در روزهایی که می توانستند غذا طبخ کنند، محمد (ص) آتش می افروخت و غذای مطبوخ خانه، عبارت بود از نوعی آش و چون زنهای پیغمبر (ص) علاقه داشتند گوشت تناول کنند، گاهی گوشت در آن خانه پخته می شد. پیغمبر اسلام جامعه خویش را خود می دوخت و کفش را هم با دست خود می ساخت و چون خیلی نظیف بود، گاهی جامه های خود را می شست و هر روز دندانها را مسواک می زد و می گفت که نظافت نیمی از ایمان است. زندگانی و تعلیمات او خود و زنان و

پیروانش را از مرض دور می‌ساخت، کمخوری و قناعت به غذای مختصر. سادگی در لباس و وضع زندگی، نظافت کامل که لازمه وضو گرفتن بود و محمد (ص) بدان علاقه داشت، تا آنجا که می‌گفت اگر بیم آن نبود که پیروانش به مشقت دچار شوند، هر روز پنج مرتبه مسواک زدن را واجب می‌کرد.

نشاط و حرکت دایم برای عبادت و انجام کارهای لازم، میانه‌روی و اقتصاد در همه چیز و در لذت‌های زندگی بیش از هر چیز، پا گذاشتن بر روی تمایلات و هوسها و مناعتی که نظیر آن یافت نمی‌شود، ارتباط دایمی با زندگانی و کائنات همه اینها وقتی روش زندگی مردی قرار بگیرد، او و زنانش را از بیماری برکنار می‌دارد و از نعمت صحت برخوردار می‌سازد. و اگر تنی سالم و بنیه‌ای نیرومند داشته باشد، چنانچه محمد (ص) داشت مرض از او دوری می‌گیرد و راهی به سوی وی پیدا نمی‌کند. بنابراین وقتی محمد (ص) در آخر عمرش مریض شد، طبیعی بود که دوستان و یارانش بر او بیمناک شدند؛ زیرا، پیش از آن ندیده بودند که وی به بیماری سختی مبتلا شود.

پیغمبر (ص) در مدت زندگانی خود فقط در سال ششم هجرت دچار بی‌اشتهایی شد و بعضی‌ها به دروغ گفتند که یهودان او را جادو کرده‌اند و نیز در سال هفتم هجرت در نتیجه خوردن از گوشت زهرآلودی که زن یهودی برای او آورده بود بیمار شد، و برای علاج آن حجامت کرد.

پیغمبر (ص) زندگی خود را در مدینه به آرامی می‌گذرانید و از یاری خدا خوشحال بود؛ ولی آرامش زندگانی او کامل نبود؛ دخترش زینب به سختی مریض شد و از همین مرض که ناشی از سقط جنین بود، وفات یافت. پس از مرگ وی، برای محمد (ص) جز فاطمه فرزندی نماند؛ پسرانش نیز قبل از بعثت وی از زندگانی چشم پوشیده بودند و دو دخترش نیز پیش از او از دنیا رفته بودن؛ مسلم بود که سخت غمگین شده و غمش شدت یافت ولی خداوند وسیله‌ای برای دلداری او پدید آورد، انتظارش طول نکشید خداوند از ماریه کنیز مصری فرزندی

بدو داد که وی را به مناسبت نام «ابراهیم خلیل» جد پیغمبران، ابراهیم نامید. ماریه از هنگامی که به تصرف محمد (ص) در آمده بود تا آن موقع در ردیف کنیزان بود؛ و مانند سایر همسران پیامبر پهلوی مسجد منزل نداشت؛ بلکه محمد (ص) او را در بیرون در محلی که اکنون «آبگاه مادر ابراهیم» نامیده می‌شود؛ در منزلی که درختان تاک اطراف آن بود؛ سکونت داده بود و گاهی پیش وی می‌رفت؛ هنگامی که هدایای پادشاه مصر را برای محمد (ص) آوردند؛ ماریه با خواهر خود سیرین در میان هدایا بود؛ پیغمبر (ص) ماریه را برای خود انتخاب کرد و سیرین را به حسان بن ثابت بخشید. پیامبر (ص) پس از وفات خدیجه از زنان خویش که بعضی جوان و بعضی سالمند بودند، فرزندی نداشت؛ بدین جهت امید نداشت که فرزندی پیدا کند؛ هنگامی که ماریه حامله شد و فرزندی بیاورد؛ محمد (ص) که در آن هنگام شصت سال داشت، سخت خوشحال شد و ماریه از کنیزی به مقام همسری او ارتقاء یافت و در نظر پیغمبر اسلام منزلتی بسزا پیدا کرد.

طبیعی بود که تقرب ماریه غیرت سایر همسران پیغمبر (ص) را تحریک کند و مخصوصاً از این جهت که وی مادر شده بود و هیچ‌یک از آنها فرزندی نداشتند. توجهی که پیغمبر (ص) نسبت به ابراهیم داشت، غیرت آنها را بیشتر تحریک می‌کرد و هر روز شعله آن فروزاتر می‌شد. پیغمبر (ص) سلمی زن ابورافع را که قابله ابراهیم بود سخت گرامی داشت، روزی که ابراهیم تولد یافته بود. هم وزن موی سر او نقره به هر یک از بینوایان صدقه داد. ابراهیم را به «أم‌سیف» سپرد تا او را شیر بدهد و هفت گوسفند به او داد که شیرشان را به ابراهیم بخوراند؛ هر روز به خانه ماریه می‌رفت تا ابراهیم را ببیند و از دیدار لبخند معصومانه و آثار رشد و زیبایی وی مسرور گردد؛ بدیهی است زنان دیگر که فرزند نداشتند از این چیزها خشمگین می‌شدند. روزی پیغمبر (ص) ابراهیم را در بغل گرفته پیش عایشه برد و او را صدا زد تا در مورد شباهت ابراهیم با وی نظرش را بداند؛ عایشه به طفل نگریست و گفت: هیچ شباهتی میان او و محمد (ص) نیست و همین که دید

پیغمبر (ص) از رشد ابراهیم سخت خوشحال است بتندی گفت: «هر بچه‌ای به قدر او شیر بخورد. همین اندازه و بلکه بهتر رشد می‌کند.» بدین ترتیب تولد ابراهیم همسران پیامبر (ص) را غضبناک ساخته بود و آثار خشمشان به این قبیل جوابهای سرد منحصر نماند؛ بلکه از این حد تجاوز کرد و در تاریخ محمد (ص) و تاریخ اسلام آثار آن باقی ماند و وحی آسمان در این باب نازل گشت. طبیعی بود که خشم و غیرت همسران پیامبر (ص) تا این حد در تاریخ اسلام مورد توجه قرار گیرد؛ زیرا محمد (ص) منزلت زنان خود را بالا برده و به جایی رسانیده بود که در قبایل عرب سابقه نداشت. عمر بن خطاب می‌گوید: «ما در زمان جاهلیت زنان را به حساب نمی‌آوردیم تا خدا آیاتی درباره آنها نازل کرد و برای آنها نصیبی قرار داد.»

مسلم در صحیح خویش نقل می‌کند که ابوبکر از پیغمبر (ص) اجازه خواست، سپس عمر اجازه خواست و چون اجازه یافتند و داخل شدند، دیدند که پیغمبر (ص) در میان همسران خویش ساکت و غمگین نشسته است؛ عمر با خود گفت: چیزی بگویم که پیغمبر را بخندانم؛ پس گفت: ای رسول خدا اگر زن من از من نفقه بخواهد، او را پشت گردنی می‌زنم؛ پیغمبر (ص) خندید و گفت: اینها دور من جمع شده‌اند و از من نفقه می‌خواهند؛ ابوبکر برخاست عایشه را زد و عمر نیز حفصه را زد. و هر دو می‌گفتند از پیغمبر خدا تقاضایی می‌کنی که به انجام آن قادر نیست. گفتند؛ به خدا بعد از این چنین تقاضایی از او نخواهیم کرد.

رفتن ابوبکر و عمر پیش پیامبر (ص) بدان جهت بود که آن روز پیغمبر (ص) برای نماز نیامد و مسلمانان می‌پرسیدند که علت چیست؟ عایشه می‌گوید: پیامبر (ص) دوره زناش را از خانه من شروع کرد، گفتم: ای رسول خدا قسم نخورده‌ای که یک ماه پیش ما نیایی و حال آنکه من روزشماری می‌کردم روز بیست‌ونهم آمده‌ای. فرمود: این ماه بیست‌ونه روز است و آنگاه فرمود: ای عایشه برای تو چیزی می‌گویم به شرطی که عجله نکنی و با پدر و مادرت مشورت نمایی و از آنها

اجازه بگیری و سپس این آیات را قرائت کرد.

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمْتِعْكُنَّ وَأَسْرَحِكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا. وَإِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالذَّارَةَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا. أَي پیامبر گرامی با زنان خود بگو اگر شما زندگانی و زیب و زیور دنیا را طالبید، بیائید تا من مهر شما را پرداخته و همه را بخوبی و خرسندی طلاق دهم، و اگر طالب خدا و رسول و مشتاق دار آخرت هستید، همانا خدا به نیکوکاران از شما در روز قیامت اجر عظیم عطا خواهد کرد.

عایشه گفت: به خدا سوگند پیامبر (ص) می دانست که پدر و مادرم هرگز به من دستور جدا شدن نخواهند داد و خودم گفتم: آیا برای چنین کاری از پدر و مادرم اجازه بگیرم؟ من خدا و رسول خدا و دار آخرت را می خواهم. این آیات درباره تقاضای زنان پیغمبر (ص) و گفتگوی ابوبکر و عمر نازل گشت. زنان پیامبر (ص) کار را به جایی رسانیدند که بر ضد او توطئه می کردند؛ پیغمبر وقتی از نماز عصر برمی گشت به منزل زنان خود می گذشت و با آنها صحبت می کرد؛ یک روز مطابق یک روایت به منزل حفصه رفت، و به روایت دیگر به منزل زینب دختر جحش درآمد و در آنجا بیشتر از معمول توقف کرد؛ و این کار رقابت همسرانش را برانگیخت؛ عایشه گوید: «من و حفصه با هم قرار گذاشتیم که پیغمبر (ص) پیش هر یک از ما آمد، به او بگوییم بوی مغفیر می دهی، مگر مغفیر خورده ای؟ مغفیر چیزی شیرین بود که بوی زننده و بد داشت و پیغمبر از بوی زننده متنفر بود؛ پیغمبر پیش یکی از آنها رفت و این سخن را شنید و جواب داد در منزل زینب غسل خوردم و دیگر نخواهم خورد. سوده که با عایشه همداستان شده بود، نقل کرد که وقتی پیغمبر بدو نزدیک شد، گفت: مگر مغفیر خورده ای و پیغمبر گفت: نه، سوده گفت: پس این بوی زننده چیست؟ پیغمبر گفت: حفصه شربت غسل به من

نوشانده. سوده گفت: قطعاً زنبور بر درخت مغایر نشسته که عسل بوی مغایر می‌دهد. پس از آن پیغمبر (ص) پیش عایشه رفت و همین سخن را شنید، سپس پیش صفیه رفت، صفیه نیز سخن آنها را تکرار کرد؛ پیغمبر (ص) عسل را بر خود حرام ساخت وقتی چنین کرد، سوده گفت «به خدا عسل را حرام کردیم».

وقتی پیغمبر (ص) منزلت همسران خود را تا این حد بالا برد؛ در صورتی که آنها نیز مانند سایر زنان عرب بودند، و پیش از آن حق دخالت و چون و چرا در کار مرد نداشتند؛ طبیعی بود که در استفاده از آزادی خویش زیاده‌ری می‌کردند و با پیامبر (ص) به گفتگو و مناقشه برمی‌خواستند؛ به حدی که تمام روز را در حال غضب بسر می‌برد. بارها اتفاق می‌افتاد که روابط خود را با بعضی از آنها قطع می‌کرد تا مدارا و ملایمت وی زیاده‌روی آنان را بیشتر نکند و در نتیجه رقابت و غیرت از حدود ادب خارج نشوند؛ وقتی ابراهیم متولد شد، غیرت و رقابت زنان پیغمبر (ص) چنان به جوش آمد که از حدود ادب تجاوز کردند و کار بدانجا رسید که عایشه شباهت ابراهیم را با محمد (ص) انکار کرد؛ یک روز حفصه به خانه پدر خود رفته بود، ماریه در منزل وی پیش پیغمبر (ص) آمد و مدتی در آنجا بود. حفصه بازگشت و پیغمبر (ص) را با ماریه در منزل خود دید و انتظار کشید تا بیرون آید ولی از رقابت در خروش بود و هر قدر بیشتر در انتظار می‌ماند، غیرتش سخت‌تر می‌شد. وقتی ماریه بیرون آمد و حفصه پیش پیغمبر رفت بدو گفت: «کسی را که پیش تو بود، دیدم؛ به خدا به من توهین کردی اگر من در نظر تو خوار نبودم چنین نمی‌کردی.»

حضرت محمد (ص) دانست که حفصه در نتیجه رقابت آنچه دیده است، با عایشه و سایر همسران وی خواهد گفت؛ بدین جهت، درصدد برآمد او را راضی کند که ساکت بماند و قسم خورد که اگر از آنچه دیده، سخنی بر لب نیاورد، ماریه بر او حرام باشد. حفصه وعده داد که ساکت بماند ولی حس رقابت او را به زحمت انداخت و نتوانست آنچه را دیده بود، پنهان دارد و آن را با عایشه در میان نهاد.

عایشه نیز در این باب به کنایه با پیغمبر (ص) چیزی گفت و معلوم شد که حفصه راز او را نهان نداشته است و تمام همسران پیغمبر (ص) که از محبوبیت ماریه نگران بودند، در این زمینه با عایشه و حفصه همداستان شدند؛ حال آنکه موضوع قابل این همه گفتگو و کشمکش نبود؛ زیرا پیغمبر (ص) با همسر یا کنیز خود که بر او حلال بود، خلوت کرده بود؛ و موضوعی چنین ساده در خور قیل و قال که همسران پیامبر (ص) براه انداخته بودند، نبود. کما اینکه اثرات آن را تا مدت‌ها بعد در زندگی پیامبر (ص) می‌بینیم؛ چنانچه دکتر هیکل در حیات محمد می‌نویسد: صبح آن شبی که پیغمبر مریض شده بود، به منزل عایشه وارد شد، عایشه به سردرد مبتلا بود و می‌گفت: وای سرم... محمد (ص) که بیماریش آغاز شده بود و رنج مرض را احساس می‌کرد، گفت: به خدا من هم! ولی بیماری وی چنان سخت نشده بود که بستری شود؛ عایشه وقتی شنید پیغمبر (ص) نیز از بیماری می‌نالند، از درد سر شدیداً ناله کرد؛ پیغمبر (ص) بدو گفت: «چه ضرر دارد که پیش از من بمیری و من بر مرده تو حاضر باشم ترا کفن کنم و بر تو نماز بگذارم و به خاک سپارم.» عایشه جواب داد: «این نصیب دیگران باشد، به خدا مثل اینکه می‌بینم که اگر چنین کنی به منزل من برمی‌گردی و با بعضی از زنان خلوت می‌کنی.»

در واقع زنان پیامبر (ص) می‌خواستند انتقام خود را از ماریه که مورد توجه و محبت بود، بگیرند و آنچه در مواقع مختلف میان او و همسرانش درباره نفقه یا عسلی که در منزل زینب خورده بود، رخ می‌داد؛ از مجموع آنها معلوم می‌شد که زنان پیغمبر (ص) از محبوبیت عایشه و تقرب ماریه دلگیر بوده‌اند.

زیاده‌روی زنان پیغمبر (ص) به جایی رسید که یک روز زینب را پیش پیغمبر (ص) فرستادند، در آن هنگام پیغمبر (ص) پیش عایشه بود. زینب گفت که میان زنان خود به عدالت رفتار نمی‌کند و به واسطه محبتی که به عایشه دارد، بدانها ستم می‌کند. مگر برای هر زنی یک روز و یک شب وقت خود را اختصاص نداده بود؟ ولی زمانی که سوده دید پیغمبر بدو توجهی ندارد، برای جلب رضایت او نوبت

خود را به عایشه بخشید. زینب تنها به این قسمت اکتفاء نکرد، بلکه درباره عایشه نیز سخنانی گفت که عایشه درصدد دفاع برآمد؛ ولی پیغمبر (ص) به او اشاره می‌کرد که خاموش بماند و بدین ترتیب هیجان او را تخفیف می‌داد؛ ولی زینب زیاده‌روی کرد و درباره عایشه ناسزا گفت و پیغمبر (ص) ناچار شد همسر خویش را واگذارد که از خود دفاع کند؛ عایشه در جواب زینب سخنانی گفت که او را مغلوب کرد و پیغمبر (ص) خوشحال شد و از حاضر جوابی دختر ابوبکر در شگفت ماند.

پیغمبر (ص) در زندگی زناشویی به بعضی از همسران خود بیشتر از بعضی دیگر محبت و توجه داشت؛ و بر سر این موضوع نزاعهای میان آنها رخ می‌داد و یکبار دامنه نزع تا آنجا کشیده شد که پیغمبر (ص) درصدد برآمد بعضی از آنها را طلاق بدهد؛ ولی آنها وی را آزاد گذاشتند که هر کدام را می‌خواهد بر دیگری ترجیح دهد. وقتی ماریه ابراهیم را به دنیا آورد، غیرت آنها تحریک شد و غیرت عایشه از همه سخت‌تر بود. ملایمت و مدارای محمد (ص) نسبت به همسران خویش و منزلتی که بدانها بخشیده بود، در ابراز رقابت جسورشان ساخته بود و از حد خود تجاوز می‌کردند. محمد (ص) هم مردی بی‌کار نبود که وقت خود را به گفتگوهای زنانه تلف کند، بدین جهت ناچار بود گوشمالی به آنها بدهد تا حد خود را بشناسند و او را آسوده گذارند تا وظایف رسالت خویش را انجام دهد.

ابتداء در نظر گرفت از آنها دوری گیرد، و بدین وسیله تهدیدشان کند؛ اگر متنبه شدند که چه بهتر، و گرنه حقشان را بپردازد و طلاقشان بدهد؛ محمد (ص) یکماه تمام از زنان خود دوری گرفت، و با هیچکس راجع به آنها سخن نگفت، و کسی جرئت نداشت که در این بابت با او سخن آغاز کند؛ در این مدت راجع به امور مهمی اندیشه می‌کرد که چگونه اسلام را در خارج از حدود عربستان انتشار دهد؛ ولی ابوبکر و سایر خویشاوندان پیغمبر از سرانجام همسران وی سخت مضطرب بودند؛ و از عواقب خشم او درباره زنانش بیم داشتند ولی گفتند: پیغمبر (ص) حفصه دختر عمر را که اسرار وی را افشا کرده بود، طلاق داده است؛ همسران

پیغمبر در این مدت مضطرب و پریشان و پشیمان بودند که چرا در نتیجه غیرت و رقابت، این شوهر مهربان را که برای آنها بجای همه کس و همه چیز بود آورده کردند؛ محمد(ص) بیشتر اوقات خود را در یک انبار بسر می‌برد و هنگامی که در آنجا بود، غلامش ریاح بر آستان در می‌نشست؛ محمد(ص) به وسیله یک تنه درخت خرما به انبار می‌رفت؛ زیرا پلکان نداشت و او نذر کرده بود یک ماه تمام از زنان خود دوری گیرد؛ روز آخرین این ماه که مدت نذر پیغمبر به پایان رسیده بود، مسلمانان در مسجد متفکر بودند و با یکدیگر می‌گفتند: پیغمبر(ص) زنان خود را طلاق داده و از این بابت غمگین بودند و آثار غم در چهره‌شان آشکار بود؛ عمر از میانه برخاست و به طرف اقامتگاه پیغمبر رفت و به ریاح غلام او ندا داد که از پیغمبر(ص) اجازه بخواهد؛ سپس به ریاح نگریست و می‌خواست بداند پیغمبر چه جواب گفته است ولی از سکوت ریاح فهمید که پیغمبر اجازه نداده است؛ عمر بار دیگر ندا داد و ریاح جواب نداد؛ عمر فریاد برآورد و گفت: «برای من از پیغمبر اجازه بگیر گویا گمان می‌کند که من برای گفتگو درباره حفصه آمده‌ام، به خدا اگر فرمان بدهد گردن او را خواهم زد.» پیغمبر اجازه داد، عمر داخل شد و نشست و به اطراف خود نگریست و گریه کرد؛ محمد(ص) گفت: چرا گریه می‌کنی؟... گریه عمر برای آن بود که دید پیغمبر بر روی حصیری خوابیده و آثار حصیر در پهلویش نمودار است و در انبار چیزی جز یک مشت جو و یک مشت قرظ و یک پوست که به دیوار آویخته بودند، چیزی نبود. وقتی عمر علت گریه خود را گفت؛ محمد(ص) با او درباره زهد و گذشتن از جهان سخن گفت و آرامش کرد. پس از آن عمر گفت: کار زنان را بر خود سخت مگیر، اگر آنها را طلاق داده‌ای خدا و فرشتگان و جبرئیل و میکائیل و من و ابوبکر و مؤمنان با تو هستیم. سپس با پیغمبر گفتگو کرد تا خشمش فرو نشست و خندید؛ وقتی عمر کار را بدین‌گونه دید وضع مسلمانان را که در مسجد بودند نقل کرد و گفت که می‌گویند: پیغمبر زنان خود را طلاق داده است؛ پیغمبر گفت که زنان خود را طلاق نداده است؛ عمر اجازه خواست که این مطلب را

با کسانی که در مسجد منتظر بازگشت وی بودند، بگوید و از پیش پیغمبر (ص) پایین آمد و در مسجد فریاد زد: پیغمبر (ص) زنان خود را طلاق نداده است و این آیات درباره این داستان نازل گشت.

وَيَا أَيُّهَا النَّبِيُّ تُحْرِمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبَتَّقِي مَرْضَاتِ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ عَفُورٌ رَحِيمٌ. (آیه ۱ سوره تحریم) ای پیغمبر گرامی برای چه آن را که خداوند بر تو حلال فرموده بر خود حرام کردی تا زنان را از خود خشنودسازی در صورتی که خدا آمرزنده مهربان است.

قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ وَاللَّهُ مَوْلِيكُمْ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ. (آیه ۲ سوره تحریم) خدا حکم کرد برای شما که سوگندهای خود را به کفاره بگشایید او مولای شما بندگان و حکمش نافذ است و هم او به هر چیز عالم دانا و به حکمت امور خلق آگاه است.

وَإِذْ أَسْرَأَ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضُهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَ هَابَةَ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِي الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ. (آیه ۳ سوره تحریم) وقتی پیغمبر با بعضی از زنان خود (حفصه) سخنی گفت و آن زن دیگر (عایشه) از اسرار پیامبر آگاه ساخت خدا بر رسولش خبر داد و او بر آن زن برخی را اظهار کرد و بعضی را در پرده نهاد و اظهار نکرد، آن زن گفت رسول را که واقف ساخت؟ که من اسرار تو به کسی فاش کرده‌ام، رسول گفت مرا خدای آگاه از همه اسرار عالم خبر داد. إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلِيٌّ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ. (آیه ۴ سوره تحریم) اینک اگر هر دو زن به درگاه خدا توجه کنند که البته دلهای شما خلاف رضای پیغمبر میل کرده است و اگر با هم به آزار او اتفاق کنید باز هرگز بر او غلبه نکنید که خدا یار و نگهبان اوست و جبرئیل امین و مردان صالح و با ایمان و فرشتگان حق یار و مددکار اویند.

«عَسَىٰ رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ تُبَدِّلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِّنْكَنَّ مُسْلِمَاتٍ مُّؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيِّبَاتٍ وَأَبْكَارًا». آیه ۵ سوره تحریم امید است که اگر پیغمبر شما را طلاق داد. خدا زنان بهتر از شما به جایتان با او همسر کند که همه مسلمه و با ایمان و قانع و مطیع و توبه کننده و عابد و روزه دار، شوهر دیده یا دختر باکره بدو بدهد.

بدین طریق این حادثه خاتمه یافت و زنان پیغمبر از غفلت به خود آمدند و پیغمبر پیش آنها برگشت و آرامش خانوادگی او که هر کس برای ادای وظایف خود بدان نیازمند است، تجدید گردید.

داستانی که راجع به دوری گرفتن محمد(ص) از زنان خود و مقدمات و نتایج آن نقل کردیم، به نظر روایت صحیح این حادثه است. منقولات کتابهای تفسیر و حدیث و مطالبی که در کتابهای مختلف راجع به محمد(ص) و همسران وی آمده این روایت را تأیید می‌کند؛ ولی هیچ‌یک از کتابهای سیرت این حوادث را به طریق و ترتیبی که ما شرح دادیم، نیاورده است. بیشتر کتابهای سیرت از این حادثه بی‌اعتناء می‌گذرند و بر روی آن توقف نمی‌کنند و گویی این حادثه را نامناسب می‌دانند و نمی‌خواهند بدان نزدیک شوند.

بعضی کتابهای سیرت فقط داستان غسل و مغفیر را نقل می‌کنند و از موضوع حفصه و ماریه چیزی نمی‌گویند؛ ولی خاورشناسان قصه حفصه و ماریه را علت دوری گرفتن پیغمبر از زنان خود می‌دانند؛ تا بدین وسیله آنچه را که راجع به پیغمبر اسلام به خوانندگان خود تلقین می‌کنند، و او را دلباخته بی‌اختیار زنان جلوه می‌دهند، تأیید کنند. مورخان مسلمان که این حوادث را مسکوت می‌گذارند و درباره آن چیزی نمی‌گویند خطا کارند.

خاورشناسان نیز در نتیجه تمایلات مذهبی خود از حدود تحقیق تاریخی تجاوز می‌کنند؛ اگر تحقیق تاریخی از روی انصاف و بی‌طرفی انجام گیرد،

هیچکس باور نمی‌کند که یک انسان عادی، چه رسد به محمد (ص)، برای آنکه حفصه او را با ماریه در منزل خود دیده و به عایشه خبر داده است، یک ماه تمام از زنان خود دوری گیرد و آنها را به طلاق تهدید کند؛ زیرا ماریه کنیز پیغمبر بود و بر او حلال بود و خلوت کردن با او از هیچ جهت مانعی نداشت. مسلماً داستان عسل و مغفیر نیز به تنهایی نمی‌تواند علت این پیش‌آمد باشد. مردی به عظمت و ملایمت و متانت محمد (ص) ممکن نیست به واسطه این حوادث کوچک یک ماه تمام از زنان خود دوری‌گزیند و آنها را به طلاق تهدید کند؛ ولی اگر حوادث را مرتب و منظم آن‌طوری که آورده شد در نظر بگیریم، معلوم می‌شود که این حوادث کوچک مربوط به مقدمات دیگری بوده که بدین نتیجه منجر شده است و با این ترتیب سیاق داستان مطابق جریان طبیعی می‌شود و عقل آن را باور می‌کند.

ظاهراً جریان این داستان به طریقی که نقل کردیم طبیعی است و با حکمت و عظمت و مال‌اندیشی محمد (ص) توافق دارد. بعضی از خاورشناسان آیاتی را که در آغاز سوره تحریم آمده نقل می‌کنند و می‌گویند که در سایر کتابهای آسمانی حادثه‌ای که مربوط به امور خانوادگی باشد، بدین صورت نیامده است. لازم نیست در اینجا مطالبی را که در کتابهای آسمانی که قرآن نیز از آن جمله است، راجع به زشتکاری قوم لوط و رفتار همسر وی آمده است، نقل کنیم زیرا همه کس این داستان را می‌داند. تورات نقل می‌کند که دو دختر لوط دو شب متوالی به پدر خود شراب نوشانیدند تا مست شود و هر شب با یکی از آنها نزدیکی کند تا بارور شوند و طفلی بیاورند؛ مبادا قوم لوط که خدا به عذاب آسمانی دچارشان کرده بود منقرض شوند. کتابهای آسمانی داستانهای پیغمبران و رفتار و سرگذشت آنها را برای عبرت مردم نقل می‌کنند. در قرآن نیز بسیاری از این داستانها آمده است. قرآن تنها برای محمد (ص) نازل نشده است؛ بلکه برای جهانیان نازل شده؛ محمد پیغمبری است که پیش از او پیغمبرها بوده‌اند و قرآن اخبارشان را نقل کرده

است؛ بنابراین، اگر قرآن سرنوشت محمد(ص) را نقل می‌کند و حکمت رفتار وی را آشکار می‌سازد، تا رفتارش سرمشق مسلمانان باشد، این کار با سیاق کتابهای آسمانی و اسلوب داستانهایی که از سرگذشت انبیاء در قرآن آمده مخالف نیست. اگر در نظر بیاورید که دوری گرفتن محمد(ص) از زنان خود فقط یک جهت نداشت و تنها به این علت نبود که حفصه او را با ماریه دیده و به عایشه گفته بود، متوجه خواهید شد که این اعتراض وارد نیست و با مندرجات کتابهایی آسمانی دربارهٔ زندگانی و سرگذشت پیغمبران توافق ندارد.

«برائت عایشه»

سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین شکند قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

در این بحث سخن را بدین گونه آغاز می‌کنیم که کسانی بر اساس انگیزه خاص، قضیه بهتان به عایشه را ساختند و آن را پرداختند و در بین مردم در انتشار آن اهتمام نمودند. آنچه که در حدیث افک مورخان اسلامی نوشته‌اند تردیدی در صحت آن نیست، لیکن بعضی از مستشرقین و مبلغان مسیحی این موضوع را به گونه دیگر جلوه داده و در اطراف آن یاوه‌هایی بافته‌اند که از ابعاد مختلف و به اتکاء منابع قرآنی و تاریخی مورد بررسی قرار می‌گیرد.

در اخبار و سیره نویسندگان مطالبی نقل کرده‌اند و بعضی مطالبی بر آن اضافه کرده و تعصبات افراد مختلفی را بیان داشته‌اند که بررسی همه روایات امکان‌پذیر نمی‌باشد؛ ولی آنچه در صحیح بخاری آمده است و اقوالی که ابن اسحاق نقل کرده و امور دیگری که مربوط به موضوع است، بیان می‌گردد.

بخاری می‌گوید: در سال ۷۱۵ هجری قمری در مدرسه منصوریه قاهره دو کس از مشایخ و بزرگان محدثان که هر دو از راویان دمشق بودند، برایم نقل کردند؛ در شوال سال ۶۳۰ در دمشق در جامع مظفری که در محله قاسیون است، شیخ سراج‌الدین ابو عبدالله حسن بن مبارک برای آن دو گفته بود که ابوالوقت عبدالاول بن عیسی بن شعیب سجزی در بغداد در اواخر سال ۵۵۲ برایش گفته

که شیخ ابوالحسن عبدالرحمن بن محمد مظفر داودی در ماههای شوال و ذیقعده سال ۴۶۵ بر او گفته که ابو محمد عبدالله بن احمد بن حمویه سرخسی در صفر سال ۳۳۱ نقل کرده ابو عبدالله محمد بن یوسف بن مطرفری در قصبه فربر بخارا در سال ۳۱۶ هجری برایش گفته که ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بخاری در سال ۲۴۸ و بار دیگر در سال ۲۵۲ برایم نقل کرد که یحی بن بکیر از قول لیث از یونس از ابی شهاب می‌گفت که عروقه بن زبیر و سعید بن مسیب و علقمه بن وقاص و عبیداله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود همگی داستان افک و سخنانی که آنها بیان داشتند و خداوند عایشه را از آن تبرئه نمود، نقل کردند و هر کدام قسمتی از این داستان را گفتند و حرفهای آنان با همدیگر مطابقت داشت، هر چند برخی مطالب را از دیگران شنیده‌اند.

ابن اسحاق می‌گوید: در شعبان پنجم هجرت جنگ بنی مصطلق که همان جنگ «مُریسیع» است، اتفاق افتاد و سبب این جنگ آن بود که به پیامبر (ص) خبر رسید حارث بن ابی ضرار سالار بنی مصطلق کسان قوم خود و دیگر اعراب را برای جنگ با پیامبر فرا خوانده و ایشان هم پذیرفته‌اند و آماده حرکتند. پیامبر بریده بن حُصیب اسلمی را برای اطلاع از واقعیت خبر روانه فرمود او رفت و با حارث گفتگو کرد و صحت خبر را به اطلاع پیامبر رساند. پیامبر (ص) مردم را فرا خواند و شتابان بیرون آمدند، و سی اسب هم یدک کشیدند که ده اسب از مهاجران و بیست اسب از انصار بود. در این سفر گروه زیادی از منافقان هم بیرون آمدند که هرگز در هیچ جنگی چنین شرکت نکرده بودند. پیامبر (ص) زید بن حارثه را در مدینه جانشین خود کرد.

ابن سعد می‌گوید، همراه پیامبر دو اسب بود که یکی نامش لِزاز و دیگری ظَرِب بوده است و روز دوشنبه دو شب از شعبان گذشته از مدینه بیرون آمد؛ خبر حرکت پیامبر (ص) به اطلاع حارث بن ابی ضرار و همراهانش رسید، کسانی از اعراب که گرد او جمع شده بودند، پراکنده شدند؛ پیامبر به ناحیه مریسیع که نام ابی

از بنی مصطلق است، رسید و آنجا فرود آمد و خیمه‌اش را برافراشتند؛ چون جنگ شروع شد، پیامبر (ص) یاران خود را به صف کرد؛ پرچم مهاجران را به ابوبکر صدیق و پرچم انصار را به سعد بن عباده سپرد؛ از همسران پیامبر (ص) عایشه همراه او بود. ساعتی تیراندازی کردند، آنگاه پیامبر دستور حمله صادر کرد و همه مسلمانان حمله کردند و هیچ کس از مشرکان نتوانستند بگریزند؛ ده نفر از ایشان کشته و بقیه اسیر شدند و از مسلمانان فقط یک نفر شهید شد؛ پیامبر (ص) دستور داد دستهای اسیران را بستند و بُریده را بر آنها گماشت و نیز دستور داد غنایم را جمع کردند و شقران خدمه خود را به سرپرستی و محافظت غنایم گماشت؛ اسیران و شتران و گوسفندان را تقسیم کردند، شمار شتران دو هزار و تعداد گوسفندان پنج هزار و اسیران دویست نفر بودند.

جویریة دختر حارث بن ابی ضرار که اسیر شده بود در سهم ثابت بن قیس قرار گرفت و با او عهدنامه‌ای نوشت که برای خلاصی خود نه اوقیه طلا بپردازد. جویریة از پیامبر (ص) درخواست کرد تا فدیه‌اش را بپردازد و رسول خدا فدیه او را پرداخت و آزاد شد و پیامبر (ص) او را به همسری خود برگزید.

محمد بن اسحاق می‌گوید: چون رسول خدا (ص) پس از جنگ مریسح کنار چاهی به همین نام که از بنی مصطلق است، فرود آمد؛ و مردم خواستند آب بردارند، همراه عمر بن خطاب مزدوری از بنی غفار به نام جهجاه بن مسعود بود که اسب او را مواظبت می‌کرد؛ میان جهجاه و سنان بن جهنی بر سر نوبت آب درگیری شد و به قصد کشت بر یکدیگر پریدند؛ جهنی بانگ زد. ای گروه انصار به دادم برسید و جهجاه فریاد زد که ای گروه مهاجر یاریم کنید. عبدالله بن اُبی خشمگین شد و به جمعیتی که نشسته بودند، از جمله زید بن ارقم، که نوجوانی بود گفت: این مهاجران هر کاری که می‌خواهند باید بکنند؟ در سرزمین ما با ما جنگ و خصومت می‌کنند. والله داستان ما و این بی‌سر و پاهای قریش همانند آن است که گفته‌اند «سگ خودت را چاق کن تا تو را بخورد» اگر به مدینه برسیم ما

گرانقدران، فرومایگان را از مدینه بیرون خواهند راند و رو به جمعیت گفت، ای قوم من، این گرفتاری را خودتان درست کردید و امواتان را با آنها تقسیم کردید و آنها را به خانه‌های خود راه دادید و اگر از پذیرفتن آنها خودداری می‌کردید، آنها به سرزمین دیگری کوچ می‌کردند و سرزمین شما از آن خودتان بود.

زید بن ارقم پیش رسول خدا رفت و خبر اظهارات عبدالله بن اُبی را گفت. عمر بن خطاب هم حضور داشت و به پیامبر گفت که به عباد بن بشر دستور دهید تا او را به قتل رساند. پیامبر (ص) فرمود: ای عمر نمی‌شود این کار را کرد مردم می‌گویند که محمد یاران خود را می‌کشد و من ابدأ چنین دستوری نمی‌دهم.

پیامبر با ناراحتی به عمر بن خطاب گفت: فرمان حرکت صادر کن و لشکر در همان ساعت به راه افتاد که معمولاً رسول خدا در آن ساعت حرکت نمی‌کرد. عبدالله بن اُبی پیش پیامبر (ص) آمد و قسم خورد والله آنکه زید بن ارقم گفته است من نگفتم آن پسر کم سن و سالی است و خیالبافی کرده است. بعضی از انصار گفتار عبدالله را تصدیق کردند و گفتند آنچه را که عبدالله گفته ممکن است زید در یاد نداشته است و آن سخنان را از خودش گفته است.

چون پیامبر (ص) حرکت نمود، اُسَید بن حُضَیر پیامبر را ملاقات کرد و گفت ای رسول خدا در ساعت غیر عادی حرکت فرمودی که علی‌الاصول در آن ساعت حرکت نمی‌فرمودی. پیامبر فرمود مگر نشنیدی دوست شما چه گفته است؟ گفت: کدام دوست ما؟ فرمود: عبدالله بن اُبی. پرسید ای رسول خدا چه گفته است؟ فرمود چنین گمان کرده چون به مدینه برگردد، عزیزان افراد خوار و ذلیل را از آن بیرون خواهند کرد. اسید بن حضیر گفت: ای رسول خدا اگر اراده فرمایی تو او را بیرون می‌کنی و او خوار و شما عزیز هستید و آن وقت گفت: ای رسول خدا با او مدارا کن والله وقتی خداوند تو را به مدینه آورد قوم او مشغول ساختن تاج گوهرین برایش بودند و گمان کرده پادشاهی را شما از دست او گرفته‌اید. گوید رسول خدا تمام مدت روز را با مردم و تمام شب را تا صبح راه پیمود؛ و روز بعد هم تا ظهر به

حرکت ادامه داد؛ آنگاه برای استراحت توقف کرد؛ طوری که مردم از مرکب پیاده نشده و سرشان به زمین نرسیده خوابشان برد. و حضرت فرمود که مردم از فرط خستگی به حرفهای عبدالله بن ابی اندیشه نکنند.

گوید که طوفان هولناکی برپا شد و مردم شدیداً ترسیدند، پیامبر (ص) فرمود نترسید طوفان به علت مرگ کافر بزرگی است و چون به مدینه رسیدند دیدند که رفاعه بن زید که از سالاران یهود و پشت پناه منافقان بود، در همان روز مرده است. سوره منافقان وقتی درباره عبدالله بن ابی و هم مسلکان او نازل شد؛ پیامبر با محبت گوش زید بن ارقم را گرفت و فرمود: این همان کسی است که با گوش خود به عهد خدا وفا کرد. چون حدیث عبدالله بن ابی به گوش پسرش رسید، به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت اگر شما قصد صدور فرمان قتل پدرم را دارید به خودم دستور دهید تا سرش را از تن جدا سازم و پیش شما آورم؛ چون می ترسم این امر را به شخص دیگری واگذار کنید و پس از کشتن پدرم من نتوانم قاتل را تحمل کنم و او را بکشم؛ در نتیجه مؤمنی را به قصاص کافری کشته‌ام و به جهنم خواهم رفت؛ پیامبر (ص) فرمود ما با او مدارا خواهیم کرد و حسن رفتار ما تا زمانی است که او با ما باشد.

پس از آن در هر پیش‌آمدی قومش عبدالله بن ابی را سرزنش می‌کردند و چون پیامبر آگاه شد؛ به عمر بن خطاب گفت چگونه می‌بینی؟ اگر روزی که شما گفتید او را می‌کشتم خیلی‌ها که امروز به خون او تشنه‌اند، سخت ناراحت می‌شدند. عمر گفت به خدا سوگند دریافتیم که فرمان رسول خدا از فکر و کار من برتر است.

بخاری در حدیث افک نقل می‌کند: عایشه گفت پیامبر (ص) هرگاه از مدینه بیرون می‌رفت، میان همسران خود قرعه‌کشی می‌فرمود و قرعه به نام هر کدام اصابت می‌کرد او را با خود می‌برد. برای جنگ المصطلق (مریسیح) قرعه به نام من در آمد و من همراه رسول خدا رفتم؛ در آن زمان احکام حجاب نازل شده بود،

من در میان هودجی بودم که در آن مرا حمل می‌کردند و غالباً در همان هودج بودم. حرکت کردیم چون پیامبر از این جنگ فارغ شد در ناحیهٔ مریسیع توقف کردند؛ ولی شبانه دستور حرکت داد؛ هنگامی که آماده حرکت می‌شدند، من برای قضای حاجت بیرون رفتم و از لشکرگاه دور شدم و چون بر می‌گشتم فهمیدم که گلوبندم کنده شده و افتاده است؛ مدتی هم در پی آن می‌گشتم و در همان فاصله اشخاصی که مأمور حمل هودج من بودند؛ آمده و آن را سوار شتری که مخصوص من بود نموده و حرکت کرده بودند و آنها پنداشته بودند که من داخل هودج هستم. زنها معمولاً در آن روزگار لاغر و سبک وزن بودند و مقدار کمی خوراک می‌خوردند؛ وانگهی من هم کم سن و سال بودم و آنها متوجه سبکی هودج نشده بودند؛ به هر حال آنها شتر را راه انداخته و رفته بودند. من بعد از اینکه گردن بند را پیدا کردم، برگشتم و دیدم سپاه رفته است و کسی آنجا نیست که صدای مرا بشنود یا پاسخ دهد؛ من به همان جای اصلی هودج رو آوردم و پنداشتم که ایشان متوجه نبودن من می‌شوند و بر می‌گردند؛ همچنان که نشسته بودم خوابم برد؛ در این هنگام صفوان بن معطل سلمی ذکوانی که از پی لشکر روان بود، و از آغاز شب حرکت کرده بود و صبح کنار محلّ لشکرگاه و جای من رسیده بود؛ او سیاهی آدم خفته‌ای را دیده بود، من صدای استرجاع او «انا لله و انا الیه راجعون» را شنیدم و بیدار شدم و او نزدیک آمده و مرا شناخته بود؛ با شنیدن استرجاع چهرهٔ خود را با رو بند خود پوشیدم و او پیش از نزول احکام حجاب مرا دیده بود؛ به خدا سوگند: یک کلمه هم صحبت نکرد و من هم کلمه‌ای جز همان استرجاع نشنیدم «فوالله ما کلمنی بکلمة و لا سمعت منه کلمة غیر استرجاعه». او شترش را خواباند و شتر بر روی دو دست خود خوابید و من سوار شدم و به راه افتادم و او پیاده افسار شتر را می‌کشید و ما هنگامی به لشکر رسیدیم که ظهر بود و وارد مدینه می‌شدند. هلك من هلك فيّ و كان الذی فولی کبره منهم عبدالله ابن ابی بن سلول. مردم به واسطهٔ اتهامی که به من می‌زدند خود را به هلاکت افکندند. کسی که

عده‌دار اصلی این اتهام بود، عبدالله بن ابی بن سلول است. چون به مدینه وارد شدیم، به جمعی از منافقان برگزشتیم دور از لشکر فرود آمده بودند و عادت منافقان چنین بود که پیوسته گوشه‌ای اختیار می‌کردند و میان مردم نمی‌آمدند. رئیس منافقان عبدالله بن ابی که ما را دید گفت: کیست این زن؟ گفتند: عایشه، همان ساعت به اعتقاد خبیث خود طعنه زد و حدیث افک در میان افکند. چون به مدینه رسیدم، یک ماه بیمار شدم و مردم هم درباره حرفها و شایعه‌ها صحبت می‌کردند و من اصلاً خبر نداشتم. پیامبر (ص) در مورد ناخوشی من با شک و تردید می‌نگریست و من از لطف و محبتی را که در ناخوشیهای قبلی از پیامبر می‌دیدم، اثری نمی‌یافتم؛ پیامبر پیش من می‌آمد و سلام می‌کرد و می‌فرمود: «کیف تیگم؟»؛ و می‌رفت و من از غوغا خبر نداشتم تا اینکه پس از اندکی بهبود همراه امّ مُسَطِّح، برای قضای حاجت به سوی مناصح رفتم که ابریزگاه ما بود و در آن زمان هنوز ابریزگاهی نزدیک خانه ما نبود و ما هم مثل دیگر مردم از همانجا استفاده می‌کردیم؛ آن هم فقط شبها همسران پیامبر از آنجا استفاده می‌کردند؛ خلاصه، من و امّ مسطح آن شب با هم رفتیم و او خاله ابوبکر بود و نام پسرش مسطح بن ائاثه است؛ پس از انجام کار خود به طرف خانه راه افتادیم؛ پای امّ مسطح به گلیم برخورد کرد و به زمین افتاد و گفت: خاک بر سر مسطح؛ من گفتم حرف بدی زدی، چرا مردی را که در جنگ بدر حضور داشته است، دشنام می‌دهی؟ دوباره گفت: خاک بر سرش مگر نشنیدی که چه می‌گوید؟ گفتم چه می‌گوید؟ و آن وقت موضوع را برای من گفت و حرفهای مردم را نقل کرد. بیماری من دوچندان شد و چون به خانه رسیدم، پیامبر (ص) آمد و گفت: حال بیمارستان چطور است؟ من گفتم آیا اجازه می‌دهید پیش پدر و مادرم بروم و من می‌خواستم از طرف آن دو یقین پیدا کنم که این شایعات چه اندازه است و پیامبر به من اجازه فرمود و من پیش پدر و مادرم آمدم، به مادرم گفتم مادر جان مردم چه می‌گویند؟ گفت: «یا بنته هونی علیک، فوالله لقل ما کانت امرأة قطّ رضیة عند رجل لها

ضرائر الا اکثرن علیها حسداً.» دخترم اینها را کوچک شمار و سخت نگیر که به خدا سوگند کمتر اتفاق می افتد، زن زیبایی که مورد علاقه شوهرش باشد و هوو هم داشته باشد درباره او از این نوع حرفها نزنند.

عایشه گفت: سبحان الله او قد یتحدّث الناس بهذا؟ سبحان الله مردم درین باب سخن می گویند و تواند بود که گویند؟ گفتا: پس از آن شب همه گریستم و خواب نکردم کار به جایی رسید که رسول خدا با نزدیکان خود مشورت کرد. اسامه بن زید را احضار فرمود و در مورد جدایی از من نظرخواهی کرد؛ اسامه بن زید به پیامبر اشاره کرد که عایشه از چنین تهمت میبری است و به دوستی و محبتی که پیامبر از آن خانواده دیده است، اشاره کرد و گفت ای رسول خدا (ص) او همسر شماست و ما چیزی جز نیکی نمی دانیم.

علی بن ابیطالب (ع) فرمود: ای رسول خدا (ص) اولاً خداوند بر شما سخت نگرفته است و زنهای دیگر فراوان و زیادند وانگهی از بریره (جاری عایشه) پرسید راست مطلب را خواهد گفت؛ پیامبر (ص) بریره را خواسته و از او پرسید آیا چیزی ندیده ای که تو را به شک و تردید بیندازد؟ بریره گفت: نه سوگند به آنکه تو را به حق برانگیخته است: «لا اعلم علیها الا ما یعلم الصائغ فی تبرالذهب غیرانها جاریة حدیثه السن تنام عن عجینها فیأکله الداجن.» تا حال چیزی را درباره عایشه از تو پنهان نکرده ام، جز اینکه چون او دختر تازه رسیده ای است، خمیر نان را می گذارد و می رود و می خوابد و مرغهای خانگی به خمیر رو می آورند و از آن می خورند. عایشه گفت: رسول خدا در آن روزها که این گفتگو می کردند، یکبار پیش من نشست و با من حدیث نکرد و مرا نه در شب خواب بود و نه در روز آرام. پیوسته سوزان و گریان و حیران، یک ماه بدین وضع گذشت پیامبر (ص) بعد از مشاوره با نزدیکان خود، برای مکافات عبدالله اّبی بن سلول به مسجد رفت و بر منبر نشست و یاری خواست فرمود: «ای گروه مسلمانان چه کسی مرا یاری می کند در مورد مردی که خانواده مرا آزار داده است

که به خدا سوگند من از همسر خود جز خیر و نیکی چیزی دیگری نمی‌دانم و هم از مردی نام برده‌اند که از او هم جز خیر و نیکی نمی‌دانم و هرگز در خانه همسرم نیامده است مگر همراه خودم.»

سعد بن معاذ انصاری گفت: ای رسول خدا من این کار را انجام می‌دهم و اگر از طایفه اوس باشد گردنش را می‌زنم؛ و اگر از برادران خزرجی باشد، شما دستور بده و ما فرمان تو را اجرا می‌کنیم. در این هنگام سعدبن عباده که سالار قوم خزرج بود، بپا خاست با اینکه مرد بانصافی بود، ولی تعصب او را گرفت و به معاذ گفت دروغ می‌گویی تا خدا هم خدایی داشته باشد نمی‌توانی او را بکشی و اصلاً قدرت این کار را نداری. در این موقع اسیدبن حضیر که پسر عموی سعدبن معاذ بود، برخاست و به سعدبن عباده گفت: به خدا قسم تو دروغ می‌گویی، او را می‌کشیم و تو منافقی که از منافقان دفاع می‌کنی و حرف آنها را می‌زنی. دو گروه، اوس و خزرج شروع به قیام علیه یکدیگر کردند، به طوری که نزدیک بود کار به جنگ و خونریزی منجر شود و پیامبر (ص) همچنان که بالای منبر بود، شروع به آرام کردن آنها نمود و دستور به سکوت و آرامش می‌داد تا هر دو گروه آرام گرفتند.

پیامبر بعد به خانه ما آمد و کنار من نشست شهادتین فرمود اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انی رسول الله در آن وقت خطاب به من گفت: یا عائشة بلغنی عنک کذا و کذا فان كنت برئئة فسیبرنک الله. و ان كنت الممت بذنب فاستغفری الله و توبی الیه فان العباد اذا اعترف بذنبه ثم تاب تاب الله علیه. ای عایشه می‌دانم که چه سخنانی درباره تو می‌گویند؛ اگر واقعاً پاکدامن و مبرا باشی، خداوند تو را تبرئه خواهد کرد و اگر مرتکب گناه شده‌ای از خداوند طلب مغفرت کن و توبه نما؛ زیرا خداوند بنده‌ای را که به گناه خود اعتراف کند و توبه و استغفار نماید، مورد عفو قرار می‌دهد و از گناهش در می‌گذرد.

عایشه می‌گوید چون این سخن از رسول شنیدم، زار بگریستم و هم چون دیگر بر سر آتش جوشیدم، روی با پدر کردم گفتم: اجب عنی رسول الله فیما قال:

رسول خدا را در آنچه در بهر من و در کار من می‌گوید جواب ده. پدر گفت ما ادری ما اقول لرسول الله. والله من نمی‌دانم چه بگویم.

روی با مادرم کردم گفتم تو او را جواب ده؛ مادر همان گفت که پدر گفت؛ پس چون درماندم، گفتم آری بدانستم و این حدیث چنان به سمع شما رسیده که در نفس شما مقرر گشته و اگر من سخن گویم به براءت و پاکی خویش شما مرا راستگوی ندارید و اگر اعتراف آرم به گناهی که نکرده‌ام، الله خود می‌داند که از آن بری هستم و بی‌گناه، شما مرا راستگوی دارید. مثل من این ساعت مثل پدر یوسف است که گفت: «فصبر جمیل والله المستعان علی ماتصفون»

این سخن بگفتم و در جامه خواب شدم، کار خود بالله تفویض کرده و در دل یقین داشتم که الله مرا مبرا کند و رسول را از حال من خبر دهد، والله گمان نمی‌بردم که در شأن من آیات قرآن پاک فرستد که خود را حقیرتر دانستم ولی امید داشتم رسول را در خواب بنماید و پاکی من بر وی پیدا کند.

والله رسول خدا هم در آن مجلس نشسته بود و هیچ کس از اهل بیت برنخاسته بود که آثار وحی بر رسول خدا پیدا گشت؛ در روز زمستان عرق از وی روان گشت؛ از گرانباری وحی منزل همچون عقد مروارید که بگسلد، از پیشانی مبارک وی قطرات عرق می‌افتاد؛ چون فارغ گشت به من نگریست و شادان گفت: «أبشری یا عائشة اما والله فقد برأك الله»: مژده بده ای عایشه خدا عزوجل تو را تبرئه کرد و آنچه نازل شده بود قرائت کرد:

«إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْآفِكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ.»
 همانا آن گروه منافقان که به شما مسلمانان بهتان بستند (و به عایشه تهمت کار ناشایست زدند که رسول و مؤمنان را بیازارند) می‌پندارید ضرری به آبروی شما می‌رسد بلکه خیر و ثواب نیز خواهید یافت و هر یک از آنها به

جزای اعمال خود خواهند رسید و هر یک از منافقان منشاء این بهتان بزرگ گشت به عذابی سخت معذب خواهد شد.

«لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَذِهِ أَفْكَ مُبِينٌ.» آیا سزاوار نبود که شما زنان و مردان مؤمن چون از منافقان چنین بهتان و دروغها شنیدید حس ظنتان دربارهٔ یکدیگر بیشتر شده و بگویید این سخن منافقان دروغی آشکار است (که برای تفرقه مسلمین می‌گویند). «لَوْلَا جَاءُ عَلَيْهِ بَارِعَةٌ شُهَدَاءُ فَإِذْلَمَ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ فَأَوْلَيْكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكَاذِبُونَ.» چرا منافقان بر ادعای خود چهار شاهد عادل اقامه نکردند، پس حال که شاهد نیاوردند، البته نزد خدا مردمی دروغگو هستند.

«وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَقْضَيْتُمْ فِيهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ.» و اگر فضل و رحمت خدا در دنیا و آخرت شامل حال شما مؤمنان نبود، به مجرد خوض در این گونه سخنان نفاق انگیز به شما عذاب سخت می‌رسید.

«إِذَا تَلَقَّوْنَهُ بِالسَّلَامِ وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَتَقُولُونَ بَأْسًا فَقَالُوا هَذَا عَرَبِيٌّ مُبِينٌ.» زیرا شما آن سخنان دروغ منافقان را از زبان یکدیگر تلقی کرده، حرفی بر زبان می‌گویید که به آن علم ندارید و این کار را سهل و کوچک می‌شمارید در صورتی که نزد خدا گناهی بزرگ است.

«وَلَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهَذَا سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ.» چرا به محض شنیدن این سخن منافقان نگفتید که هرگز ما را یارای تکلم بدان نیست، پاک خدایا این بهتان بزرگ و تهمت محض است.

«يَعِظُكُمُ اللَّهُ أَنْ تَعُودَ وَالْمِثْلُ أَبَدًا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.» خدا به شما مؤمنان موعظه و اندرز می‌کند که اگر با ایمان هستید هرگز گرد این سخن نگردید.

«وَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ.» و خدا آیات خود را برای شما بیان فرمود که او به حقایق امور و سرائر خلق دانا و به مصالح بندگان و نظام عالم

کاملاً آگاه است.

«إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ.» آنان که (چون عبدالله بن ابی و غیر او) دوست می‌دارند که در میان اهل ایمان کار منکری را اشاعه و شهرت دهند. آنها را در دنیا و آخرت عذاب دردناک خواهد بود و خدا فتنه‌گری و دروغشان را می‌داند و شما نمی‌دانید.

«وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ وَأَنَّ اللَّهَ زَوْفٌ رَحِيمٌ.» و اگر فضل و رحمت خدا و رأفت و مهربانی او شامل حال شما نبود در عقاب گناهتان شتاب کردی و توبه نپذیرفتی.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبِعُوا خُطْوَاتِ الشَّيْطَانِ وَمَنْ يَتَّبِعْ خُطْوَاتِ الشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَلَكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.» ای کسانی که به خدا ایمان آورده‌اید، زنهار از شیطان پیروی نکنید که هر کس قدم به قدم از پی شیطان رفت، او به کار زشت و منکرش وا می‌دارد و عاقبت هلاک می‌گردد؛ و اگر فضل و رحمت خدا شامل حال شما نبود، احدی از شما از گناه و زشتی پاک و پاکیزه نشدی، لکن خدا هر کس را بخواهد پاک و منزّه می‌گرداند که خدا شنوای ندای خلق و دانا به احوال بندگان است.

«وَلَا يَأْتِلْ أَوْلُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ.» و نباید صاحبان نعمت و ثروت درباره خویشاوندان خود در حق مسکینان و مهاجران راه خدا از بخشش و انفاق کوتاهی کنند و به موجب رنجشی ترک احسان گویند؛ باید مؤمان همیشه بلند همت بوده با خلق خوش عفو و صفح پیشه کنند و از بدیها درگذرند. آیا دوست نمی‌دارید خدا هم در حق شما مغفرت و احسان فرماید.

«إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَائِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لَعُنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ.» کسانی که به زنان با ایمان و پاکدامن و بیخبر از کار بد تهمت بستند؛ به تحقیق در دنیا و آخرت همه آنان ملعون و محروم از رحمت حق شدند و به عذاب سخت معذب خواهند شد.

«يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ.» بترسید از روزی که زبان و دست و پاهایشان بر اعمال ناشایسته آنها گواهی خواهد داد.

«يَوْمَئِذٍ يُوفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ.» که در آن روز خدا حساب و کیفر آنها را تمام و کامل خواهد پرداخت و خواهند دانست خدا حق و آشکارکننده پنهانی هاست.

«الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ.» زنان ناپاک شایسته مردانی بدین صفاتند؛ و مردان زشتکار و ناپاک نیز شایسته زنانی بدین وصفند؛ و بالعکس، زنان پاکیزه و نیکو لایق مردانی چنین و مردان پاکیزه و نیکو لایق زنان همین گونه‌اند؛ و این پاکیزگان از سخنان بهتانی که ناپاکان درباره آنان می‌گویند، منزّه و مبرا هستند؛ و از خدا برایشان آمرزش و رزق نیکوست

ابن هشام در دنباله خبر وحی از عایشه می‌گوید: پیامبر (ص) از جای خود برنخاسته بود که آثار وحی ظاهر شد و جامه او را بر او کشیدند و بالشی چرمی زیر سرش نهادند؛ من چون متوجه حالت وحی شدم نترسیدم، و نه برایم مهم بود که می‌دانستم از آن اتهام مبری هستم و خداوند بر من ظلم نخواهد کرد؛ ولی پدر و مادرم در حالی بودند که تا حال وحی سپری شد، می‌ترسیدم آن دو بمیرند از ترس اینکه، مبادا وحی در تأیید حرف مردم باشد.

همچنین می‌گوید: پس از نزول وحی مادرم گفت: برخیز و پیش پیامبر (ص) برو؛ گفتم: نمی‌روم و هیچکس غیر از خدای عزوجل را در این مورد و در این لحظه نمی‌ستایم و خداوند متعال آیات ۱۱ تا ۲۶ سوره نور را نازل کرد و رسول خدا (ص) پیش مردم رفت و برای آنها خطبه خواند و آنچه نازل شده بود، قرائت فرمود و آنگاه دستور داد به کسانی که در مورد بی‌بند و باری صحبت کرده بودند تازیانه زدند.

امام جلال‌الدین السیوطی رحمه‌الله تعالی در کتاب الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور، از انس بن مالک روایت می‌کند که من در خدمت عایشه مادر مؤمنین نشسته بودم و از برائت او در قرآن بحث می‌کردم تا بیشتر مسرور گردید و حزن و اندوه گذشته را فراموش کند. عایشه گفت: «من خیلی غمگین بودم، خویش و بیگانه از من دوری می‌کردند و حتی گربه هم از من گریزان بود؛ با گرسنگی می‌خوابیدم، و در غم و ناراحتی بودم، تا در خواب دیدم مردی خطاب به من کرد که تو را محزون می‌بینم، گفتم: غم و حزن من از جهت گفته‌های ناروای مردم در حق من است؛ گفت این دعا را بخوان، خداوند برای تو گشایش عطا می‌فرماید:

یا سابع النعم و دافع النقم و یا فارج الغم و یا کاشف الظلم یا أعدل من حکم یا حسیب من ظلم یا ولی من ظلم یا اول بلا بدایة و یا آخر بلانهایة یا من له اسم بلاکنیه، اللهم اجعل لی من أمری فرجاً و مخرجاً ای صاحب نعمت‌های فراوان، ای دافع عذاب‌ها و بلاها، ای رهاننده مردم از غمها و تاریکیها، ای کسی که در حکم و داوری عادلتری، ای حساب‌کننده کسی که ظلم می‌کند و ای سرپرست مظلوم، ای اول بی‌آغاز و ای آخر بدون پایان، ای کسی که نام داری و کینه نداری، خدایا در کارم گشایشی روشن برایم قرار ده.

ابوالفضل رشیدالدین میبیدی در «کشف‌الاسرار و عده‌الابرار» قول ابن عباس را

آورده که ترجمه آن چنین است: از این عباس روایت شده که در مریضی پیش عایشه آمد، عایشه گریه کرد و گفت از آنچه به سویش قدم می‌گذارم، می‌ترسم؛ ابن عباس گفت: ای عایشه ترس، سوگند به آن کسی که قرآن را بر محمد (ص) نازل کرد، تو قدم نمی‌گذاری مگر به مغفرت و رزق کریم که همان بهشت است؛ عایشه گفت: خدا تو را رحمت کند، آیا رسول خدا این مژده را داده؟ گفت: خیر، بلکه خداوند در کتابش خبر داده است؛ عایشه گفت: آن را بر من بخوان، ابن عباس قرائت کرد: «و الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ، اولئك مُبرؤن مِمَّا يَقُولُونَ، لهم مغفرةٌ و رزقٌ كريم.» و از پیش عایشه خارج شد، هنوز چند قدمی نرفته بود که فریاد مردم بلند شد؛ ابن عباس برگشت و پرسید چگونه است؟ گفتند با شنیدن آیاتی که تو خواندی از فرط شادی غش کرده است.

خواجه عبدالله انصاری می‌گوید: می‌پندارید آن دروغی که به شما بستند و این اندوه صعب که بر همگان رسید شما را بتر بود بلکه آن شما را بهتر بود که رب‌العزه دروغ ایشان پیدا کرد و به آیات تنزیل و وحی حق عایشه را عزیز کرد و گرامی، و همه را به پاکی وی شاد کرد و چشم روشن، امروز در این جهان و فردا بهشت جاودان و مزد بیکران. از آن او شد.

إذا اهل الكرامة الكرمونی فلا اخشى الهوان من اللثام

فلیس هو انهم عندی هواناً و لكن الهوان من الکرام

هرگاه مردمان شریف مرا محترم بشمارند

از بی‌احترامی فرومایگان نمی‌ترسم

فرومایه نمودن ایشان پیش من پستی نیست

ولی ذلت و خواری آن است که از طرف کریمان برسد

کسانی که موضوع افک را ساخته و پرداخته کردند و در انتشار آن بین مردم اهتمام داشتند، عبدالله بن اُبی بن سلول و جماعتی از منافقان بودند؛ در مراجعت

از غزوهٔ بنی مصطلق که فاتح آن مسلمانان بودند، و او برای دستیابی به غنائم در جنگ حاضر بود، با درگیری میان غلام عمر بن خطاب و مردی از انصار، خطاب به قوم خود گفت: به محض ورود به مدینه باید این فرومایگان قریش را از شهر بیرون نماییم، و رسول خدا با آگاهی به قصد پلید وی به عمر بن خطاب دستور حرکت لشکر را به سوی مدینه صادر فرمود و لشکر شبانه حرکت کرد و مدام به طرف مدینه راه پیمود.

ناراحتی عبدالله بن ابی از پیامبر (ص) به سبب این بود که مقارن هجرت، قوم او در صدد ساختن تاج گوهرنشان برای سلطنت او بودند و گمان می‌کرد که رسول خدا (ص) مانع از پادشاهی او شده است؛ و چون عکس‌العمل دقیق پیامبر (ص) تصمیم وی را بلا اثر گردانید، این است که داستان افک را ساخته و اشخاص دیگری هم در افشای این افترا میان مسلمانان سهم بزرگی داشتند تا رسول خدا (ص) و مسلمانان را آزار دهند؛ این اشخاص نیز عبارت بودند از «مسطح پسر خاله ابوبکر، زید بن رفاعه، حمنته دختر جحش، عبدالله پسر جحش (خواهر و برادر زینب همسر رسول خدا (ص))».

حمنه به تصور اینکه خدمتی به خواهرش خواهد کرد، بین مردم اشاعه داد که عایشه و صفوان از مدتها قبل با یکدیگر رابطه داشته‌اند و داستان مفقود شدن گردنبنند برای فریب مردم است، و حال آنکه عایشه می‌گوید: پیامبر (ص) از زینب دختر جحش هم دربارهٔ من پرسیده بود و او گفته بود من با چشم و گوش خود از عایشه جز خیر و نیکی ندیده و نشنیده‌ام؛ با وجود اینکه او تنها همسر پیامبر (ص) بود که به واسطهٔ تقرّب به پیامبر و زیبایی خود به من فخر داشت، در عین حال خداوند متعال او را حفظ فرمود و پارسا بود؛ ولی خواهرش حمنه در آن وادی در افتاد و مانند دیگر افراد به هلاکت رسید. گفته شده: حسان بن ثابت (از شعرای عرب) اهل افک نبوده و در اشعارش عایشه را مدح کرده است و در دو بیت از اشعارش گفته:

مهذبه قد طیب‌الله خیمها و طهرها من کل سوء و باطل
فان کان ما قد قیل عنی قلته فلا رفصت صوتی الی اناملی

خدا سرشت عایشه را پاک آفرید و از هر ناشایستی او را پاکیزه گردانید.
و آنچه از زبان من می‌گویند اگر گفته باشم، چوب دستم را انگستانم به من
نرساند.

نیز گفته شده حسان در قضیه افک شرکت داشته و قویاً شایعات را بین مردم
اشاعه و شیوع می‌داده؛ از طرفداران این عقیده «امیل در مینجیم نویسنده کتاب
(حیات محمد) (ص) است و گفته، حسان و مسطح از طرفداران جدی صحت
قضیه بوده‌اند که به نظر این رأی مقبول است و اشعاری که حسان گفته و خود را
بی‌گناه معرفی نموده معذرت خواهی اوست چه در بین صفوان و حسان بر اثر افک
نزاع شد و نزدیک بود صفوان او را بکشد.

بخاری با اسنادی روایت کرده که مسروق می‌گوید: حسان بن ثابت آمد و اجازه
گرفت تا پیش عایشه بیاید و من به عایشه گفتم: آیا اجازه می‌دهی که این مرد به
حضورت بیاید؟ گفت مگر عذاب بزرگی به او نرسیده است؟ (منظور کور شدن
حسان بن ثابت است). گوید: مسروق بیت اول اشعار حسان را خواند «بانوی پارسا
و پاکدامن که به هیچ تهمت تهمت زده نمی‌شود...» عایشه گفت: تو خودت با آن
همه حرفها و غیبتها که کردی این شعر را می‌خوانی؟

همچنین از مسروق روایت است که گفته است حسان پیش عایشه آمد و
همان بیت را خواند و عایشه گفت ولی خودت چنین نیستی. من گفتم اجازه بده به
حضورت بیاید، چه خداوند فرموده است: «برای آن یکی که سهم عمده در
دروغ‌پردازی داستان داشته عذابی شدید خواهد بود.» عایشه گفت: چه عذابی
شدیدتر از کوری است؛ به هر حال این مرد گاهی پاسخ دشمنان رسول خدا (ص)
را با شعر خود می‌داد در این زمینه خود حسان بن ثابت می‌گوید:

و کیف و ودی ماحییت و نصرتی لآل رسول الله زین المحافل

چطور این ممکن است در حالی که مودت و مساعدت من تا زنده‌ام برای آل رسول زینت محفلهاست.

همچنین از زبیر بن بکار روایت شده است که عایشه دربارهٔ حسان فرمود: امیدوارم خداوند حسان را در بهشت جای دهد زیرا او با زبان خود از پیغمبر اسلام محافظت می‌کرد. سوره مبارکه منافقون در مورد این افراد نازل شده است که می‌فرماید: «ای رسول ما چون منافقان نزد تو آمده گفتند که ما گواهی می‌دهیم تو رسول خدایی. خدا می‌داند که تو رسول هستی و خدا گواهی می‌دهد منافقان دروغ می‌گویند؛ آنان سوگندهای خود را سپر جان خویش قرار دادند تا بدین وسیله راه خدا را به روی مردم بستند؛ همانا ایشان آنچه می‌کنند ناپسندیده و بد است؛ این نفاق و دروغ به سبب این است که ظاهراً ایمان آوردند و در باطن کافر شدند و خداوند بر دل آنان مهر ظلمت زد تا هیچ درک نکنند. ای رسول خدا هرگاه آنها را بینی اجسام آنها تو را به شگفت می‌آورد و اگر بگویند سخنان آنها را گوش فرا می‌دهی گویا ایشان چوبهای خشک بر دیوارند؛ گمان می‌کنند هر آوازی به زیان ایشان است، ایشان دشمن هستند از آنها بر حذر باش؛ خدای آنها را بکشد به کجا روی می‌کنند. هرگاه به ایشان گفته شود بیایید طلب آمرزش کنید سر خود را می‌گردانند و می‌بینی ایشان مردم را از راه خدا باز می‌دارند و آنان با تکبر و نخوت هستند. ای رسول خدا تو بر آنان آمرزش بخواهی یا نخواهی برای آنان یکسان است، خداوند آنها را نمی‌بخشد؛ همانا که خدا قوم نابکار را هدایت نمی‌کند. ایشان آنهایی هستند که می‌گویند بر کسی که پیش رسول خداست، انفاق نکنید که پراکنده شوند؛ در حالی که خزائن آسمان و زمین برای خداست ولی دورویان درک نمی‌کنند. آنها می‌گویند چون به مدینه مراجعت کنیم ارباب عزت. مسلمانان دلیل را از شهر بیرون کنند و حال آنکه عزت مخصوص خدا و رسول و اهل ایمان

است؛ لکن منافقان از این معنی آگاه نیستند. ای اهل ایمان مبدا هرگز مال و فرزندانان شما را از یاد خدا غافل سازد و کسانی که به امور دنیا از یاد خدا غافل شوند، آنها به حقیقت زیانکارانند و از آنچه روزی شما کردیم در راه خدا انفاق کنید، پیش از آنکه مرگ بر یکی از شما فرا رسد؛ در آن حال گوید پروردگارا اجل مرا اندکی به تأخیر انداز تا صدقه و احسان کنم و از نیکوکاران شوم؛ و خدا هرگز اجل هیچ کس را از وقتش که فرا رسد به تأخیر نمی‌اندازد و خدا به هر چه از نیک و بد آگاه است.

به هر حال قضیه افک در جامعه اسلامی اثرات ناگوار گذارد و در شهر مدینه پیچید و دهان به دهان می‌گشت و خرد و کلان و دور و نزدیک و عالم و عامی از آن سخن می‌گفتند؛ مردم درباره این قضیه چند گروه شدند، دسته‌ای که در اثر عقیده متزلزل و فکر باطل در شرافت عایشه به شک افتاده و او را درباره صفوان متهم می‌ساخته‌اند، و گروهی که ایمان به پاکیزگی و طهارت نفس عایشه داشتند که اینان نیز دو فرقه بودند: فرقه‌ای که تنها به برائت عایشه اکتفا می‌کرد و از استماع این قضیه سخنان مخالفان و منافقان بیزاری می‌کردند و آنچه به گوش می‌شنیدند با اشک چشم بیرون می‌کردند و لاحول و لا قوة الا بالله، می‌گفتند. و فرقه دیگر به مقام دفاع برآمده و تهمت و اقترای سیه‌دلان را رد می‌کردند که از آن جمله جماعت اوس و تعدادی از صحابه بودند. عمر بن خطاب که به قاطعیت معروف بود، به رسول خدا عرض کرد: ای رسول خدا چه کسی عایشه را به شما تزویج کرده است فرمود: خدای متعال، عمر گفت پس ای رسول خدا آیا گمان می‌بری که خداوند زن فاجره‌ای را نصیب تو کند؟ (سبحانک هذا بهتان عظیم) و نیز روایت شده که عمر بن خطاب گفت: ای رسول خدا خداوند بدن طیب تو را از مگس‌هایی که روی اشیاء و اجسام می‌نشینند مصون داشته، چطور ممکن است همسرت را ناپاک کند.

عثمان بن عفان نیز بر پیغمبر (ص) وارد شد، رسول خدا موضوع را از او

پرسید، جواب داد: ای رسول خدا من برائت عایشه را از سایه شما باور دارم، خدایی که سایه تو را از افتادن بر روی زمین محفوظ نگاه داشته، هرگز ناپاکی برای اهل بیت تو روا نمی‌دارد.

عایشه به برائت و طهارت و پاکی خود ایمان داشت، این است که در بحرانی‌ترین موقع و حساس‌ترین زمان و در لابلای ابرهای تیره سوء تفاهم که رسول خدا (ص) از وی طلب استغفار کرد، بدون اینکه کوچکترین خللی در اراده پاک او وارد شود، داستان غم‌انگیز یعقوب علیه‌السلام را جلوه‌گر ساخت و کار خود را به خدا واگذار نمود. در کتابهای تاریخ ثابت شده است که حضرت رسول (ص) دشوارترین و سخت‌ترین دوران عمرش را هنگام قضیه افک گذرانده و حیرت و اضطراب نادل پسندی بر او مستولی گشته است.

آتش آن نیست که از شعله او خندد شمع

آتش آنست که در خرمن پروانه زدند

چون در حرم محترم حضرت رسالت پناه که پاکیزه‌ترین موجود است، محرمی پاکیزه و صدیقه و سزاوار و شایسته است و منصب رسالت از آن عالتر است که ذیل عصمت زوجه طاهره او به لوث چنین شبهتی آلوده گردد.

گرچه رسول خدا (ص) در مورد قضیه افک و صحت و سقم آن تا زمان نزول وحی متردد بود، ولی استاد عبدالمتعال صعیدی در کتاب «القضا یا الکبری فی الاسلام» نظری ارائه داده که پیامبر (ص) به برائت عایشه یقین داشت؛ ولی به منظور پی بردن به اثرات این قضیه در جامعه اسلامی و نفوس اصحاب از ایشان نظرخواهی می‌کرد تا بر اطمینان خود بیفزاید.

گرچه زحمات این استاد عزیز در زمینه تحقیق مسایل علمی و تاریخی همواره مورد احترام و تقدیر است، ولی لازم می‌آید تا در این مورد بحث و استدلال شود و ما نمی‌توانیم یقیناً بگوییم که پیغمبر (ص) در امر عایشه شک و تردید نداشته

است؛ که اگر چنان بود و وثوق وی در برائت عایشه بالاترید می‌نمود، در این صورت چرا انتظار وحی و الهام را می‌کشید؟ و چرا روا می‌دید که عایشه نالان و گریان و غمناک و محزون باشد؟ و چرا ابوبکر و همسرش را که به غایت از این قضیه نگران و مضطرب بودند، با ایماء و اشاره باخبر نمی‌کرد؟ که هزاران سؤال دیگر در محدوده این رأی بلاجواب خواهد ماند. گذشته از اینها در هیچ یک از روایات مخصوص به حدیث افک ثابت نشده است که رسول خدا قبل از نزول وحی به برائت عایشه تصریح کرده است یا لااقل از پدر و مادرش دلجویی نموده است؛ علی‌الخصوص که رسول خدا نیز بشر بود و احساسات مختلفی که منافی هدف رسالت و مضرّ به مقام نبوت نباشد در او موجود بود.

و نیز در روایات آمده است که عایشه گفته رسول خدا یک ماه منتظر نزول وحی بود تا اینکه به ملاقات من آمد؛ پدر و مادرم نیز حضور داشتند؛ پس از ادای تشهد به من فرمود: «ای عایشه درباره تو چنین و چنان می‌گویند، اگر تو پاکیزه باشی، خدا تو را تبرئه می‌کند و اگر مرتکب گناه شده باشی، توبه و استغفار کن که خداوند توبه بندگان گناهکار را قبول می‌کند»؛ این روایت خود دلیل مؤکد بر عدم وثوق رسول‌الله قبل از نزول وحی و برائت عایشه است. فلذا نظریه و رأی استاد صعیدی با محتوای تاریخ و سیر توافقی ندارد.

نزول وحی درباره برائت عایشه وسیله تمیزی بین حق و باطل بود که تفکر ناصواب بداندیشان و تبه‌کاران و سیه‌دلان را محکوم کرد و پاکی و طهارت ام‌المؤمنین (عایشه) جزو اعتقادات دینی مسلمانان گردید و جایی برای تردید و تعصب باقی نگذاشت و این است که گفته می‌شود مخالفت با این عقیده قیام بر نصوص قرآن است که ما شیوه و عملکرد قضات اسلامی را در این زمینه بر مبنای احکام ثابت‌ه به مناسبت از منابع موثق توجیه خواهیم کرد. برای اجرای این حکم پیغمبر (ص) فرمان داد که مسطح بن اثاثه و حسان بن ثابت و حمّنه دختر جحش را که بر عایشه صریحاً تهمت زده بودند، مجازات کردند و به هر یک از آنها هشتاد

تازیانه زدند، عایشه به خانه محمد (ص) برگشت و دوباره مثل سابق در قلب او جای گرفت.

سرویلیام مویر درباره این حادثه گوید: «حوادث زندگانی عایشه پیش از این حادثه و بعد از آن ما را وادار می‌کند که او را به طور قطع بی‌گناه بدانیم و بدون تردید هر شبهه‌ای را که در اطراف او پدید آمده بی‌اساس بشماریم.» حال، لازم می‌آید علت پیدایش و موضوع افک و آیات آن را اجمالاً توجیه نماییم:

کلمه «افک» در لغت به معنی: دروغ و افترا بستن است، و مراد ما در اینجا دروغ و بهتانی است که درباره عایشه گفته شده است. در کتابها و منابع تاریخی و سیر ثابت شده است که قضیه افک پس از مراجعت حضرت رسول و لشکر اسلام از جنگ بنی مصطلق به وجود آمده است؛ مورخان در تعیین سالی که این حادثه رخ داده، آراء متعددی دارند؛ از جمله، ابن هشام و بخاری و دکتر هیکل و دکتره بنت الشاطی می‌گویند: این غزوه در سال ششم هجرت اتفاق افتاد؛ بعضی دیگر، از قبیل استاد محمدرضا و شیخ اسماعیل حقی، مولا محمد علی عقیده دارند که در سال پنجم هجرت این غزوه روی داده است؛ ولی نظر اولی طرفداران بیشتری دارد و بر مصادر مورد اعتماد متکی است و به صواب نزدیکتر است.

در این اثناء که محمد (ص) با جویریة سرگرم بود، بعضی از مردم مدینه آهسته با یکدیگر می‌گفتند: «چرا عایشه از سپاه عقب افتاد و با صفوان که جوانی زیبا و دوست داشتنی است به مدینه آمد.» زینب خواهری به نام حمنة داشت و می‌دانست که محمد (ص) عایشه را بر خواهرش مقدم می‌شمارد؛ بدین جهت این سخن را که بعضی مردمان آهسته می‌گفتند درباره عایشه انتشار می‌داد؛ حسان بن ثابت که از شعرای جاهلیت عرب بود و با ظهور اسلام به این دین گروید و به مدح پیامبر اسلام و هجو قریش پرداخت؛ تا جایی که او را شاعر نبی گفتند، در این باره یاور او بود؛ عبیدالله بن اُبی، نیز این سخن را برای فرو نشاندن آتش کینه خود وسیله قرار داد و آن قدر که می‌توانست در انتشار آن کوشید؛ ولی مردم اوس از

عایشه که در پاکدامنی و مناعت نفس، ضرب‌المثل بود دفاع می‌کردند و چیزی نمانده بود که این گفتگو در مدینه مایهٔ فتنه شود، این گفتگوها به گوش محمد (ص) رسید و مضطرب شد، چطور؟! عایشه به او خیانت کند؟! این محال است، عایشه مظهر مناعت و بزرگ منشی است؛ بعلاوه، محبت و مهربانی محمد (ص) دربارهٔ او به حدی است که جایی برای این قبیل بدگمانیها باقی نمی‌گذارد؛ این صحیح است ولی کی می‌تواند در اعماق روح زنان نفوذ کند و مکنونات قلب آنها را بداند؛ عایشه طفلی نورسیده است این گردنبنده چه بود که عایشه آن را گم کرد و در دل شب به جستجوی آن برخاست؟ چرا هنگامی که در لشکرگاه بودند دربارهٔ آن چیزی نگفت؟ بدین طریق پیغمبر (ص) متحیر بود نمی‌دانست آیا این گفتگوها را تصدیق یا تکذیب کند. کسی جرئت نکرد این قبیل سخنان را به گوش عایشه برساند ولی متوجه شده بود که محمد (ص) با او به سردی رفتار می‌کند و این رفتار با لطف و محبتی که سابقاً نسبت به وی داشت توافقی نمی‌کرد؛ در این اثنا عایشه به سختی بیمار شد و مادرش به پرستاری وی پرداخت و موقعی که پیغمبر (ص) به اطاق او می‌آمد و مادرش نیز در آنجا بود فقط می‌گفت: «کیف تیکم» آنها چطورند؟ عایشه از این رفتار غمگین شد و با خود فکر کرد: آیا جویریه در قلب محمد (ص) جای مرا گرفته است؟ به قدری از سردی شوهرش دلنگ بود که روزی با او گفت: اگر اجازه بدهید پیش مادرم بروم که مرا پرستاری کند، پیغمبر (ص) اجازه داد و عایشه به خانهٔ مادر خود رفت و از بی‌اعتنایی محمد (ص) سخت متأثر بود؛ مرض او نزدیک یک ماه طول کشید و پس از آن بهبودی یافت و از گفتگوهایی که راجع به او می‌شد چیزی نمی‌دانست. محمد (ص) از گفتگوی مردم و سخنانی که از هر سو به گوش او می‌رسید، سخت برنجید و روزی در اثنای خطبه با مردم گفت: «چرا بعضی مردها مرا اذیت می‌کنند و دربارهٔ خانواده‌ام سخنان ناروا می‌گویند؟ به خدا من از آنها جز نیکی نمی‌دانم. این سخن را دربارهٔ مردی می‌گویند که من جز نیکی و خوبی از او نمی‌دانم و هیچ وقت جز همراه من

به خانها نمى آمد.» عایشه از این گفتگوها خبر یافت و زنى از مهاجران این داستان را به گوش او رسانید، نزدیک بود از وحشت این خبر غش کند و بدون اختیار گریه سر داد به حدی که احساس کرد گویى جگرش پاره مى شود؛ عایشه تمامی آن شب را با گریه و زاری به سر برد و اضطراب درونیش آرام نمى گرفت، اشک از چشمانش قطع نمى شد، پیوسته آههایی سوزناک که بر حزن و المی عمیق و دردناک دلالت داشت، از سینه خارج مى نمود و شب و روز بر این حالت بود؛ پیش مادر خود رفت و نزدیک بود در زیر بار سنگین غم کمرش خم شود، در حالتی که گریه راه گلویش را گرفته بود، به مادر خود گفت: «مادر جان مردم این حرفها را مى زنند و تو چیزی با من نمى گویی؟ مادرش او را دلدارى داد و گفت: دخترم به این چیزها اهمیت مده، هر زن زیبایی که شوهرش چند زن دیگر داشته باشد، و او را دوست بدارد، درباره او بدگویی مى کنند؛ ولی عایشه بدین سخن تسلی نیافت و همین که سردی و بی اعتنائی محمد (ص) را به یاد آورد و احساس کرد که این گفتگوها در روح وی اثر کرده و او را بدگمان ساخته است، سخت متالم گشت؛ ولی چه مى توانست بکند؟ فکر مى کرد آیا با محمد (ص) سخن گوید و سوگند یاد کند که گناهی ندارد؟... یعنی خود را متهم سازد و سپس تهمت را با قسم دفع کند؟... آیا او نیز با محمد (ص) به سردی رفتار کند و نسبت به او بی اعتنا شود؟ ولی او پیغمبر خداست و او را از میان زنانش برگزیده است؛ اگر مردم به واسطه عقب ماندن از سپاه و همراهی صفوان درباره او صحبت مى کنند تقصیری متوجه محمد (ص) نیست. به ناچار مى گفت: «خداوندا تو به من راهی نشان بده که از این موقعیت باریک فرار کنم و حقیقت بر محمد آشکار شود و مانند سابق نسبت به من مهربان گردد و لطف و محبت خویش را از سر گیرد.»

برای یک زن عقیفه و پاکدامن چه واقعه ای از این دردناکتر و خفقان آورتر مى تواند باشد که ببیند شرافتش ناروا مورد طعن و تهمت قرار گرفته و عده ای بدخواه از روی مکر و حيله و به خاطر اغراض شخصی بهتانی به این عظمت را

درباره او ساخته باشند؟!

محمد (ص) نیز مانند عایشه متحیر بود و از گفتگوی مردم رنج می برد؛ بالاخره، ناچار شد با عایشه روبرو شود و او را به اعتراف وا دارد؛ بدین جهت، پیش او رفت، پدر و مادرش نیز حضور داشتند و زنی از انصار نیز آنجا بود؛ عایشه گریه می کرد، زن انصاری نیز با او می گریست، عایشه از وحشت بدگمانی محمد (ص)، مردی که او را از جان و دل دوست داشت و به او ایمان داشت و شخصیت خود را در راه او زیر پای گذاشته بود سخت غمگین بود؛ وقتی محمد (ص) را دید از گریه باز ایستاد و گوش فرا داشت؛ محمد (ص) گفت: «ای عایشه می دانی که مردم چه می گویند، از خدا ترس و اگر گناهی را که می گویند مرتکب شده ای، توبه کن. زیرا خدا توبه بندگان خود را می پذیرد. عایشه به هیجان آمد و خون در عروقش جوشید و اشک در دیدگانش خشکید به پدر و مادر خود نگاه کرد ببیند چه جواب می دهند، ولی آنها ساکت ماندند و لب از لب برنداشتند؛ هیجان عایشه شدت گرفت و فریاد زد چرا جواب نمی دهید؟... گفتند به خدا نمی دانیم چه بگوییم؟ اختیارش از دست رفت و گریه را سر داد تا با سیلاب اشک هیجان روح خویش را آرام سازد و سپس در حال گریه رو به پیغمبر (ص) کرد و گفت: «به خدا هیچ وقت توبه نمی کنم، خدا می داند که من بی گناهم و اگر به آنچه مردم می گویند اقرار کنم، سخنی به خطا گفته ام و اگر انکار کنم، سختم را راست نمی پندارید؛ سپس، لحظه ای ساکت ماند و گفت: «بنشینم و صبر پیش گیرم.» پس از این هیجان سخت، مدتی سکوت برقرار شد؛ محمد (ص) از جای خود برنخاسته بود که آثار نزول وحی بر او ظاهر شد؛ او را لباس پوشانیدند و بالشی از چرم زیر سرش گذاشتند؛ عایشه وقتی چنین دید متوحش نشد و نگران نبود، زیرا گفته: می دانستم که بیگناهم و خدا به من ستم نخواهد کرد؛ اما پدر و مادرم از ترس آنکه مبادا وحی آسمانی گفتار مردم را تصدیق کند، چنان متوحش بودند که گمان کردم روح از بدنشان پرواز خواهد کرد؛ وقتی پیغمبر (ص) به خود آمد، عرق از رویش

می‌ریخت، عرقهای خود را پاک کرد و گفت: ای عایشه شاد باش، بیگناهی تو نازل شد. عایشه گفت: «ستایش خدای را.» محمد (ص) به مسجد رفت و آیات برائت را بر مسلمانان خواند.

امام طبری در تفسیر «جامع البیان» نقل می‌کند که خداوند چهار نفر از دوستانش را به چهار وسیله برائت بخشیده است: یوسف را به وسیله شاهی از اهل زلیخا تبرئه نموده، آنجا که می‌فرماید: «و شهد شاهدٌ من اهلها.» موسی را از عیبجویی یهود تبرئه کرد که می‌گفتند: در بدن موسی عیبهایی است که در موقع غسل و آب تنی خود را می‌پوشاند، ولی خداوند سنگی را به حرکت در آورد و لباسهای موسی روی آن بود، تا یهود بدن موسی را دیدند و او را از عیب مبری یافتند. مریم را با به نطق آوردن عیسی که طفل شیرخواری بود، تبرئه نمود که عیسی گفت: «من بنده خدا هستم.» عایشه را با آیات صریح و غیر قابل انکار که ذکر شده است و تا دنیا باقی است مردم آن آیات را در قرآن خواهند خواند، برائت داد. پس به این برائتها نگاه کنید و الطاف مخصوص خداوند به عایشه را با دقت و تأمل بیشتری بررسی نمایید. هرگاه برای دوستان خدا مسئله و اشکالی حاصل شود، خداوند چیزی را سبب می‌کند تا آن اشکال را برطرف کند. روایت شده که مردم از پیامبر پرسیدند: ای رسول خدا چه کسی را زیاد دوست داری؟ فرمود: عایشه و همنشینی او را، و اضافه کرد ای عایشه، محبت تو در قلب من گره خورده است؛ عایشه جواب داد: ای رسول خدا من تو را و خدمت تو را دوست دارم. بعد از مدتی خدای تعالی محبت عایشه را از قلب پیامبر (ص) به سبب داستان افک بیرون کرد و دوباره محبت او را به جهت نزول برائت وی برگرداند و نیز در این مدّت و در موقع ظهور و برائت محبت پیامبر (ص) را از قلب عایشه بیرون کرد. به دلیل اینکه در حین تلاوت آیات برائت عایشه گفت: «من در این لحظه غیر از خدای خدا هیچ کس را ستایش نمی‌کنم.» ولی چون هر دو از دوستان خدا بودند، علاقه و محبت متقابل در قلبشان پایدار گشت.

خواجه عبدالله انصاری این معنی را در تفسیر خود عارفانه‌تر بیان داشته و با مقدمه کوتاهی حالت دل‌های دوستان خدا را در پرده غیرت با توجیه نکته‌های عارفانه ترسیم می‌کند و می‌فرماید:

«اعلم ان الله سبحانه غيور على قلوب خواص عباده فاذا حصلت مساكنة لبعض الی بعض اجری الله ما یزد كل واحد منهم عن صاحبه و یزده الی نفسه كذلك انشدوا.» بدان خداوند تعالی بر قلب دوستان خودش با غیرت است، هرگاه محبت دیگری در آن مسکن کند، چیزی را جاری می‌کند تا محبت غیر را از دل دوستش رد کند و محبت هر یک را از قلب دیگری خارج نماید.

اذا عـلقت روحی جیبا تعلقت به غیر الایام تستلبنه

بدان ای جوانمرد که دل‌های دوستان حق در پرده غیرت است. امروز در پرده غیرت شنیده و فردا در پرده غیرت دیده، آنکه حق جل جلاله دل تو به کس ننماید از آن است که در پرده غیرت می‌دارد در قبضه صفت در بساط ناز، اندر حضرت شهود و خلوت عیان حق را می‌بیند و حق با او می‌نگرد، اگر به غیرتی باز نگردد در حال تازیانه ادب بیند چنانکه آن عزیز وقت را افتاد:

جوانی بود در ارادتی عظیم، وقتی خوش داشت و وجدی تمام و کاری به رونق، ناگاه آواز مرغی به گوش وی آمد، به آواز آن مرغ باز نگریست زیر آن درخت آمده در انتظار آنکه مرغ دیگر بار بانک کند. هاتفی آواز داد که: «فسخت عقد الله» کلید عهد ما باز دادی که تو را با غیر ما انس افتاد.

محمد بن حسان گوید: روزگاری به کوه لبنان می‌گشتم تا مگر دوستی از دوستان حق بینم؛ از آن عزیزان که آنجا مسکن دارند؛ جوانی از گوشه‌ای بیرون آمد؛ باد سموم او را زده و سوخته و ریخته گشته؛ چون دیده وی بر من افتاد روی

بگردانید؛ میان درختان بلوط شد تا خویشتن را از من بپوشد؛ من همچنان از پی وی می‌رفتم، گفتم: ای جوانمرد مرا کلمتی فایده کن که به امیدی آمده‌ام؛ جواب داد که: «احذر فانه غیور لایحب ان یری فی قلب عبده سواه.» بازگرد و از قهر حق بترس و بدان که او غیور است و در یک دل دو دوستی نپسندد.

آدم صفی که نقطهٔ پرگار وجود و مایهٔ خلقت بشر و صفی مملکت بود، دل بر نعیم بهشت نهاد و خویشتن را وا آن داد. تا از حضرت عزت، پیک غیرت آمد که: یا آدم دریغت نیاید که سر همت خویش به دولتخانهٔ رضوان فرود آری و به غیر ما به چیزی باز نگری؟! اکنون که به غیر ما باز نگریستی رخت بردار و به سرای حکم شو، افکندهٔ عجز و شکستهٔ تقصیر در معدن بلا منتظر حکم ما.

خلیل صلوات‌الله علیه، به اسمعیل باز نگریست. نجابت و رشد وی دید، عزیز افتاده بود. سلاسهٔ خلت و صدف درّ محمد مختار بود، دلش بدو مشغول گشت؛ فرمان آمد که ای خلیل ما ترا از بتان آزری نگاه داشتیم تا نظارهٔ جمال اسمعیل کنی؟! اکنون کارد و رسن بردار و هرچه دون ماست در راه ما قربان کن که در یک دل دو دوستی نگنجد.

مصطفی عربی را سید ولد آدم، صدر انبیاء و رسل را همین حال افتاد؛ گوشهٔ دل خود چنان به عایشه مشغول کرد که از وی پرسیدند، ای الناس احب الیک؟ فقال عائشة. ای سید ازین مردمان کرا دوستر داری؟ گفت عایشه. و در بعضی اخبار است که عایشه گفت: یا رسول الله انّی احبک و احبّ قربک چون ایشان هر دو دل به دوستی یکدیگر پرداختند، سلطان غیرت نقاب عزت بگشاد، به نعمت سیاست شمه‌ای از سلطنت خویش به ایشان نمود، شیاطین الانس و الجن دست در هم دادند تا حدیث افک در میان افتاد و دروغ منافقان و بر ساختهٔ ایشان بالا گرفت؛ و از این عجبتر که مسالک فراست بر مصطفی بیستند، آن روزگار تا برائت ساخت. عایشه برو پیدا نگشت و حقیقت این کار ندانست تا غیرت قهر خویش براند و نوبت بلا رسید.

«والسبب فيه ان في اوقات البلاء يسد الله على اوليائه عيون الغراسة اكما لا للبلاء. لذلك ابراهيم لم يميز و لم يعرف ملائكة حيث قدم اليهم العجل الحنيد و توههم اضيافاً. و لوط لم يعرفهم ملائكة الى ان اخبروه انهم ملائكة. علت در آنچه که ذکر شد این است که در اوقات نزول بلا، خداوند چشمهای فراست دوستان خودش را می‌بندد تا اینکه بلا به کمال برسد و آنها نتوانند دفع نمایند؛ به همین سبب بود که ابراهیم ملائکه را که از طرف خداوند به خانه او آمده بودند، تشخیص نداد و گوساله بریان شده به آنها تقدیم کرد و گمان کرد آنها مهمان و از جنس آدم هستند و لوط نیز ملائکه را موقعی که مهمانش بودند، نشناخت تا آنها خودشان را معرفی کردند.

کار به جایی رسید که آن ناز آن راز و آن لطف که مصطفی را با عایشه بودی همه در باقی شد و به جای آن که او را از طریق ناز «حمیرا» گفتی این همی گفت که «کیف تیکم.» و عایشه بیمار و نالان و سوزان و گریان از قرب مصطفی باز ماند. به خانه پدر باز شد با دلی پر درد و جانی پر حسرت، به زاری و خواری خود می‌نگرد و می‌گوید که هرگز نپنداشتم که کسی به من این گمان برد یا چنین گفته کسی بر زبان آرد.

الى سامع الا صوات مع بعد المسرى شكوت الذى القاه من الم الذكري
به شنونده صداها با وجود غم و اندوه و دوری مسرت، از آنچه بدان مبتلاء شده‌ام شکایت نمودم.

فياليت شعرى و الا رمانى كثيرة ايشعربى من تب ارعى له الشعرى
ای کاش با آرزوی فراوانم می‌دانستم کسی که من به خاطر او شب را به روز می‌آورم و شعرم را برایش ادا می‌کنم از من خبر دارد.

يار از غم من خبر ندارد گویی يا خواب به من گذر ندارد گویی
تاریکتر است هر زمانی شب من یارب شب من سحر ندارد گویی

چون آیات برائت فرود آمد و نوبت بلا به سر آمد؛ رسول خدا عایشه را بشارت داد که: ابشری فقد انزل الله برائتک. مادر و پدر او را گفتند یا «عائشة قومی الی رسول الله و احمدیه» (ای عایشه برخیز و به طرف رسول خدا برو و از او سپاسگزاری کن عایشه گفت: لا والله لا اقوم الیه و لا احمده و لا احمد کما و لکن احمد الله الذی انزل برائتی. (نه، سوگند به خدا به طرف او نمی روم و او را ستایش و سپاسگزاری نمی کنم؛ و تنها خدایی را که برائت مرا نازل کرده شکر می گزارم.)

آن دل که همگی وی با قرب و محبت رسول داده بود تا می گفت: «احبک و احبّ قربک.» پس از آن که غوطه خورد جمله با مهر احدیت داد و با خدمت درگاه الهیت پرداخت تا همی گفت: بحمد الله لا بحمدک.

ای جوانمرد اگر قذفه عایشه صدیقه آن افک نگفتندی این چندین آیت به تشریف عایشه از آسمان نیامدی، و اگر ترسایان نگفتندی: «المسیح ابن الله» عیسی این کرامت نیافتی که: «اتی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیاً» و اگر مؤمن گناه نکردی به این خطاب عزیز و گرامی نگشتی که: «لاتقنطوا من رحمة الله» این است که در ابتدای قصه گفت: «لا تحسبوه شراً لکم بل هو خیر لکم» ای عایشه مپندار که به آنچه گفتند تو را بد افتاد، اگر بد افتادی است ایشان راست که به این سبب مستوجب عذاب عظیم گشتند، تو را همه خیر است و کرامت، کمال مثبت و ارتقاء درجت.

در قصص آورده اند که بر در بهشت ربضی است؛ فردا رب العزه مؤمنان را در آن ربض جمع آورد و پیش از آنکه در بهشت شوند، ایشان را میزبانی کند؛ دعوتی بر کمال و تشریفی به سزا و نواختی تمام. آنگه منت نهاد بر مصطفی که یا محمد این دعوت ولیمه عقد نکاح تو است با مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم؛ یا محمد من مریم را از صحبت مردان نگاه داشتیم و از وی فرزند بی مرد آوردم، حرمت و غیرت تو را؛ و آسیه را در کنار فرعون بداشتیم، لکن مردی از فرعون

بستدم و هرگز فرعون را فرا وی نگذاشتم، او را پاک و بی‌عیب دست کس به وی نرسیده به تو رسانیدم. اینجا لطیفه‌ای نیکو بشنو، مریم و آسیه که فردا در آخرت جفت مصطفی خواهند بود، در دنیا ایشان را گرامی کرد و به پاکی بستود و از خلق نگاهداشت؛ عایشه صدیقه که در دنیا جفت وی بود، پسندیده و صحبت وی یافته و مهر وی در دل داشته و فردا در بهشت نامزد وی شده؛ چه عجب اگر او را گرامی کند، آیات قرآن و وحی منزل در برائت وی فرستد و به پاکی خود جلّ جلاله گواهی دهد و بیسندد که: «الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ، أُولَئِكَ مَبْرُؤُنَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ». رزق کریم بر ذوق ارباب معارف نه آن رزق نفس است که وقتی باشد و وقتی نباشد آن رزق روح است و غذای جان که هرگز بریده نگردد و پیوسته می‌رسد. «لا مقطوعة و لا ممنوعة» پرورده نان و آب دیگریست و پرورده نور ناب دیگر، آنکه مصطفی علیه‌السلام گفت: «اظلّ عند ربّی يطعمنی و یسقینی». صفت روحانی را می‌گوید نه صفت جسمانی را، برف با آتش چنان ضدّ نیست که روحانی با جسمانی، دو خصم یکدیگر در یک خانه بداشته به ظاهر با هم ساخته و به باطن دشمن یکدیگر شده؛ آن عزیزی را دیدند در آن وقت که حال بر وی تنگ شده بود طرب و شادی می‌کرد، گفتند این چه طرب است؟ گفت درین طرب چه عجب است، و قد قرب وصال الحبيب و قراق العدو، و کدام روز خواهد بود خوشتر از آن روز که علی الفتوح به صبح شربتی در رسد و شربتی در رسد، آن کدام شربت و ضربت بود که این گبر را بر دار کنند و این سلطان را از وثاق تاریک نجات دهند و بر براق اقبال به حضرت ذی‌الجلال برند.

«ارواح الخیار فی قبضة العزة یکاشفهم بذاته و یلاطفهم بصفاته»

شیخ اسماعیل حقی با تفسیر ظریفی در «روح البیان» به توجیه افک پرداخته و آن را دروغی بزرگ در شأن عایشه می‌داند و می‌گوید: اصل افک برگردانیدن از اصل است، چون اصل برائت را از روش و طبع خود برگردانیدند و به عایشه تهمت

و افتراء زدند؛ در حالی که او سزاوار و شایسته ثنا و تعریف بود و تردیدی در پاکدامنی و امانت و عفت و شرف وی وجود نداشت؛ ولی کسانی که مدعی افک شدند، موضوع را از اصل خودش برگردانیدند و به جای ثنا و تعریف افتراء و بهتان در حق وی روا داشتند. وی اضافه بر نظر بعضی از مفسرین بیان می‌دارد که رسول خدا (ص) در رابطه با داستان افک با علی بن ابیطالب (ع) مشاوره نمودند و علی (ع) گفت: ای رسول خدا، من به پاکی عایشه رأی می‌دهم و دلیل این است که روزی ما در پشت شما نماز می‌خواندیم و شما در حالت نماز لنگه‌ای از کفشهایتان را در آوردید. ما فکر کردیم شاید این رفتار شما برای ما سنت باشد و علت این امر را پرسیدیم، فرمودید: این عمل سنت نیست، بلکه در آن حال جبرئیل آمد و به من خبر داد که در آن لنگه نعلین من نجاست و ناپاکی است. پس موقعی که آلودگی و ناپاکی کفش شما آشکار و خدا آن را نپسندد، چطور همسر تو کثیف و بدکار خواهد شد و خداوند آن را بر ملاء نخواهد کرد. و خداوند قول سه نفر از اصحاب پیامبر را تصدیق کرد و آیات برائت را نازل نمود.

سهیلی می‌گوید نزول آیات برائت عایشه، سی و هفت روز بعد از اینکه از جنگ بنی المصطلق فارغ و به مدینه مراجعت کرده بودند، صورت گرفته است؛ پس کسی که به عایشه نسبت زنا بدهد، بدون شک کافر می‌شود؛ چون این عمل تکذیب نصوص قرآن است و تکذیب قرآن هم کفر است.

در کتاب «خصائص الصغری» نوشته شده هر کس به همسران پیامبر علیه السلام بهتان بزند، بدون استثنا توبه او پذیرفته نیست و آن شخص واجب القتل است. و از ابن عباس روایت شده که زن هیچ پیغمبری فاسد و زناکار نبوده است. و گفته قرآن نسبت به زن نوح و لوط که وارد شده و اشاره گردیده است آنها به همسران خود خیانت کردند؛ این خیانت زنا نبوده، بلکه خیانت زن نوح این است که به او گفته این شخص دیوانه است و زن لوط نیز با راهنمایی کفار به ضیافت میهمانی او که میهمانانش ملائک بودند، به او خیانت کرد و منظور این خیانتها

بود؛ نه اینکه این زنها زناکار و ناپاک باشند. عبدالله بن عمر گفته با این حکم در مورد کسانی که نسبت به سایر همسران پیامبر یا همسر سایر پیغمبران تهمت بزند رفتار خواهد شد. در مفهوم آیات برائت گفته شده، کسانی که در خصوص عایشه مرتکب بهتان شدند گروهی از مؤمنان هستند؛ چون آنها منافق بودند و در ظاهر خود را اهل ایمان قلمداد می‌کردند؛ و عبدالله بن ابی رئیس این گروه بود که ظاهراً ایمان آورده بود. و شما ای کسانی که از این افتراء دلتنگ بودید، گمان نکنید که آن بهتان برایتان شرّ و بدی به بار آورد؛ بلکه سبب اکتساب ثواب بزرگ شد و کرامت شما در نزد خدای تعالی به سبب نزول هیجده آیه کریمه در برائت ساحت پاک و مقدّس عایشه ظاهر گشت و برای کسانی که خود را با سعایت و بدگمانی و هتک حرمت همسر پیغمبر آلوده می‌کردند، تشدید وعید گردید.

عبدالله بن مبارک می‌گوید: نزول این آیات برای کسانی است که بر عاصی شدن از خدا و گستاخی در اخبار و احوال پیغمبران و اوضاع بزرگان دین عادت کرده‌اند و از هیبت خدا نمی‌ترسند و از او حیا نمی‌کنند.

کاشفی می‌گوید: خداوند به اسرار تمام مخلوقاتش داناست و در تدبیر کارهایش حکیم است؛ چطور ممکن است آنچه که درباره هتک حرمت کسی که، خدا او را برای رسالتش برگزیده، و به سوی مردم فرستاده تا آنها را هدایت کند، و از رذایل و ناپاکیها پاک گرداند، گفته می‌شود، راست باشد؛ در حالی که خداوند به طهارت ذیل عایشه حکم کرده و برائت ذمت او را از عیب و عار اعلام نموده است.

تا گریبان دامنش پاک است از لوث خطا

وز مذمت عیب‌جو آلوده از سر تا به پا

و گفته شده است.

کرا رسد که کند عیب دامن پاکت

که همچو قطره که بر برگ گل چکد، پاکی

ترمذی می‌گوید: کسی که به افتراء و بهتان و عیبجویی مردم اهمیت ندهد در واقع کوچک شمرده است آنچه را که خداوند در بزرگی و عظمت آن تأکید کرده است.

در «تأویلات نجمیه» نوشته شده، خداوند بزرگ به بندگان خاص و دوستانش بلا جاری نمی‌کند؛ مگر سبب حقیقت لطف او باشد، گرچه در ظاهر به صورت قهر و غضب جلوه نماید؛ ولی در واقع به منظور تهذیب نفس و رفعت درجات و بیشتر شدن قرب به رحمت خداست. داستان افک عایشه با اینکه در صورت ظاهر قهر و غضب بود، ولی در حقیقت امتحان و آزمایشی محسوب می‌شد و برای حضرت محمد و عایشه و پدر و مادر او و همچنین برای صفوان و تمام صحابه حاوی امور تربیتی بود. چون گفته‌اند: بلا برای دوستان مثل گرمی آتش است برای زر که آن را خالص و ناب می‌گرداند؛ و از خود حضرت ختمی مرتبت وارد شده که: «اشد الناس بلاء الانبياء ثم الاولياء الامثل فالامثل» یعنی شدیدترین بلا بر پیامبران است و بعد از آن به دوستان خدا و بعد به کسانی که مثل آنها هستند. و در حدیث دیگر است که پیغمبر رحمت فرمود «یبتلی الرجال علی قدر دینه» مرد به اندازه دین خود به بلا مبتلا می‌شود.

خداوند بر قلب بندگان محبوب خود صاحب غیرت است، و هرگاه در دل آنها محبت غیر خودش قرار بگیرد؛ سببی به وجود می‌آورد تا دل او را از محبت رفیق خود خالی کند و به سوی ذات احدیت سوق دهد، وقتی که از پیامبر پرسیدند چه کسی را دوست داری؟ گفت عایشه را و فرمود: ای عایشه محبت تو در دل من گره خورده است و عایشه نیز متقابلاً می‌گفت ای رسول خدا، من ترا و قرب به تو را دوست دارم. خداوند تعالی حدیث افک را جاری ساخت تا بدین وسیله دل رسول خدا را از عایشه به سوی خودش برگرداند و گره محبت عایشه را از دل او باز کند و نیز دل عایشه را از محبت رسول خدا خالی نمود و به سوی خودش برگردانید؛ به طوری که وقتی برائت ساحت پاکی وی نازل شد، پدرش گفت: برو از رسول خدا

شکرگزاری کن؛ و چون در آن حالت دل او گنجایش قبول محبت کس دیگر را نمی‌کرد جواب داد: سوگند به خدا من در این لحظه غیر از خدا از کسی دیگر ستایش نمی‌کنم. بدین ترتیب خداوند آن محبت اولیه را از بین برد و دوباره به وسیله وحی شک و تردید را از قلب حضرت محمد (ص) برطرف کرد و به این صورت آنان را تهذیب نمود و بر درجات قرب ایشان افزود.

در «حکم العطائیه» گفته شده: بعد از نزول آیات برائت که با زبان پیامبر (ص) خوانده شد، ابوبکر به عایشه گفت: از رسول خدا تشکر کن؛ و این اشاره برای تکمیل صفات عالی و خوب بود؛ چون آن مقام مقتضی اثبات آثار و عمارت هر دو جهان و التزام به حکم حق و حکمت خداست. خداوند در قرآن فرموده است: ای بنده از من و از والدین خود شکرگزاری کن. و شکر والدین را با شکر خودش برابر کرده است؛ چون پدر و مادر سبب به وجود آمدن فرزند هستند، همچنان که اصل وجود حقیقی انسان به سبب فضل و مرحمت خداست و پیامبر فرموده: «لا یشکر الله من لا یشکر الناس.» و شکر مردم را شرط صحت شکر خدای تعالی دانسته است. چون برای عایشه در تمام اوقات جز خدای بزرگ شاهدهی نبود تا برائت خود را اثبات کند در آن موقع متوجه غیر خدا نبود و به سبب منت خدای عزوجل قوت فرح و سرور بر او غالب شده بود و این مقام اکمل است و مقام بزرگان است. کما، موقعی که ابراهیم علیه السلام را به آتش می‌انداختند، گفت: «علم خدا به حال من کفایت است از اینکه من طلبی کنم.»

در بخشی از «التاویلات النجمیه» آمده است که راه به سوی خدا دو تاست، راه اهل سلامت و راه اهل ملامت. طریق اهل سلامت به سوی بهشت و درجات آن منتهی می‌شود؛ زیرا آنان در زندان وجودشان محبوس هستند و طریق اهل ملامت به سوی خدای تعالی منتهی می‌شود؛ چون ملامت کلید در زندان وجود است و با آن وجود ذوب می‌شود همانند برفی که از گرمای آفتاب از بین می‌رود و این است که خداوند عایشه را به کرامت ملامت خلعت داد تا او را از زندان وجود

خودش خارج کند و به راهی فراخ که بر دوستی و محبت خدا منتهی می‌شود، دلالت نماید چرا که خدا اگر بنده‌ای را دوست داشته باشد، او را از ظلمات وجودش خارج می‌کند و به سوی نور معرفت هدایت می‌نماید. (الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور) یعنی خداوند دوست کسانی است که ایمان آورده‌اند، آنان را از ظلمات خارج می‌کند و به سوی نور رهنمون می‌گردد.

مولانا جامی گوید:

عشق در هر دل که سازد بهر وردت خانه‌ای

اول از سنگ ملامت افکند بنیاد او

در آیات برائت اشاره است که اصحاب افک به سبب انتشار و اشاعه آن داستان معاقب و مجازات می‌شوند و این دلالت بر وجوب سلامت دل مؤمنین دارد؛ چنانچه واجب است جوارح مؤمنین از گناه باز داشته شود و زبان و بیان آنها از چیزی که به مسلمانان ضرر می‌رساند، برکنار باشد و خود پیغمبر (ص) در این مورد فرموده: «من قومی را می‌شناسم که به سینه‌های ایشان ضربتی زده می‌شود که تمام اهل جهنم صدای آن را می‌شنوند و آنها کسانی هستند. دوست دارند اسرار مردم فاش شود و از مردم عیب بگیرند و هتک اسرار مردم کنند و حرفهای بد درباره مردم اشاعه پیدا کند.» و در حدیث دیگر است که پیغمبر (ص) فرمود: «هر مردی بر علیه مرد مسلمان دیگری کلمات بدی را اشاعه دهد، و او از آن تهمت بری باشد؛ و تهمت زننده بخواهد او را معیوب کند بر خداست که او را به آتش جهنم بسوزاند.»

امام فخر رازی در «تفسیر کبیر» نوشته: آنچه اهل افک کردند از کردار اهل ایمان نمی‌باشد چه کردار اهل ایمان آن است که مطابق این حدیث شریف باشد (المؤمن للمؤمن کالبنیان یشد بعضه بعضا) یعنی: مؤمن برای مؤمن مانند

بنیان و دیوار است که هر یک دیگری را محکم می‌کند. و هم در حدیث دیگر می‌فرماید: مثال ایمان‌داران در محبت و رحمتشان نسبت به یکدیگر مانند نفس واحده است هرگاه عضوی از آن اعضاء به درد آید، باقی بدن از تب و بی‌خوابی فریاد بر می‌دارد.

بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی‌غمی	نشاید که نامت نهند آدمی

پس مساعدت و کمک کردن به مسلمین از ارکان دین شد و کمک اهل دین و اراده خیر برای تمام مسلمانان است و کسی که فتنه را دوست دارد و آبروریزی مردم را می‌خواهد، بدترین مخلوقات است؛ و عجله نکردن در شکنجه و ترک معالجه به عذاب راه توبه نشان دادن است و عذاب آخرت برای کسانی است که بر گناه اصرار می‌نمایند و به حدیث شریف توجه ندارند! «در روز قیامت خداوند به کسانی که در افک عایشه دست داشتند، در پیش مردمان هشتاد تازیانه حدّ می‌زند و مهاجرینی که در قضیه افک شرکت داشتند و توبه کردند، به من می‌بخشد و من در آن موقع ای عایشه با تو مشورت می‌کنم.» راوی گفته موقعی که عایشه این حدیث را شنید و او در خانه‌اش گریان بود، گفت: «قسم به کسی که تو را به حق فرستاد، سرور و شادی تو در نزد من از سرور و شادی خودم خوشتر است، رسول خدا تبسم کرد و گفت: «به حق دختر ابوبکر هستی.»»

این نهایت عنایت و رحمت و فضل خداوند بر بندگان است که به آنها احسان می‌کند و رحم می‌نماید و آنها را با فضیلت و پاک می‌گرداند و از صفات مذموم می‌رهاند و با وجود اینکه سزاوار عذاب دردناک هستند، از آنها می‌گذرد؛ چون خداوند خلق را برای رحمت آفریده و برای عذاب خلق نکرده و اگر عده‌ای مستحق عذاب هستند، به سبب اختیار افعال بد از طرف خودشان است. خدا ما و شما را از

اوصاف مذموم که باعث عذاب است، محفوظ نگه دارد و به اخلاق حمیده که باعث علو درجات است، مشرف کند و بهره‌مندی از رحمت خدا را در هر دو جهان نصیبان نماید.

هر کس مناسب گهر خود گرفت یار ببلبل به باغ رفت و زغن سوی خار زار

در آیات تأکید است که انسان دنباله‌رو شیطان نباشد، و خطوات شیطان عبارت از فحشاء و منکر و افک و قذف و بهتان و دشنام و کذب و تفتیش عیوب مردم است. در حدیث است: «کلام بنی آدم همه به ضرر اوست مگر امر به معروف و نهی از منکر و ذکر خدا.» و در حدیث دیگر است «خوشا به حال کسی که به عیب خود مشغول باشد، و از عیب مردم در گذرد.» و در حدیث دیگر است «خیانت بزرگ است اینکه تو با برادر دینی خود حرف گویی و او باور کند و تو در آن حرف دروغگو باشی.»

در «محاسن التأویل» گفته شده اگر سؤال شود، چرا رسول خدا در کار عایشه توقف کرد و فوراً برائت او را تصدیق نمود، و چرا درباره او به تحقیقات پرداخت، و با اصحابش مشاوره کرد؛ در حالی که او عایشه را خوب می‌شناخت و منزلت او را در پیش خدا می‌دانست و چرا فرمود «سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ» همچنان که بزرگان اصحاب قبل از نزول وحی برائت ام‌المؤمنین را تصدیق می‌کردند؟ برای اینکه پرسش و رایزنی جهت اتمام حکمتهای روشن خداوند بود که این داستان سبب پیدا شدن آن حکمتها گردید. و این عمل برای رسول خدا و تمام امت اسلام تا روز قیامت امتحان و آزمایشی بود که در رابطه داستان افک جماعتی را بلند و گروهی را پست و خوار نماید؛ چنانکه خداوند خود می‌فرماید: «و یزید الله الذین اهتدوا هدی و ایماناً، و لا یزید الظالمین الا خساراً» خداوند هدایت کسانی را که قبول ارشاد و ایمان نمودند افزایش می‌دهد و برای کسانی که ستمکارند جز ضرر و خسران چیزی نمی‌افزاید.

آزمایش و امتحان چنان اقتضاء می‌کرد که وحی به مدت یک ماه از پیامبر تأخیر نماید، و در نزول وحی فترت حاصل شود تا حکمتی را که خدای تعالی می‌خواست و مقدر کرده بود، به اتمام برسد و بر وجه تکمیل شده ظاهر شود و مسلمانان راستگو و صدیق و با ایمان و با ثبات و خوش گمان به خدا و رسول او و اهل بیت پیامبر (ص) شناخته شده و منافقان رسوا گردند؛ و بهتان بستن و نفاق انگیزی ایشان برای رسول خدا و ایمان داران ظاهر گردد؛ میزان خطر و اسرار باطن منافقین و عبودیت و بندگی عایشه صدیقه و پدرش ظاهر، و نعمت خدا برایشان تمام، و نیازمندی و فروتنی و امیدواریشان به خدا بیشتر شدت یابد؛ و امید کمک از مخلوق و مردم را نداشته باشند. برای این بود که خداوند حق عایشه را آشکار ساخت و برائت او را نازل فرمود، پدرش به او گفت برخیز و به طرف رسول خدا برو و از او ستایش کن؛ و او در جواب پدر گفت: سوگند به خدا پیش محمد (ص) نمی‌روم و هیچ کس را غیر از خدا ستایش نمی‌کنم فقط خداست که برائت مرا نازل فرمود و اعتماد و اتکایم فقط به خداست.

دلیل دیگر در مورد تأخیر وحی این است که قضیه به جاهای باریک رسیده بود، و دل مؤمنان شدیداً مشتاق و آرزومند کسب آگاهی در این موضوع بودند تا وحی بر پیامبر نازل شد، در حالی که پیامبر و اهل بیت او و ابوبکر و اهل خانه‌اش و اصحاب و باقی مسلمانان به شدت نیازمند آن بودند؛ همانند بارانی بود که به زمین خشک و بی‌آب بارید و اگر خداوند در آغاز کار و ابتدای فتنه‌گری منافقان، وحی را نازل می‌فرمود بسیاری از این حکمتها و الطافی که ما از آنها خبر نداریم از دست می‌رفت.

دلیل دیگر این است که خداوند با فرستادن آیات برائت، قدر و منزلت پیامبر (ص) و اهل بیت او را گرمی داشت؛ و خداوند خود دفاع از عایشه را انجام داد؛ و یاهوسرایی و شایعه‌پراکنی دشمنان خدا را که در حق پیامبر (ص) و اهل بیتش روا می‌داشتند، تکذیب نمود و آنها را سرزنش کرد که نباید هرگز لب به چنین سخنی

بگشایند، و انتقام رسول خدا و خانواده‌اش را از اهل افک گرفت. و نیز در فلسفه تأخیر وحی می‌توان گفت که مقصود منافقان و اهل افک بدنام کردن و اذیت و آزار رسول خدا بود و زمانی که همسر کسی را متهم می‌نمایند، مشکل است که خودش شخصاً از او دفاع کند؛ با وجود اینکه به پاکدامنی همسرش یقین داشته باشد. رسول خدا هرگز گمان بد به عایشه نبرده بود و برای همین بود که در موقع اشاعه این خبر فرمود: «چرا در مورد خاندان من حرفهایی می‌گویند؛ در حالی که سوگند به خدا، من از همسر خودم جز نیکی ندیده‌ام و هم مردی را متهم کرده‌اند که از او نیز جز خوبی ندیده‌ام، و به خانه من نیامده مگر به همراه خودم» و بدین ترتیب قرائن و شواهدی پیش پیامبر (ص) در دست بود که برائت ساحت مقدس عایشه را گواهی می‌داد، ولی برای حصول یقین و احساس ثبات و دستیابی به حسن ظن صبر و استقامت نمود؛ و مدت یک ماه ثابت قدم ماند؛ و با نزول وحی مسرور گردید، و عزت و احترام وی در نزد امت افزایش یافت.

محمد جمال الدین در تفسیر خود می‌افزاید: بعد از اینکه وحی بر برائت عایشه نازل شد، پیامبر اسلام دستور داد به کسانی که در موضوع افک و اشاعه آن اصرار ورزیده بودند، به هر یک ۸۰+۸۰ یعنی ۱۶۰ ضربه تازیانه زدند؛ و این نهایت حد افک است بر کسانی که بر انبیاء و زنان آنها تهمت می‌زنند؛ ولی در مورد عبدالله بن ابی حد را جاری نکردند؛ در حالی که او سردسته و رئیس اصحاب افک بود؛ در علت جاری نشدن حد بر وی گفته شده است که حد تخفیف گناه و کفاره قاذف است و چنین شخص پلیدی لایق تخفیف و کفاره نبود و خداوند او را در قیامت به عذاب عظیم مهلت داد و این وعده او را از حد بی‌نیاز ساخت.

بعضی گفته‌اند که عبدالله بن ابی خودش افک نمی‌کرد، بلکه گفتار خود را از دیگران نقل قول می‌نمود، و سخنان مردم را جمع می‌کرد و در قالبی ظاهر می‌ساخت که نمی‌شد به خود او نسبت داد و به همین علت او را حد نزدند. و عده‌ای معتقدند که حد به اقرار و به شاهد ثابت می‌شود و او به قذف اقرار نکرد و

کسی بر او شهادت نداد و پاره‌ای می‌گویند که حدّ قذف حقّ النّس است و بدون مطالبه صاحب حق انجام نمی‌شود و عایشه مطالبه این حق را از عبدالله بن ابی نکرد و تقاضای جاری شدن حدّ را بر او ننمود. و عده‌ای عنوان کردند که بنا به مصالحی بر او حدّ جاری نکردند و آن مصلحت از جاری شدن حدّ مهمتر و بزرگتر بود؛ همچنان که با روشن شدن نفاق وی قتل او را ترک کردند؛ و چندین بار حرفهایی گفته بود که موجب قتل بود و مدارا با او برای تألیف قلوب و عدم تنفر قوم وی از اسلام بود؛ چون عبدالله رئیس قوم بود و در میان آنها احترام خاصی داشت و جاری کردن حدّ تازیانه به وی باعث عدم رغبت طایفه‌اش به اسلام می‌شد؛ و به سبب همه دلایل فوق از اجرای حدّ صرفنظر شد؛ ولی مسطح بن اثابه و حسان بن ثابت و حمّنه دختر جحش را حدّ زدند، چون ایشان از مؤمنین بودند تا کفارهای باشد و از گناه پاک شوند.

«ابن القیم الجوزیه» در کتاب «زادالمعاد» می‌نویسد اگر در حرف عایشه تأمل کنید، وقتی که پس از نزول برائتش گفت: پیش رسول خدا نمی‌روم و هیچ‌کس را جز خدای بزرگ ستایش نمی‌کنم، پی می‌برید به معرفت و قوّت ایمان او و اینکه عایشه تمام نعمتها را از جانب خدا می‌داند و تنها خدا را لایق حمد و ستایش می‌شناسد، و می‌گوید اعتماد و اتکاء من فقط به خداست. و حق دارد در این موقع که برائتش نازل شده به رسول خدا بنازد، چون از محبت وی نسبت به خودش کامل؛ اطمینان داشت؛ و چنین مقامی که خداوند با فرستادن وحی، پاکدامنی وی را ظاهر نماید، شایسته ناز و به خود بالیدن است؛ چون محبوب حق دارد به دوستدار خود بنازد، پس او نیز در وقت و جای مناسب بر پیامبر (ص) ناز کرده است، و مدّت یک ماه دل مُحبّش از او بیگانه بود تا در این موقع به سویش توجّه یافت و حصول برائت رو آوردن مجدد پیامبر (ص) و رضایت او را از عایشه فراهم کرد و محبتش نسبت به عایشه شدیدتر شد.

ابن تیمیه در تفسیر «الخبیثات للخبیثین» نوشته است؛ خداوند فرمود که زنان

ناپاک و پلید تحت زوجیت مردان خبیث هستند، پس زن پلید و ناپاک برای مرد پاک گنجایش ندارد، چون خلاف حصری است که از آیه فهمیده می‌شود و دوباره خداوند فرموده «مردان پاک ویژه زنان پاک هستند» پس مرد پاک نمی‌تواند همسر زن ناپاک باشد، چون خلاف حصری است که در آیه وجود دارد؛ زیرا گفته «تمام زنان خبیث مخصوص مردان خبیث هستند» پس زنی برای مرد پاک باقی نمی‌ماند و مرد پاکی برای زن خبیث وجود نخواهد داشت؛ و دوباره گفته «که تمام زنان پاک برای مردان پاک هستند» پس زن پاکی نمی‌تواند همسر مرد ناپاکی باشد، و حصر از هر دو طرف در آیه واقع شده است.

بلبل به باغ و جغد به ویرانه می‌رود

این استدلال موافقت دارد با آیه «الزَّانِي لَا يَنْكِحُ الْأَذَانِيَّةَ أَوْ مُشْرِكَةً» و بدین جهت علمای سلف گفته‌اند «ما بعت امرأة نبی قط» یعنی: (همسر هیچ پیغمبر زناکار نبوده است) و چون اول سوره نور مقدمه افک است، بدین لحاظ پیامبر (ص) در مورد طلاق دادن عایشه با اصحابش مشورت می‌کرد؛ و صلاحیت نداشت برای پیغمبری که زن ناپاک داشته باشد؛ جایی که برای مردم عادی روا نباشد برای پیغمبر به طریق اولی جایز نیست؛ و از خود آن حضرت روایت شده که «لا يدخل الجنة دیوث» یعنی (دیوث داخل بهشت نمی‌شود) و آن کسی است که به عمل زنا در اهل خودش راضی باشد. و برای همین است که غیرت کردن بر زنا از اعمالی است که خداوند آن را دوست دارد و به رعایت آن دستور داده است؛ و حضرت ختمی مرتبت در این مورد گوید: «شما ای اصحاب از غیرت سعد تعجب می‌کنید ولی من از او با غیرت‌تر هستم و در این موضوع خدا هم از من با غیرت‌تر است.» و به همین دلیل است که خداوند عمل فحشاء را چه ظاهر و چه باطن تحریم نموده و برای زوج قاذف اجازه لعان داده است؛ چون زن فراش او را فاسد و رختخوابش را آلوده کرده است. و اگر زن از زنا حامله باشد بر مرد است تا لعان کند و ولدالزنا به او ملحق نشود و تفریق در بین چنین زن و شوهری سنت جاری و

طریق روشن شده است؛ برای اینکه، یکی از آنها ملعون است؛ پس، اقتران و باقی بودن در قید زوجیت، مقتضی مقارنه و هم جفتی خبیث با طیب است که منافی آیه الهی است.

در صحیح مسلم آمده است: زن عمران شتری را لعنت کرد، عمران دستور داد آنچه که بر پشت شتر بود برداشتند و شتر را رها ساخت و گفت شتری که لعنت شده، نباید رفیق و همراه ما باشد. و موقعی که حضرت محمد (ص) به دیار ثمود رسید به همراهانش فرمود این طایفه از شدت عذاب خدا معذب هستند با حالت گریان بر آنها وارد شوید تا به سرنوشت آنها دچار نشوید. این وضع در مورد زناکاران و اهل بدعت نیز مصداق دارد؛ و باید چنان با ایشان برخورد و معاشرت شود که متوجه اعمال زناکارانه و ظالمانه و نادلپسند خود باشند؛ و کمترین آن حالت تکذیب و انکار اعمال ناشایست آنان است. پیامبر فرمود: کسی از شماها اگر خلاف شرعی را ببیند باید با دستش منع کند و اگر نتوانست با زبانش و اگر نتوانست باید در دل ناراضی باشد.

محمدعلی صابونی در «روائع» در حکمت مشروعیت لعان آورده است، خداوند حکیم لعان را برای فلسفه بزرگی که از دقیقترین و روشنترین حکمتها در نگهداری و صیانت ناموس جامعه اسلامی و پاک نمودن مردم و علاج کارهای مشکل که در زندگی زناشویی حادث می شود، وضع فرموده است. جایی که شوهر با چشم خود عمل نامشروع را در میان اهل بیت خود می بیند و قدرت ندارد آن را ظاهر سازد؛ چون شاهی بر اثبات آن ندارد؛ و شرع اجازه نداده جانی را به قتل برساند؛ تا بدین وسیله ننگ و عیب و عار را از خود دور نماید؛ بلا تکلیف و حیرت زده می ماند و نمی داند چه بکند! آیا قبول کند که ناموس و شرفش هتک شود و فراشش ملوث گردد؟ آیا از این فضیحت چشمپوشی نماید یا زن خائن را بکشد که دزدی مکار و شریکی پرخیان و مجرم است؛ که در این صورت با وجود خیانت زن چون شوهر شاهد ندارد. قصاص شود؟ اینها حالاتی هستند که دل شوهر را به التهاب و

ناراحتی در می‌آورد و این عمل حتی در عصر سعادت که زمان رسول الله و اصحاب بود، اتفاق افتاد در حالی که وحی جریان داشت و قرآن قرائت می‌شد هلال بن امیه موقع غروب به خانه‌اش برگشت و با دو گوش صدای خیانت همسرش را شنید و با دو چشم مشاهده کرد؛ در حالی که غضبناک بود، به خدمت رسول الله آمد و جریان را عرض کرد؛ در حالی که او از حرفهایش مطمئن بود، پیامبر (ص) از او شاهد خواست ولی او نتوانست برای اثبات ادعای خود چهار نفر شاهد اقامه کند؛ رسول خدا فرمود: یا شاهد اقامه کن یا پشت خود را برای اجرای حدّ قذف آماده کن؛ یکی از صحابه به نام سعد بن عباده که بزرگ قوم انصار بود، موضوع را شنید و گفت ای رسول خدا! آیا یکی از ما مرد اجنبی را با زن خود در یک بستر ببیند، باید برود چهار نفر بیاورد تا صحنه را تماشا کنند؟ اینکه امکان‌پذیر نیست؛ سوگند به خدا من در کشتن آن مرد زناکار فروگذاری نمی‌کنم و او را با شمشیر می‌زنم؛ پیامبر (ص) به طرف اصحابش برگشت و فرمود: آیا شما از غیرت سعد تعجب می‌کنید؟ سوگند به خدا من غیرتم از او بیشتر است و خدا هم از من با غیرتر است در حالی که رسول خدا از هلال شاهد می‌طلبید و او شاهدهی نداشت، امر بر پیامبر (ص) و اصحابش مشکل گردید، و مردم هر یکی در این باره حرفی می‌گفتند؛ یکی گفت رسول خدا هلال را می‌زند و شهادت او را در بین مردم باطل می‌کند؛ هلال عرض کرد ای پیغمبر خدا والله من راست می‌گویم و امیدوارم که خداوند گشایش در کار من مرحمت فرماید؛ در این موقع وحی بر پیامبر (ص) نازل شد که همان آیات لعان در سوره نور است و با موضوع افک بی‌ارتباط نیست. پیامبر فرمود: ای هلال مژده باد که خداوند برای تو راهی هموار ساخت، هلال عرض کرد: من همین را از خدا می‌خواستم.

آیات لعان باعث شد تا پرده‌پوشی بندگان فاش گردد و راه توبه و پشیمانی برایشان باز باشد؛ و چنانچه لعان مشروعیت نداشت، خونها ریخته می‌شد و جانها در اثر دفاع از عرض و شرف از بین می‌رفت؛ و گاهی ممکن بود یکی از زوجین بر

دیگری ظلم و تعدی نماید، و زوج بدون مراجعه به حاکم از همسر خود انتقام بگیرد و او را بکشد و زن بیگناه کشته شود؛ چون هر مردی صادق نبوده و نیست و قربانیها زیاد می‌شد؛ و اگر بر مردی به بهانه افتراء به زنش حدّ قذف جاری می‌شد آن هم ضرر داشت چه ممکن بود مرد در ادّعی خود صادق باشد و تازیانه را تحمل کند و ناموسش لکه‌دار شود. پس خداوند به حکمت بالغه خود لعان را مشروعیت داد، تا مشکلات زن و مرد حلّ شود و موضوع را معلق نگذارند؛ و اگر مشروعیت لعان نبود، انسان استطاعت نداشت تا به وقوع زنا یقین داشته باشد؛ و به سبب تشریح لعان تفریق ابدی بین زن و شوهر حاصل شد و انسان از حیرانی و اشکال نجات یافت و زبان مردم از گفتار بد بسته شد، و کرامت و شرف مردم نگهداری شد. و خداوند فرمود آیا آن جماعت حکم زمان جاهلی را می‌خواهند که بی‌محتوی و بی‌حکمت بود، در حالی که حکم خدا زیباتر و پرحکمت‌تر است بر کسانی که یقین دارند.

صابونی در ادامه این بحث در کتاب تفسیر خود می‌افزاید که نفس منافقین در خصومت با اسلام و کید و دسیسه بر مسلمین استراحت نمی‌کرد تا اینکه صاحب رسالت بزرگ را در مورد مقدّس‌ترین و عزیزترین چیزی که در نزد او بود، هدف‌گیری کردند که ناموس اهل پاکدامن و مبرّایش عایشه صدیقه، دختر صدیق اکبر، را بدنام سازند و قصد داشتند به این وسیله ضربه‌ای را متوجه اسلام نمایند و از طریق طعن بر همسر پیامبر اکرم به ارتکاب عمل نامشروع که از قبیح‌ترین جرم‌هاست اتهام بستند و کسی که متصدی چنین گناه و اتهام نالایق بود و باعث اشاعه این افک شد، سردار و سالار منافقان عبدالله بن ابی بود و او هرگز در کید و دسیسه نسبت به اسلام و رسول گرامی بیکار نماند تا خود را به هلاکت افکند و مسلمین از شرّ و بلای او نجات یافتند، و خداوند در شأن این منافقان آیات قرآن نازل فرمود که همیشه خوانده می‌شود و بر روی کاغذ نوشته خواهد شد، تا درسی برای امت اسلامی باشد و خطر نفاق منافقان و ضرر ایشان را بشناسند و با احتیاط

و حزم با منافقان رفتار نمایند. ولی قرآن کریم بی‌اساس بودن افتراء و قذف را نسبت به اهل بیت پیامبر (ص) آشکار ساخت؛ و ساحت مقدس پیامبر و همسرش و ابوبکر و صفوان را که از بهترین اصحاب بود، از این افک مبرا ساخت، تا آنجایی که پیامبر اسلام برای صفوان شهادت می‌دهد و می‌فرماید: «من از این مرد جز نیکی ندیده‌ام.»

حادثه افک پاکترین انسانهای تاریخ بشریت را نگران و دچار رنج و الم طاقت‌فرسا نمود؛ و امت اسلامی را ناراحت و تجربه‌ای از تلخترین تجربه‌های تاریخ طولانی بشر را به آنها ارزانی داشت؛ و در دل آنان تخم شک و تردید کاشت و تأسف‌انگیزتر آنکه عده‌ای از مسلمانان فریفته این اکاذیب شدند و آن را نقل قول کردند در حالی که ازکید و دسیسه منافقان غافل بودند؛ و مردمانی چون حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمته بنت جحش این بهتان بزرگ را رواج می‌دادند؛ و تیرهای طعنه را به سوی خدا رها می‌ساختند، و دروغ و بهتان را علیه زن پاکدامن و غافل از گناه اشاعه می‌دادند، این فاجعه دردناک را به بار آوردند.

بعضی از علمای اسلام کسی را که یکی از زوجات پیامبر (ص) را قذف نماید، به سبب اینکه آنها مادر مؤمنان هستند، تکفیر نموده‌اند به دلیل اینکه، وعید و تهدید شدید در مورد قاذف ایشان مقرر گردیده و خدای تعالی می‌فرماید: کسانی که مرتکب افک و قذف عایشه گردیدند، در دنیا و آخرت لعنت شدند و بر ایشان عذاب بزرگی است؛ تا جایی که ابن عباس گفت: توبه آنها قبول نخواهد شد. و دلیل این علماء که فتوا به تکفیر قاذف زنان پیامبر (ص) دادند، این است که چون شتم همسران پیامبر (ص) طعنه زدن به رسول خدا می‌باشد و کسی که هتک حرمت و طعن بر پیامبر (ص) را مباح بداند بدون شک مرتد است.

عَلَّامَةُ الْوَسْطَى می‌گوید: ظاهر آیات کفر قاذف مادر مؤمنان را که زوجات پیامبر (ص) هستند ثابت می‌کند؛ چون خدای بزرگ وعده عقوبات مختصه به کفار و منافقان را به قاذفین ایشان داده و آنچه حکم بر آن استوار است، این است که اگر

کسی یکی از زنان پیامبر را پس از نزول آیات برائت و ظاهر شدن اینکه زنان پیامبر طیبات و پاکان هستند، قذف نماید و رمی را درباره آنان مباح بداند یا قصد طعن به رسول خدا را بنماید، مطلقاً کافر خواهد شد؛ ولی حکم قذف و بهتان پیش از نزول آیات مزبور مشخص نیست و ظاهر آن است که اگر قذف و بهتان را مباح بداند و قصد طعن بر پیامبر (ص) را داشته و مانند منافقین سخن بگوید، حکم به کفرش جاری خواهد شد ولی اگر رمی و قذف را مباح نداند و قصدش طعن بر رسول خدا نباشد، او کافر نیست؛ مانند حسان و مسطح و حمنة که بهتان به زنان پیامبر (ص) را حلال نمی‌دانستند و قصد طعن به سید بشر را نداشتند و به تقلید مردمان گفتار افک را بیان می‌داشتند که توبیخ و تعزیر گردیدند.

علامة الوسی در ادامه استدلال خود می‌گوید: من رأیم این است که هر کس قذف و بهتان زنان ایمان‌دار را حلال بداند، بدون شک کافر است؛ پس حال کسی که قذف و بهتان مادر مؤمنان را حلال بداند، چگونه است؛ در حالی که آنان زنان پیامبر هستند که پاک و پاکیزه و طیب و طاهره‌اند؛ و در رأس آنها صدیقه دختر صدیق است که خدا برائت او را با وحی ظاهر ساخته است؛ و شکی نیست که فرو رفتن در حدیث افک تکذیب قرآن و طعن بر رسول خداست؛ چون زنان پیغمبر (ص) طیبه و خودش طیب است؛ به دلیل اینکه، خداوند فرمود: زنان پاک مال مردان پاک است و زنان پلید ویژه مردان پلید است و کسانی که با بهتان رسول خدا را اذیت می‌کنند، و وحی خدا را دروغ می‌شمارند، در دنیا و آخرت لعنت شده‌اند و برای ایشان عذاب عظیمی است.

آیا دخول زنان پیامبر به بهشت قطعی است؟

علمای اسلام اتفاق نظر دارند در مورد ده نفری که حضرت رسول به دخول ایشان به بهشت بشارت داده و در احادیث صحیحه هست به اینکه دخول ایشان به بهشت قطعی است. چون پیامبر اسلام از این وعده خبر داده و خبر رسول، حق و به وسیله وحی خداست و جماعتی از علماء زنان پیامبر را به عشره مبشره ملحق

نموده‌اند و دخول ایشان را به بهشت قطعی می‌دانند و به آیه قرآن که در مورد برائت عایشه نازل شده، استدلال و استناد می‌کنند که می‌فرماید: «و لهم مغفرة و رزق کریم». برای ایشان آمرزش و رزق آبرومندانه و محترمانه است؛ و منظور از رزق کریم بهشت است که درباره همسران پیامبر (ص) عموماً و در مورد عایشه خصوصاً وعده داده شده است که در سوره احزاب نیز می‌فرماید: «و من یقنت منکن الله و رسوله و تعمل صالحاً نؤتها اجرها مرتین و أعتدنا لها رزقاً کریماً» کسی که از خدا و رسولش فرمانبرداری کند و عمل صالح انجام دهد به او اجر دوگانه عطاء می‌کنیم و برای زنان پیامبر رزق کریم آماده کرده‌ایم. امام فخر رازی در رابطه با آیات سوره نور می‌فرماید: خداوند بیان نموده که زنان پاک برای مردان پاک هستند و هیچ کس پاکتر از رسول خدا نیست؛ پس زنانش نیز پاک و طیبه و طاهره هستند که خداوند در مورد آنان فرموده «لهم مغفرة و رزق کریم» و این خبر قطعی است و همسران پیامبر (ص) در بهشت هستند و این آیات دلالت دارد که عایشه نیز به بهشت خواهد رفت.

ابن تیمیه در کتاب «الصارم المسلول علی شاتم الرسول» می‌گوید: کسی که به زنان پیامبر (ص) دشنام بدهد، حکمش کفر است. چون قاضی ابویعلی گفته، کسی که عایشه را دشنام دهد و اتهام بزند در چیزی که خدا او را تبرئه کرده است، آن کس بدون خلاف کافر است. اجماع بر این است و همه مسلمانان هم به همین شیوه هستند.

از امام مالک روایت شده: کسی که ابوبکر صدیق را دشنام دهد، تازیانه زده می‌شود؛ ولی اگر عایشه را دشنام دهد کشته می‌شود. از مالک پرسیدند، دلیل در این حکم چیست؟ امام فرمود: کسی که عایشه را قذف بکند بدون شک با قرآن مخالفت نموده است؛ در آنجا که خداوند می‌فرماید: «خدا شماها را موعظه می‌کند و پند می‌دهد، اگر ایمان دارید هرگز به حدیث افک بر نگردید.» پس برگشتن به حدیث افک دلیل عدم ایمان است.

ابوبکر بن زیاد نیشابوری می‌گوید: من از قاسم بن محمد که به اسماعیل بن اسحاق تعریف می‌کرد، شنیدم که دو مرد را به نزد مأمون در شهر رقه که در کنار فرات واقع است، آوردند که یکی فاطمه و دیگری عایشه را دشنام داده بود؛ مأمون دستور داد کسی را که به فاطمه دشنام داده بود، کشتند و دیگری را رها کرد. گفتم: این حکم غلط است و هر دو مرد باید به قتل برسند، چون کسی که عایشه را دشنام بدهد قرآن را رد کرده است که این شیوه قبول شد. و بدین روش، طریق علم و فقه گذشته است.

ابو سائب قاضی گفت: من روزی در حضور حسن بن زید حاکم طبرستان بودم که عادت داشت لباس صوفیانه می‌پوشید و امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد؛ و در هر سال بیست هزار دینار به مدینه می‌فرستاد و بین اولاد صحابه تقسیم می‌کردند؛ در حضور وی مردی بود که از عایشه ذکر قبیح کرده بود؛ حسن به غلامش دستور داد، گردن آن مرد را بزند؛ اطرافیاناش گفتند او را تزنید که از پیروان ماست؛ حسن بن زید گفت: معاذالله، که من در مورد او فروگذاری نمایم؛ این مردی است که به پیامبر (ص) طعنه زده است در حالی که خدا فرمود (الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات. اولئک مبرؤن مما یقولون و لهم مغفرة و رزق کریم). اگر عایشه خبیثه باشد پس پیامبر (ص) باید خبیث باشد و این مرد کافر است و گردن او را بزنید؛ و گردن او را زدند و من در آن مجلس حضور داشتم.

از محمد پسر زید روایت است که برادرم حسن حکمران طبرستان بود، مردی از عراق به پیش او آمد و عایشه را دشنام گفت؛ حسن به سوی او برخاست و با نیزه به دماغ وی کوبید و او را کشت؛ به او گفتند این از پیروان و پسر عموهاست؛ گفت او جدّ مرا شخص نالایق خواند و کسی که جدّ مرا نالایق و بی‌غیرت بداند، مستحق قتل است و من او را کشتم.

ابن تیمیه در دنباله بحث خود ادامه می‌دهد که عده‌ای اعتراض کردند اگر

مجازات بهتان بستن به زنان پیامبر (ص) قتل است چرا پیامبر (ص) در مورد اصحاب افک اجرا نکرد؟

برای اینکه قصد حسان و مسطح و حمنة اذیت پیغمبر (ص) نبود، و دلیل در این مورد به دست نیامد، به خلاف عبدالله بن اَبی که قصد آزار و طعن پیغمبر (ص) بود؛ ولی به این علت از کشتن وی صرفنظر گردید که در آن زمان ثابت نشده بود که زنان پیامبر (ص) در دنیا و آخرت همسران او هستند؛ و امکان داشت که پیامبر (ص) آنان را طلاق بدهد؛ چون آیه حرمت ازواج پیامبر (ص) نازل نشده بود؛ و زنان پیامبر (ص) «امالمؤمنین» نبودند و طلاق دادن ایشان عقلاً و عملاً ممکن بود و به همین علت پیامبر (ص) در مورد عایشه با اصحابش مشاوره کرد و به نفاق کسی که قصد اذیت پیغمبر (ص) را داشت حکم نشده بود و کسی را هم به این علت نکشتند؛ ولی بعد از نزول آیه‌ای که زنان پیامبر (ص) را امهات المؤمنین معرفی کرد، قذف آنان به هر حال اذیت پیغمبر (ص) است و عقلاً و نقلاً امکان ندارد که از هیچ یک از زنان پیامبر (ص) عمل فحشاء صادر شود؛ چون اگر عمل فحشاء را از زنان پیامبر (ص) جایز بدانیم به منزله این است که رسول خدا با زن بدکاره‌ای هم جفت می‌باشد و عقلاً جایز نیست که مادر مسلمانان بدکاره باشد و به این اسم نامیده شود و نیز به دلیل نقلی که در آیه بَرَأْتِ می‌فرماید: اگر مسلمان واقعی هستید هرگز به حدیث افک بر نگردید.

* * *

ما قضیه افک را چنانکه مورخین اسلامی نوشته‌اند، بیان داشتیم و تردیدی نیست که ایشان به تاریخ دینی خود از دیگران داناترند. لیکن بعضی از مستشرقان و مبلغان مسیحی این موضوع را به صورت دیگری جلوه داده و پیرایه‌هایی به آن بسته‌اند تا بدین وسیله دین اسلام را مورد طعن قرار داده و پیامبر (ص) مسلمین را معیوب نمایند.

اینان اگر از روی بی‌طرفی و واقع‌بینی این قضیه را بررسی می‌کردند،

می‌توانستند حقیقت و ماهیت ماجرا را بیان کنند؛ ولی متأسفانه، تعصب نادل‌پسند ایشان را وادار کرده که در این باره مرتکب دسیسه‌بازی و نشر اکاذیب و جعل و اختلاف در روایات بشوند، و از افکار مریض خود شاخ و برگ بر آن اضافه کنند و به نام یک حقیقت واقعی آن را به صفحات تاریخ نسبت داده و به خورد مردم بدهند، تا روشنایی حقیقت را به تاریکی دسایس و اباطیل از نظرها مخفی دارند. هر چند اظهارات این یاوه‌گویان و ورشکستگان جنگهای صلیبی در نزد اشخاص واقع‌بین ارزشی ندارد، ولی نظریات مغرضانه و دور از صواب بعضی از این مبلغان را بیان می‌کنیم تا مردم با انصاف بدانند، این اشخاص تا چه اندازه پلید و تا چه حد از وجدان دور گشته و بنده و فرمانبردار هوی و هوس شده‌اند.

ردویل مؤلف کتاب «ترجمه قرآن» وقایع تاریخی را زیر پا گذاشته و از روی خیال‌پردازی می‌نویسد: «عایشه یک روز تمام دور از پیغمبر با صفوان گذراند.» معلوم نیست این مرد خیالباف بر اساس چه مصادری بر این جریان اطلاع یافته و حال آنکه گفته او با واقعیت تاریخی قضیه وفق نمی‌دهد؛ حتی کسانی که خود اهل افک بوده و آن را اشاعه دادند، این موضوع را نگفته‌اند. استاد احمد مصری در کتاب «عایشه مبرّئه» می‌گوید: من تمام کتابهای معتبری که این قضیه را ذکر کرده‌اند، مطالعه نموده‌ام و این گفته را در هیچ یک از آنها ندیدم.

و شنتون ارفنج با روحی مملو از حقد و حسد از این موضوع سخن گفته و با وصف اینکه حقیقت واقعه اتفاقی برایش روشن بوده بازخواست و واقعیت را برای خوانندگان روشن نماید. البته کمتر دیده می‌شود که یک محقق غربی در مورد بحث خود انصاف به خرج داده و از هوی و هوس تبعیت نکند، مگر «مویر» که پس از ذکر این حادثه اظهار می‌دارد «طرز زندگی عایشه پیش از این قضیه و بعد از آن ما را وادار به برائت او می‌کند و هرگونه شبهه و تردیدی را که در اطراف این قضیه به راه انداخته‌اند؛ از بین می‌برد.

ولی آنچه که تأسف‌آور است و بر فکر پلید و عقل نارسای بعضی از این متفکر

نمایان دلالت می‌کند، آن است که هنوز جماعتی از این مبلغان مسیحی، قضیه افک را یک واقعیت تاریخی می‌دانند و با کتمان حق و پیروی از فکر بیمار و نظریات پلید خود خیال می‌کنند که حضرت محمد (ص) آیات برائت را خود ساخته است تا آبروی زوجه‌اش را محفوظ و مخالفان خود را عقوبت کند تردیدی نیست آنچه که این اشخاص انتقامجو را به این عقیده واداشته، جهالت و نادانی کامل آنان به عظمت قرآن و آیات و احکام و سرّ بلاغت آن است. قرآن یک کتاب آسمانی و بزرگترین معجزه پیغمبر اسلام است که فصاحت لغت و ارباب بلاغت از معارضه آن عاجز ماندند و نتوانستند مانند یک آیه از آیات قرآن را بگویند. در این صورت چگونه برای محمد (ص) که بیسواد و درس ناخوانده بود، ممکن شد که بیشتر از ده آیات بگوید؟ سبحانک هذا بهتان عظیم.

بعلاوه؛ این گروه اگر به خود زحمت دهند و قرآن را مطالعه کنند در می‌یابند که حضرت رسول نیازی به جعل و اختلاق این آیات نداشته تا عقوبت را بر اهل افک روا دارد؛ چون آیات عقوبت قبل از آیات برائت نازل شده است و پیامبر (ص) می‌توانست کسانی را که در شرافت زنان پاک افتاده بودند، مجازات کند.

مستر بودلی نیز در این باره راه هم قطاران خود را در پیش گرفته و از جاده عدل و انصاف منحرف شده است و بدون توجه به حقایق تاریخی قضیه افک، آن را به صورت یک رمان غربی در آورده و تصوّرات خیالی خود را بر آن اضافه کرده و معلوم می‌شود تنها مقصود او این بوده که از داستان افک یک افسانه مورد پسند برای هواداران خود استخراج کند و بدون اینکه جانب حق را مراعات نماید و حقیقت را در نظر بگیرد؛ مانند نویسندگان قصص و افسانه‌ها از خیال بافیهای خود پیروی کند.

بودلی چه می‌گوید و این مرد خیالی تا چه حد اسلوب و طریقه افسانه نویسی را پیش گرفته و پیرو خیالات و اوهام خود شده است، بودلی در کتاب «الرسول» می‌گوید:

«جوانی خوب رو و خندان بر شتری سوار بود و به عایشه نگاه می‌کرد، عایشه چشم‌هایش را با دست مالید، جوان تبسمی نمود و شتر خود را خواباند و گفت من صفوان بن معطل هستم و پرسید که در این صحرا چرا نشسته‌ای؛ عایشه جریان را با او گفت صفوان از این جواب خنده‌اش گرفت.»

روشن است که روح رمان نویسی بر بودلی غلبه کرده و حقایق مسلم تاریخی را دربارهٔ عایشه نادیده گرفته است. می‌توان روح رمان نویسی آقای بودلی را نادیده گرفت، ولی نمی‌توان خطاهای مکرر او را دربارهٔ عایشه مورد عفو و اغماض قرار داد و بر تجاهل او به حقایق معروفه و تجاوز او به مسائل تاریخی سکوت اختیار نمود؛ او یا جاهل است که در این صورت طرف بحث ما نیست و یا متجاهل است که واقعاً جای تأسف شدید است.

آقای بودلی، بد نیست شما را به وجدان و انسانیت و به حق موسی و عیسی و به حق سرگذشت انبیاء که خداوند ذکر کرده یا نکرده قسم بدهیم که از کجا دانستید: صفوان از عایشه سؤال کرد چرا تنها هستی، عایشه قصهٔ گردنبند را به او گفت و صفوان و عایشه به روی هم خندیدند. منظور از این خیالبافی چیست؟ از روی وجدان سخن بگو آیا می‌خواهی به خوانندگان خود اثبات کنی که جریان بین صفوان و عایشه شعبات و جوانبی داشته است؟ ما جز به حق ایمان نداریم و جز به وقایع تاریخی قانع نمی‌شویم آقای بودلی زبان تاریخ می‌گوید که تو دروغ می‌گویی.

مقصود بودلی فقط آراستن و شیرین جلوه دادن این قضیه به مذاق خوانندگانش می‌باشد؛ چون تاریخ نوشته آقای بودلی را تکذیب می‌کند و چنانکه از منابع موثق گفته شد، عایشه از صیحهٔ صفوان با ترس و وحشت از خواب پرید و اصلاً یک کلمه با او حرف نزد. بودلی می‌گوید صفوان عایشه را مساعده کرد تا سوار شتر شد باز می‌گوید عایشه پس از آنکه به مدینه رسید در حالی که به روی صفوان تبسم می‌کرد، به سوی خانهٔ خود روان شد، بدون اینکه احساس کند که

مورد انتقاد واقع می‌شود مثل اینکه عادت کرده است با جوانان مجرد سفر کند. این افتراها شخصیت بودلی را نمایان می‌کند و پرده‌ای را که بر بدبینیهای خود کشیده بود کنار می‌زند، او از راه مغالطه و تجاهل حقایق و سرکشی از ندای وجدان در پاره‌ای از موارد تصریحاً و تلویحاً عایشه را متهم می‌نماید و مجموعه‌ای از اباطیل و اکاذیب را اساس ادعای خود قرار می‌دهد و با بی‌اعتنایی به حقایق مسلم تاریخی ادعا می‌کند که رسول‌الله با عمر بن خطاب مشاوره نکرد از ترس اینکه مبادا عمر نظر و رأی قاطع ابراز دارد و به ضرر پیغمبر باشد.

اگر به کتب معتبر سیر و احوال نظر بکنیم، و آنچه را که عمر بن خطاب هنگام استشاره درباره عایشه به پیغمبر (ص) گفت، در نظر آوریم مطمئن می‌شویم که مستر بودلی برای تاریخ ارزشی قایل نیست و منحصرأً به نظریات و اندیشه پلید خود اعتماد دارد و اسفناکتر اینکه او به این حد هم قناعت نکرده است و با کمال وقاحت می‌گوید: چطور عایشه از لشکرگاه بیرون می‌رود و کسی را مطلع نمی‌سازد در صورتی که می‌دانست قافله درصدد حرکت است. او می‌پرسد در چنین وقت حساس چرا عایشه محض مراجعت اثری از لشکر ندید، لابد از دو ساعت بیشتر در جستجوی گردنبند بوده است!

مطمئناً در موضوع افک عدم اطلاع بودلی ثابت می‌شود؛ چون عایشه از حرکت بی‌موقع قافله کوچکترین اطلاعی نداشت، و نمی‌دانست که لشکریان در غیاب او حرکت خواهند کرد؛ بعلاوه، چه تعجبی در آن است که عایشه دو ساعت یا بیشتر در طلب گردنبند خود باشد؛ اگر ایشان در کتب و تاریخ اسلام مطالعه می‌کرد، می‌دانست که عایشه در واقعه لشکرکشی دیگری نیز گردنبند خود را گم کرد و لشکر را متوقف ساخت و چندین ساعت اعیان و بزرگان در جستجوی گردنبند با او همکاری کردند و لذا در توقف دو ساعته و طلب گردنبند که سبب این افترا گردید، اظهار تعجب و غرابت نمی‌کرد.

بودلی و امثال او چشم خود را از دیدن نور حق می‌بندند و در ظلمات جهل فرو

می‌روند؛ در حالی که آنان باید در بحث و نقل وقایع امانت را رعایت نمایند، و از تعصبات کور بر حذر باشند؛ ولی افسوس، که در دریای بیکران خیانت و خطا غوطه‌ورند؛ لازم نیست که آنچه ایشان درباره افک می‌گویند، تماماً رد شود؛ کافی است که در پاسخ این گمراهان و از خدا برگشتگان دلایل برائت عایشه را یادآوری کنیم تا محتاج این همه جدال نباشد:

اولاً: کسی که قضیه افک را به وجود آورد و آن را اشاعه داد، شخص پست فطرتی به نام عبدالله بن ابی بود که خصومت و کینه وی به حضرت رسول معلوم و معروف است؛ و در طول حیات ننگین خود به هر وسیله‌ای دست یازید تا شوکت اسلام را ضعیف و شأن و مقام پیامبر (ص) را بی‌اعتبار کند؛ و این است که سخنان وی درباره افک جای باوری نیست.

ثانیاً: شخصی که عایشه را با او متهم می‌کردند، مردی مؤمن و مسلمان و از اصحاب جلیل و غیور بود که حضرت رسول درباره او می‌فرمود: من از این مرد جز خیر و نیکی سراغ ندارم، چطور ممکن است که این صحابی عالی قدر که همواره یار و یاور رسول خدا بود و به او ایمان آورده و شهید از دنیا رفته، نسبت به ناموس او دست درازی کند که در این صورت باید در صفحات تاریخ تزویر کنیم و ایمان و جهاد صفوان را انکار نماییم؛ بعلاوه، صفوان مردی حصور بود و تمایلات جنسی نداشت و اکثراً همسرش از این بابت پیش رسول خدا شکایت می‌برد و همین است که وقتی او این قضیه را شنید، ایستاد و گفت: سبحان الله، قسم به خدایی که جان من در دست اوست، من هرگز کشف ستر از عورت هیچ زنی نکرده‌ام.

ثالثاً: مویر می‌گوید: با مطالعه زندگی عایشه پیش از این قضیه و بعد از آن، می‌توان یقین حاصل کرد که عایشه پاکدامن و بیگناه است و سخنانی که درباره او گفته شده مجعول و ساختگی است. شک نیست اگر مستشرقین همانند مویر طرز زندگی عایشه را بدون اعمال غرض مطالعه می‌کردند به حقیقت امر پی می‌بردند. رابعاً: کسانی می‌گویند در بین صفوان و عایشه رابطه بوده است ولی معلوم

نمی‌کنند این علاقه از چه وقت پیدا شد، اگر آن دو از مدتها قبل با هم رابطه داشته‌اند چرا این موضوع بر هووهای عایشه مخفی بود با وجود اینکه به عایشه حسد می‌بردند و از خدا می‌خواستند که جریانی پیش آید و مهر و محبت رسول خدا به عایشه کم شود؛ چرا به این وسیله عایشه را پیش پیامبر (ص) ذم نمی‌کردند تا به آرزوی خود برسند؟ و اگر این علاقه بین ایشان قبلاً موجود نبوده باشد در این صورت قابل تصور نیست که یک زن مؤمنه و همسر پیغمبر خدا با یک مرد ناشناس در کوتاهترین مدت رابطه‌ای ایجاد کند که منجر به اعمال ناشایست شود و چطور ممکن است یک زن بزرگوار و عالی مقام که دارای اصول اعتقادی دینی و اجتماعی است تا این حد انحطاط اخلاقی داشته باشد و خود را خوار و بی‌مقدار شمارد، بدیهی است که جز عقل مختل و فکر عقیم اینها را باور ندارد.

خامساً: عایشه به نبوت حضرت رسول ایمان آورده بود و از خدا می‌ترسید که سر او را فاش کند و موضوع به وسیله وحی روشن و فصحیح و رسوایی بزرگی بر او وارد شود و زندگانی دینی و اعتقادی عایشه مؤید این معنی است.

سادساً: قابل باور نیست که دو نفر با هم رابطه نامشروع داشته باشند و آن را در انظار مردم ظاهر سازند و خود را در معرض تماشا قرار دهند. صفوان می‌توانست فوراً خود را به مدینه رسانده و قافله را از سرنوشت عایشه مطلع سازد تا ترتیب آمدن او داده شود؛ ولی این کار را نکرد، بلکه عایشه را بر شتر خود سوار نمود و او را به مدینه آورد در حالی که او کودن و غافل از چنین کارهایی نبود و تردیدی نیست که وارد شدن آنان به مدینه به این شکل، دلیل قاطعی بر این است که تصور نمی‌کردند مردم درباره ایشان جار و جنجال به راه می‌اندازند و چنین افتراهای ناروایی را نسبت می‌دهند. ولی بر مبلغان دین مسیح مشکل است که حقیقت را درک کنند و خود را از تاریکی موهومات و تعصبات نادلپسند خلاص نمایند و به سوی نور واقعیت و انصاف بشتابند، چون حق را کتمان می‌کنند.

«و من یکتمه فانه اثم قلبه»

«فضیلت عایشه»

امام احمد بن حنبل و بخاری و مسلم و ترمذی و نسایی با اسناد روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمود:

«كَمُلَ مِنَ الرِّجَالِ كَثِيرٌ وَ لَمْ يَكْمُلْ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا ثَلَاثٌ: مَرْيَمُ بِنْتُ عِمْرَانَ، أَسِيَةُ امْرَأَةِ فِرْعَوْنَ، وَ خَدِيجَةُ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ. وَ فَضْلٌ عَائِشَةُ عَلَيَّ النِّسَاءِ كَفَضْلِ الثَّرِيدِ عَلَيَّ سَائِرِ الطَّعَامِ.» از مردان و تعداد زیادی به کمال رسیدند و از زنان کامل نشدند مگر سه زن: مریم دختر عمران و آسیه زن فرعون و خدیجه دختر خویلد؛ ولی فضل عایشه بر سایر زنان مثل برتری ثرید بر سایر غذاهاست. (ثرید عبارت از نان و آبگوشت و آن هم در نزد ملت عرب لذیذترین طعام است.)

گفته شده قدر مشترک بین سه زن که عبارت از مریم و آسیه و خدیجه هستند، این است که هر یک از آنان کفالت و خدمت پیغمبر مرسل را نموده‌اند و با ایشان مصاحبت خوبی داشته‌اند؛ خدیجه با حضرت محمد (ص) خوشرفتار بود و موقعی که به رسالت رسید، او را تصدیق کرد؛ مریم کفالت عیسی را به عهده داشت و به خوبی از عهده کفالتش بر آمد، و موقعی که به پیغمبری رسید، او را تصدیق کرد؛ و آسیه هم حضرت موسی را در خانه فرعون کفالت نمود و زمانی که به پیامبری مبعوث شد، به او ایمان آورد.

بخاری از قتیبه نقل کرده که جبرئیل به خدمت پیامبر (ص) آمد و گفت این خدیجه است که آمده است و با او ظرفی پر از طعام یا آب آشامیدنی بود، هرگاه به سوی تو آمد، سلام من و خدا را به او برسان و مژده خانه‌ای در بهشت را بده که در آن خانه نه سر و صدا و نه خستگی است.

سهیلی می‌گوید: «إِنَّمَا بَشَّرَهَا «بَيْتٌ فِي الْجَنَّةِ مِنْ قَصَبٍ» يَعْنِي قَصَبِ اللُّوْءِ، لِأَنَّهَا حَازَتْ قَصَبَ السَّبْقِ إِلَى الْإِيمَانِ «صَخْبٌ فِيهِ وَ لَانْصَبٌ» لِأَنَّهَا لَمْ تَرْفَعْ صَوْتَهَا عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَلَمْ تَتَّعِبْهُ يَوْمًا مِنَ الدَّهْرِ. فَلَمْ تَصْخَبْ عَلَيْهِ يَوْمًا وَلَا أَذْنُهُ أَبَدًا.»

(بشارت داد پیامبر (ص) از جانب خدا به خانه‌ای در بهشت، از قصب و آن نی از جنس لؤلؤ است، برای اینکه خدیجه زود به سوی ایمان پیشرفت کرد و در آن خانه سر و صدایی و خستگی نیست؛ به دلیل اینکه خدیجه به هیچ وقت صدای خود را به حضرت محمد (ص) بلند نکرد و او را ناراحت نمی‌کرد و هیچ روزی او را اذیت و آزار نداد.)

در صحیحین آمده است که عایشه گفت: من به هیچ زنی از زنان پیامبر رشک نمی‌بردم مگر به خدیجه، در حالی که او قبل از من فوت کرده بود و رشکم به سبب آن بود که حضرت از اوصاف و مناقب او زیاد تعریف می‌کرد و خداوند هم به پیامبر (ص) امر کرده بود که با عطای خانه‌ای در بهشت به او بشارت دهد؛ و هرگاه رسول‌الله گوسفندی را سر می‌برید از گوشت آن به زنانی که با خدیجه دوست بودند، می‌فرستاد؛ عایشه می‌گوید به پیامبر (ص) گفتم از خدیجه زیاد تعریف می‌کنی؟ در جوابم فرمود: او خوب بود و مادر بچه‌های من بود.

دسته‌ای از علماء درباره فضیلت خدیجه زیاد می‌گویند و اضافه می‌کنند که او عادلترین زنان بود و مادر تمام فرزندان پیامبر (ص) غیر از ابراهیم بود و پیامبر (ص) تا زمانی که خدیجه فوت کرد، زن دیگری نگرفت و از او اکرام و تقدیر می‌کرد و او از صدیقات بود و مال و نفس خود را به رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌وسلم

بذل کرد.

ابن کثیر در «السیرة النبویة» می‌نویسد: علمای اهل سنت درباره فضیلت عایشه زیاد می‌گویند و برای سایر زنان پیامبر (ص) هم فضیلت قائل هستند؛ ولی، عایشه را بدین سبب تفضیل می‌دهند، چون دختر ابوبکر صدیق است و عالمتر از سایر زنان بوده است. و در میان زنان امت کسی در حفظ و فصاحت و عقل و علم برابر عایشه نبوده است، و پیامبر (ص) هم مانند او هیچ زنی را دوست نداشت؛ و برائت او از طرف خدا نازل شده است؛ و بعد از رحلت پیامبر (ص) علم زیاد و احادیث مبارک و طیب به مردم آموخته است؛ به طوری که بسیاری از مردم این حدیث را ذکر می‌کنند که حضرت در شأن عایشه گفته است: «خُذُوا الشُّطْرَ دِينَكُمْ عَنِ الْحَمِيرِ». (نصف دین خود را از حمیرا (عایشه) یاد بگیرید.)

عبدالبر در «استیعاب» می‌نویسد: عایشه گفته من نسبت به زنان دیگر پیامبر (ص) در ده مورد برتری دارم: ۱ - اینکه جبرئیل صورت مرا در پارچه حریر برای پیغمبر آورده است؛ ۲ - پیامبر (ص) غیر از من دختر باکره نگرفته است؛ ۳ - هیچ زنی را نگرفته که پدر و مادرش با پیغمبر هجرت کرده باشند؛ ۴ - خداوند تبرئه و پاکدامنی مرا وسیله قرآن از آسمان نازل نمود؛ ۵ - وحی بر پیغمبر (ص) نازل می‌شد، در حالی که با من در زیر یک لحاف بود؛ ۶ - من و پیغمبر (ص) با هم در یک ظرف غسل می‌کردیم؛ ۷ - وقتی که پیغمبر (ص) نماز می‌خواند، من پیش نمازش قرار می‌گرفتم و رفت و آمد می‌کردم و او اعتراض نمی‌کرد و مرا نمی‌راند؛ ۸ - در حالی که سر مبارک پیغمبر (ص) بین سینه و شکم من بود، رحلت فرمود؛ ۹ - پیغمبر (ص) در نوبت من و در خانه من فوت کرد؛ ۱۰ - پیغمبر (ص) در خانه من دفن شد.

در صحیح مسلم از طریق حماد از هشام بن عروه آن هم از پدرش روایت شده که مردم آوردن هدایا و سوغات را برای پیامبر (ص) به روز نوبت عایشه اختصاص داده بودند؛ زنان دیگر پیغمبر (ص) در نزد ام سلمه جمع شدند و به این موضوع

اعتراض می‌کردند و بحث را تکرار می‌نمودند؛ حضرت فرمود: مرا در مورد محبت عایشه سرزنش نکنید، به خدا سوگند با هیچ زنی از شماها در زیر لحاف برایم وحی نازل نشده، مگر با عایشه که در زیر یک لحاف بوده‌ام.

ترمذی روایت کرده که مردی پیش عمّار یاسر بدی عایشه را می‌گفت؛ عمّار گفت کار بدی می‌کنی آیا تو کسی را اذیت می‌کنی که پیغمبر خدا به او علاقه دارد و در نظرش محبوب است.

استاد ابوالعزّ مصری در کتاب «عایشه مبرّئه» می‌نویسد: رسول خدا او را بسیار دوست می‌داشت و حبّ عایشه در قلب پاک و زنده آن حضرت موج می‌زد و می‌فرمود: «خداوندا، این قسمت من از دارایی من است، پس مرا سرزنش مکن در چیزی که مالک آن نیستم.»

عایشه نیز از زندگی زناشویی خود خرسند و شادمان بود، و صمیمانه رسول خدا را خدمت می‌کرد و از اینکه زوجهٔ پیامبر اسلام بود، خود را سعادتمند می‌دید. قصهٔ شیرین ازدواج رسول خدا با عایشه، معانی محبت و توافق و الفت روحی و معنوی و پیوستگی قلبی و صدق و صفا و اخلاص بین زن و شوهر بزرگوار را بیان می‌کند.

زنان حضرت رسول که می‌دیدند، پیامبر (ص) نسبت به عایشه بیشتر علاقه دارد، روزی حضرت فاطمه را مأمور کردند که به پدرت بگو با عایشه هم مانند ما رفتار کند و زیاد از حدّ با او محبت نرزد؛ فاطمه درخواست زوجات را به پیغمبر (ص) عرض کرد، در جواب فرمود: ای فاطمه تو مرا دوست داری؟ گفت بلی از صمیم قلب دوست دارم؛ فرمود: پس شما هم عایشه را دوست بدار.

پیامبر (ص) عایشه را به غایت دوست داشت و به او مهر و علاقه زیاد نشان می‌داد؛ روزی عمرو بن عاص پرسید ای رسول خدا چه کسی را بیشتر از همه دوست داری؟ فرمود: عایشه را؛ گفت سؤال من راجع به مردان است، فرمود: پدر عایشه را. خلاصه، پیامبر (ص) به عایشه محبتی خاصّ داشت و جای بزرگی در

قلب او گرفته بود، چنانکه می فرمود: «محببت عایشه به منزله دستگیره قلب من است» و این همه علاقه و عواطف کافی بود که قلب عایشه به یاد رسول الله باشد و آنی از او غافل نشود و در حیات زناشویی؛ تمام مظاهر مهر و دوستی و صفا خودنمایی کند.

خداوند متعال به عایشه زیبایی جسمی و کمال معنوی عطا فرموده بود، قدش بلند بود و خودش کوتاهی قد را عیب می دانست؛ رنگش سفید و رخسارش خندان و شکوفان بود؛ به طوری که جریان خون در چهره اش دیده می شد؛ و از اینرو حضرت رسول او را «حمیرا» نامیده بود؛ بیانات او به سبب تأثیر عجیبی که داشت، فوراً در دلها قرار می گرفت؛ و مدعیان بلاغت و بیان در برابرش عاجز بودند؛ حاضر جواب و زیرک و شیرین گفتار بود؛ نطق و بیانی فصیح و دلنشین و طبعی زنده داشت؛ سخنانش را در نهایت رسایی و بلاغت ادا می کرد؛ حتی بسیاری از مؤلفین از اسلوب و شیوه او تبعیت می کردند.

عایشه این صفات را از پدرش به ارث برده بود؛ چون ابوبکر نیز دارای جمال وافر و اعتدال قامت بود؛ و شیوه سخن گفتن و فصاحت بیان وی نظیر نداشت؛ از اینرو رسول خدا همواره درباره عایشه می فرمود: «او دختر ابوبکر است.»

عایشه در ادبیات عرب زن دانشمندی محسوب می شد؛ اشعار و قطعات زیادی از شعرا و نویسندگان عرب را در حفظ داشت که برخی را می پسندید و بر بعضی انتقاد می کرد و ایراد می گرفت.

سوده یکی از زنان پیامبر (ص) درباره عایشه می گوید: من و عایشه چون همسر رسول الله بودیم، در مدینه احترام داشتیم؛ ولی توجه مردم نسبت به عایشه به سبب زیبایی او خیلی بیش از من بود؛ علاوه از زیبایی عایشه سواد داشت و وقتی که قلم به دست می گرفت چنان با سرعت می نوشت که منشیهای چیره دست نمی توانستند با او برابری کنند.

من هیچ کس را در دوره عمر ندیدم که مانند عایشه حافظه ای قوی داشته

باشد و می‌توان گفت که علاوه بر تمام آیات قرآن تمام اشعار شعرای عرب را از حفظ داشت؛ وقتی یک قصیده طولانی را یک بار برای او می‌خواندند و شاعر از خواندن باز می‌ایستاد؛ عایشه شروع به خواندن قصیده می‌کرد و بدون وقفه همه آن را می‌خواند و شاعری که قصیده را سروده بود مبهوت می‌شد.

من در دوره جوانی از زندهای زیبای مکه به شمار می‌آمدم و بعد از هجرت به مدینه از زندهای قشنگ آن شهر محسوب می‌شدم؛ ولی حس می‌کردم که پیامبر (ص) عایشه را بیش از من دوست دارد؛ من تصور می‌کردم که رسول خدا عایشه را به سبب اینکه از من جوانتر است، زیاد دوست دارد؛ ولی به تدریج دریافتم علت محبوبیت عایشه علاوه بر سواد و معلومات و حافظه او، قوه جاذبه وی می‌باشد. خداوند به عایشه نیروی جاذبه داده بود و این نیرو در هر زن وجود داشته باشد تا روزی که زنده است محبوب شوهرش می‌شود. این را هم بگویم که طرز رفتار محمد (ص) با من طوری بود که من نمی‌توانستم اعتراض کنم که عایشه را بیش از من دوست دارد. بعد هم که زنان دیگری گرفت، با آنها طوری رفتار می‌کرد که هیچ یک نمی‌توانستند از وی گله کنند که زن دیگری را بیشتر دوست می‌دارد؛ معه‌ذا حس زنانگی من آگاهی می‌داد که علاقه محمد (ص) نسبت به عایشه بیش از محبتی است که به من دارد؛ اگر زن دیگری جای من بود شاید حسادت می‌کرد، ولی من نسبت به عایشه رشک نمی‌بردم چون می‌دانستم که وی سواد و معلومات و نیروی جاذبه دارد و سزاوار است که بیش از من محبوب پیامبر اسلام باشد؛ معلومات او به قدری زیاد بود که وقتی وارد مدینه شدیم، او سنگهای سیاه را که در صحرا به نظر می‌رسید، به من نشان داد و گفت: سوده آیا می‌دانی برای چه این سنگها سیاه است؟ گفتم خداوند خواسته که این سنگها سیاه باشد؛ گفت این موضوع درست است، ولی علت سیاهی این سنگها آن است که از کوه آتشفشان خارج شده‌اند؛ من تا آن روز نام کوه آتشفشان را نشنیده بودم و پرسیدم کوه آتشفشان چیست؟ عایشه گفت آن عبارت از کوهی است که از دهانه آن آتش

خارج می‌شود و یکصد و پنجاه و پنج سال قبل از این کوه که می‌بینی آتش خارج شد و رودخانه بزرگ از کوه سرازیر گردید و تا این حدود آمد و بعد از اینکه کوه از آتشفشانی باز ایستاد، آنچه خارج شده بود سرد گردید و به شکل این سنگهای سیاه که می‌بینی در آمد.^۱

من در عایشه در دوره جوانیش روح دوگانه احساس می‌کردم؛ هنگامی که شعر می‌خواند یا در خصوص علم صحبت می‌کرد، چون یکی از دانشمندان می‌شد، و انسان تصوّر می‌کرد به قدر یک دانشمند سالخورده علم و تجربه دارد؛ اما در سایر مواقع عایشه دختری بود مانند سایر همسالان خود و دوست داشت که صحبت کند و شوخی نماید و بخندد و بخنداند.

عایشه درباره جنگها و منازعات اعراب و طوایف و انساب و تاریخ آنها اطلاعات عمیقی داشت که ائمه تاریخ چه در آن زمان و چه در عصر بعد بر آن گواهی داده‌اند. درباره امور دینی عایشه احتیاجی به بحث و استدلال نیست؛ زیرا آن زن بزرگوار مقررترین و محبوبترین زنان پیامبر اسلام (ص) بود و از این جهت شرف ملازمت مصاحبت رسول خدا را به خاطر می‌سپرد و هر روز بر معرفت و دانش او افزوده می‌شد و شخصیتش ممتازتر می‌گشت و اطلاعات دینی بیشتری را از این منبع به دست می‌آورد و به خاطر علم سرشار و اطلاعات وسیع و عقل پخته این زن دانشمند بود که پیامبر (ص) فرمود: نصف دستورات دینی خود را از حمیراء اخذ کنید.

احمد بن سهل بلخی در کتاب «البدء و التاريخ» می‌گوید: عایشه سفید رنگ متمایل به سرخی بود و پیامبر (ص) او را حمیرا می‌نامیدند؛ پیامبر غیر از او با زن باکره‌ای ازدواج نکرده و او پرهیزکارترین و زیرکترین و عاقلترین و معتمدترین و باتدبیرترین زنان، و عاقل و دانا و دارای فصاحت در کلام، و حافظ اخبار و راوی

۱- مدینه در سال چهارصد و شصت و هفت میلادی گرفتار خطر آتشفشان شده است.

اشعار بود؛ و از او احادیث بسیاری که با جمله‌های کوتاه بیان شده، ذکر گردیده است.

محمد یوسف الکاندهلوی در کتاب «حیة الصّحابه» از ابوموسی نقل می‌کند: که اصحاب رسول خدا در هر چیزی از امور دین شک داشتند، از عایشه می‌پرسیدند و در نزد عایشه یقین آن مطلب را پیدا می‌کردند.

و نیز از قبیصه بن ذؤیب روایت می‌کند که عایشه عالمترین و داناترین مردم بود و بزرگان صحابه مسایل خود را از او می‌پرسیدند و دوباره از ابوسلمه روایت می‌کند که هیچ کس را از عایشه داناتر به سنت پیامبر (ص) و فقیه‌تر ندیدم و کسی هم به آیات قرآن و شأن نزول آنها عالمتر از عایشه نبوده است.

ابن سعد از مسروق روایت کرده که از او پرسیدند آیا عایشه علم فرایض (تقسیم ترکه) را خوب می‌دانست؟ جواب داد سوگند به کسی که نفس من در دست اوست، من دیدم که بزرگان اصحاب پیش او می‌آمدند، و علم فرایض را می‌پرسیدند.

ابن سعد از محمود بن لبید روایت کرده که زنان پیامبر (ص) احادیث او را زیاد حفظ می‌کردند، ولی همتای عایشه نبودند؛ و دوباره آورده که عایشه در زمان خلافت عمر بن خطاب و عثمان بن عفان در امور دینی برای مردم فتوا می‌داد؛ تا موقعی که فوت کرد طبرانی از یکی از صحابه نقل می‌کند که سوگند به خدا من خطیبی فصیح و بلیغ و زیرکتر از عایشه ندیدم و نیز طبرانی از عروة نقل می‌کند که من هیچ زنی را به علم طب و فقه و شعر از عایشه آگاهتر ندیدم.

امام احمد و طبرانی در «الاوسط و الکبیر» روایت می‌کنند که عروة به عایشه گفت: «ای عایشه من در کارهای تو فکر می‌کنم و بیشتر متعجب می‌گردم چرا که تو فقیه‌ترین مردم هستی و می‌گویم که باید او فقیه‌ترین مردم باشد زیرا همسر پیامبر اسلام (ص) و دختر ابوبکر صدیق است؛ بعد می‌بینم که به تاریخ عرب و علم انساب و اشعار عرب نیز آگاهی و بصیرت زیاد داری؛ و باز می‌گویم مگر چه

می‌تواند مانع از دانستن او باشد در حالی که پدرش علامه قریش بود؛ ولی وقتی می‌بینم که به علم طب نیز آشنایی زیادی داری، باید پرسیم که علم طب را از کجا یاد گرفته‌ای؟ عایشه دست مرا گرفت و گفت ای عروة: حضرت محمد (ص) گاهی که مریض می‌شد، اطبای عرب و عجم برای او دارو می‌فرستادند و من نحوه استعمال آن داروها را برای پیامبر (ص) به کار می‌بردم. بدین جهت وقتی که پیامبر (ص) در آخر حیاتش کسالت پیدا کرد؛ و در حالی که مطابق معمول بر زنان خود یکایک گذر می‌کرد؛ در منزل میمونه مرض او شدت یافت و درد بر او غلبه کرد؛ و احساس نمود که احتیاج به پرستار دارد؛ در این هنگام زنان خود را به منزل میمونه فرا خواند و چون حالش را بدیدند، از آنها اجازه خواست که در منزل عایشه بستری و پرستاری شود؛ زنانش به او اجازه دادند؛ و از منزل میمونه بیرون آمد، سر خود را بسته و به علی بن ابیطالب (ع) و عباس بن عبدالمطلب تکیه داده بود؛ زیرا توانایی راه رفتن نداشت بدین طریق به منزل عایشه رسید و بستری گردید.

از ابن اعرابی روایت شده که از عایشه شنیدم گفت: روزی در نزد رسول خدا نشسته بودم و گریه می‌کردم، حضرت فرمود: چرا گریه می‌کنی؟ اگر می‌خواهی در روز قیامت به من ملحق شوی، کافی است که برای خود توشه‌ای به اندازه‌ای که مسافر بر می‌دارد برداری و با اغنیاء مخالطت نکنی.

ترمذی از عروة نقل می‌کند که می‌گفته است: هیچکس را عالمتر به قرآن و واجبات و حرام و حلال و فقه و شعر و طب و حدیث عرب و نسب از عایشه ندیده‌ام.

عطاء بن ابی ریح می‌گوید: عایشه فقیه‌ترین و عالمترین و خوش فکرترین عامه مردم است و هشام از قول پدرش می‌گفته است: هیچکس را ندیده‌ام که به فقه و طب و شعر داناتر از عایشه باشد.

زهری می‌گوید: اگر علم عایشه را با علم همه زنان پیامبر (ص) و تمام زنان بسنجند، علم او بیشتر است.

ابوالضحاء نقل می‌کند که پیرمردان و بزرگان اصحاب پیامبر (ص) در مورد فرایض دینی از عایشه مسئله می‌پرسیدند. یکی از شعرای عرب می‌گوید: روزی پیامبر (ص) در میان اهل مکه از یکتاپرستی و رد بت‌پرستی صحبت می‌کرد و می‌گفت شما باید خدای یگانه را بپرستید و بتها را بشکنید؛ فریاد ابوسفیان خطاب به مردم بلند شد و گفت: نگذارید بیش از این حرف بزند و او را سنگسار کنید، همه سنگ از زمین برداشتند و به طرف محمد (ص) پرتاب کردند؛ با اینکه محمد (ص) آماج سنگها بود از جا تکان نخورد و می‌گفت: ای مردم دست از بت‌پرستی بکشید و خدای یگانه را بپرستید و بگویید (لااله الاالله). یک سنگ بر عارض وی اصابت کرد و چون ضربتی شدید بود، محمد (ص) تکان خورد و سر را خم کرد و دست را بر صورت برد و وقتی دست از عارض بر داشت، دیدم خون از صورتش سرازیر گردید.

یک مرتبه شیتی سرخ رنگ از مقابل چشمهای من عبور کرد و لحظه دیگر متوجه شدم، آن گیسوی سرخ رنگ عایشه دختر ابوبکر است که به طرف محمد (ص) می‌دود و موهای سرش پریشان شده بود؛ عایشه خود را مقابل محمد (ص) رسانید و خطاب به مردم، به خصوص سکنه مکه فریاد زد، آیا شرم نمی‌کنید مردی را که مشغول سخن گفتن است، سنگسار می‌نمائید؛ مگر در این بازار سخنوری آزاد نیست؟ و اگر آزاد است، چرا نمی‌گذارید محمد (ص) حرف بزند؟ و هرگاه آزاد نیست، چرا دیگران صحبت می‌کنند؟ عمل شما ای مردان مکه نسبت به محمد (ص) ناپسند است؛ در صورتی که شما اهل مکه هستید و من از ابولهب حیرت می‌کنم که چگونه موافقت کرد، محمد (ص) را سنگسار کنند؛ در صورتی که محمد (ص) از قبیله هاشم است و او رئیس این قبیله است و وظیفه دارد از محمد (ص) حمایت نماید

من از حمایت عایشه حیرت نکردم، بلکه شگفت‌آور بود که چگونه آن دختر خردسال می‌تواند آن گونه صحبت کند و عقلش می‌رسد که از آن حرفها بزند؛

حرفهایی که عایشه بر زبان می‌آورد، مطالبی بود که به عقل زنهای بالغ می‌رسید نه دختری که به مناسبت خردسالی می‌باید هنوز عروسک بازی کند؛ حمایت عایشه از محمد (ص) طوری مؤثر واقع گردید که کسی به وی سنگ نینداخت. در این حال ابوبکر آمد و از مشاهده صورت خون‌آلود محمد (ص) حیرت کرد؛ اما از دیدن عایشه در کنار او تعجب نمود و به محمد (ص) نزدیک شد و پرسید چرا صورت تو مجروح شده است؟ محمد (ص) گفت: به سوی من سنگ انداختند؛ ابوبکر پرسید: چه کسی سنگ انداخت؟ محمد (ص) گفت: من نتوانستم آنها را بشناسم و نمی‌خواهم بشناسم؛ عایشه گفت: دستور این کار را ابوسفیان صادر کرد. ابوبکر خطاب به ابوسفیان گفت: آیا تو دستور دادی محمد (ص) را سنگسار نمایند؟ ابوسفیان گفت: بلی، برای اینکه محمد به خدایان ما توهین می‌کرد و من به او گفتم به خدایان ما توهین نکن ولی او اعتناء نمود و به توهین ادامه داد و من از تو می‌پرسم این مرد که دعوی می‌کند پیغمبر و فرستاده خداست، چه دارد که دعوی پیغمبری می‌نماید؟ عایشه با صدای بلند این جمله‌ها را بر زبان آورد:

«والتین و الزیتون و طور سینین - و هذا البلد الامین - لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم - ثم رددناه اسفل سافلین - الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون.»

«قسم به تین و زیتون و کوه طور که در سرزمین سیناست؛ و قسم به همین شهر که شهر امان است و مردم نباید در این شهر آزاری بهم برسانند؛ ما انسان را طوری خلق کردیم که از حیث جسم و روح بر تمام موجودات ممتاز است؛ ولی بعد از آن انسان تابع هوای نفس شد و مانند جانوران درنده گردید؛ لاجرم در آخرت در پایینترین مراتب جهنم جا خواهد گرفت؛ مگر آن دسته از ابنای بشر که ایمان می‌آورند و مبادرت به اعمال نیکو می‌نمایند؛ و این گونه افراد پاداش دایمی دارند و هرگز پاداش آنها قطع نمی‌شود.»

وقتی که عایشه از بیان جملات مذکور فارغ گردید، به ابوسفیان گفت: «این است چیزی که محمد (ص) دارد. من شاعرم و در عمرم سخن گفته و شنیده‌ام ولی تا آن موقع کلامی نشنیده بودم که آنچنان فصیح و گیرنده باشد؛ به عایشه نزدیک شدم و پرسیدم این کلام از کیست؟ عایشه به محمد (ص) اشاره کرد و گفت این کلام از اوست؛ من از محمد (ص) پرسیدم آیا این کلام را تو گفته‌ای؟ محمد (ص) جواب داد: من این کلام را نگفته‌ام ولی وسیلهٔ ابلاغ آن هستم و این کلام از «الله» است. پرسیدم «الله» کیست؟ محمد (ص) جواب داد که «الله» خالق زمین و آسمانها و تمام موجودات است؛ گفتم آیا او بزرگتر از (لات) و (عزی) و منات است؟ محمد (ص) گفت: لات یک بت است که به عقیدهٔ شما بت پرستان مظهر خورشید است و عزی بت دیگری است که شما آن را مظهر ماه می‌دانید و منات را هم مظهر ستارهٔ آغاز شب به شمار می‌آورید و هیچ یک از این سه بت و بت‌های دیگر خدا نیستند و خدای واحد «الله» است.

آنگاه از عایشه پرسیدم تو چگونه توانستی جمله‌هایی را که بیان کردی، به خاطر بسپاری؟ عایشه گفت: هرچه را که من یک بار بشنوم به خاطر می‌سپارم و هرگز فراموشم نمی‌شود؛ محمد (ص) گفت: حافظهٔ عایشه بسیار قوی است و هرچه بشنود به خاطر می‌سپارد. من در آن موقع به دین اسلام درنیامده بودم؛ و کلام محمد (ص) را که از زبان عایشه بیان شد و بعد دانستم که از قرآن است، در من خیلی اثر کرد و با چشم خود دیدم که عایشه در دوره‌ای از عمر که دختران دیگر عروسک بازی می‌کنند، استعداد غیر عادی از خود بروز داد.

یکی از خدمتگزاران خدیجه می‌گوید: در روزهای بعد از مرگ خدیجه، عایشه خیلی به نزد محمد (ص) می‌رفت و وقتی می‌دید که او مهموم است، آیات قرآن را برایش می‌خواند؛ در بین مسلمین هیچکس را ندیدم که به اندازهٔ عایشه آیات قرآن را از حفظ داشته باشد و تمام آیات قرآن را که تا آن موقع به محمد (ص) رسیده بود، از حفظ داشت و برایش می‌خواند؛ هر دفعه که عایشه لب به خواندن

آیات قرآن می‌گشود، محمد (ص) سر بر می‌داشت و دختر جوان را می‌نگریست و بعد از اینکه خواندن آیات تمام می‌شد می‌گفت: «خداوند تو را رو سفید کند.»
حفصه دختر عمر بن خطاب بعد از اینکه زوجه پیغمبر اسلام گردید، سه چیز را وارد خانه پیغمبر (ص) نمود: اوّل شعر سرودن، دوّم کتاب خواندن، سوّم نوشتن با خطی خوش، عایشه، حفصه را دوست می‌داشت و ساعتها کنار او می‌نشست و به کتاب خواندن وی گوش می‌داد، یا اینکه سعی می‌کرد بتواند مثل حفصه بنویسد؛ روایت می‌کنند که حفصه با خط خوش یک دوره قرآن را نوشت؛ یعنی، قبل از اینکه قرآن در خلافت عثمان جمع‌آوری شود، یک دوره کامل از آن آیات را برای خود به تحریر در آورد و آن را به اسم قرآن حفصه خوانده‌اند.

در «العقد الفرید» از عایشه روایت شده که گفته است: در زمان رسول خدا آیات قرآنی که نازل می‌شد، ما حلال و حرام و اوامر و نواهی آن را پیش از آنکه خود آیه را یاد بگیریم، حفظ می‌کردیم و پیامبر (ص) می‌فرمود: بعد از این در میان امت من گروهی پیدا می‌شوند، قرآن را می‌خوانند ولی از گلو به سینه‌هایشان تجاوز نمی‌کند و از به جا آوردن اعمال دین و دستورهای قرآن قرار می‌کنند، همچنان که تیر از کمان فرار می‌کند و آنها بدترین مردم هستند و از چهارپایان بدترند و دربان جهنم برای عذاب فاسقانی که حامل قرآن هستند، از بت‌پرستان سریعتر است و آن قاریان قرآن که فاسق هستند از این عمل دربان جهنم به خداوند شکایت می‌کنند که چرا آنها را زودتر از بت‌پرستان حساب می‌کشد و عذاب می‌کند؟ خداوند می‌فرماید: کسی که می‌داند و کسی که نمی‌داند برابر نیست؛ شما با وجود علم از دین خارج شده‌اید و آنها بدون علم گمراه شده‌اند.

در «کنز العمال» از عایشه روایت می‌کند که می‌گفته است: در من هفت خصلت موجود است که در هیچ یک از مردم وجود ندارد، و فقط خداوند آنها را به مریم بنت عمران داده است؛ به خدا سوگند برای این نمی‌گویم که به هووهایم فخر بفروشم، بلکه اینها فضایل من است، جبرئیل تصویر مرا برای پیامبر آورد و

حضرت رسول با من ازدواج کرد در حالی که من ۷ ساله بودم و مرا به خانه‌اش برد که ۹ ساله بودم و من زن باکره او بودم و در این صفت هیچ یک از همسرانش با من شریک نبودند، وحی بر پیامبر (ص) نازل می‌شد که من و او در زیر یک لحاف بودیم و من از محبوبترین زنانش در نزد او بودم و درباره من آیاتی در قرآن نازل شده است که نزدیک بود امت اسلام به سبب آن آیات هلاک شوند؛ من با چشم خود جبرئیل را دیدم، ولی هیچ یک از زنان پیامبر (ص) جبرئیل را ندیده است؛ وقتی که پیامبر (ص) در خانه من رحلت فرمود، غیر از من و ملائکه کسی در آنجا نبود؛ روزی با رسول خدا در خانه نشسته بودیم که ناگاه مرد اسب‌سواری وارد حجره شد؛ دیدم پیغمبر (ص) به سوی او رفت و دستش را بر یال اسب او گذاشت، و با او مصافحه می‌کرد؛ بعداً برگشت؛ گفتم: ای رسول خدا مردی که با او نجوا می‌کردی، کی بود؟ فرمود مگر تو کسی را دیدی؟ گفتم: بلی مردی را که سوار بر اسب بود، دیدم؛ فرمود: به کی تشبیه می‌کردی؟ گفتم: به «دحیة الکلبی». فرمود: آن جبرئیل بود و تو خیر و خوبی را دیدی؛ من توقف کردم که بخواست خدا جبرئیل دوباره وارد شد؛ پیامبر (ص) در حجره بود فرمود: ای عایشه. گفتم: ای رسول خدا آماده به فرمان توام؛ فرمود: این جبرئیل است و می‌گوید از طرف او به تو سلام برسانم؛ گفتم: ای رسول الله از طرف من سلام و رحمت و برکات خدا را به او رد کن و امیدوارم تا وقتی که یالهای اسب او حرکت می‌کند خداوند به او جزای خیر بدهد.

علامه علاءالدین هندی در «سنن الاقوال و الافعال» نقل می‌کند که عایشه گفت: یکی از نعمتهای خداوند بر من این است که رسول خدا در خانه من و در نوبت من و سرش در آغوش من فوت کرد؛ و در موقع رحلت خداوند آب دهن مرا با آب دهن مبارک او قاطی کرد؛ بدین ترتیب که برادرم عبدالرحمن به عیادت رسول خدا آمد و با او مسواکی بود که سنت به جا می‌آورد؛ دیدم پیامبر (ص) به آن مسواک نگاه می‌کند؛ فهمیدم که آن را می‌طلبد؛ مسواک را از عبدالرحمن گرفتم و

پاک کردم و با آب دهانم آن را نرم کردم و به پیامبر (ص) دادم پیامبر آن را در دهان خود گذاشت و نتوانست آن را حرکت دهد، چشمهایش معلق شد، فرمود: «خدایا مرا به رفیقِ اعلیٰ ملحق کن» و رحلت فرمود.

از دیلمی روایت شده که عایشه می‌گوید: روزی در نزد پدرم با پیامبر (ص) جرّ و بحث می‌کردم؛ گفتم ای رسول خدا، در این مناقشه رعایت عدالت کن؛ راوی می‌گوید: ابوبکر در این لحظه سیلی محکمی به عایشه زد که چرا به پیامبر (ص) می‌گویی عدالت را رعایت کن، مگر پیامبر (ص) عدالت را رعایت نمی‌کند؟ خون از بینی عایشه جاری شد و به لباسش ریخت؛ رسول خدا با دستش خون را از لباس عایشه پاک می‌کرد و می‌فرمود: ما این را نخواستیم، ما این را نخواستیم.

در «العقد الفرید» آورده شده که عایشه می‌گوید: من با رسول خدا در شب نیمه شعبان خوابیده بودم؛ موقعی که پوست بدنم به پوست مبارکش رسید آرامش پیدا کردم و خوابیدم؛ پاسی از شب گذشته بیدار شدم، دیدم رسول خدا در پیش من نیست؛ غیرت زنانه وادارم کرد که به جستجوی او پردازم و رختخواب خود را درهم پیچیدم که سوگند به خدا رختخواب از جنس حریر و پارچه نرم و دیبا و پنبه و کتان نبود؛ پرسیدند ای «ام‌المؤمنین» پس چه بود؟ گفت تار آن از موی بود و پود آن از کرک شتر؛ من به دنبال پیامبر (ص) رفتم تا او را پیدا کردم دیدم روی زمین افتاده و در حال سجده است؛ در سجده می‌فرمود: خدایا، خیالم و سیاهیم به تو سجده کرد و دلم به تو ایمان آورد؛ این دست من است که با آن به نفس خودم خیانتی نکرده‌ام؛ ای کسی که، بزرگان امید از تو دارند؛ از گناهان بزرگ من درگذر؛ من در دل خود گفتم: ای رسول خدا، پدر و مادرم فدایت شوند، تو در چه فکری و ما در چه گمانیم! پیامبر سرش را از سجده برداشت و دوباره به سجده رفت و می‌فرمود: خداوندا به ذات تو پناه می‌برم که از آن هفت آسمان و زمین روشن است از عذاب و تعب ناگهانی و تحوّل عافیت تو و از شرّ مقدراتی که گذشته است؛ به رضامندی تو از خشمت پناه می‌برم؛ به عفو تو از عقوبت و از خودت به خودت پناه می‌برم؛

من نمی‌توانم ثنای تو را بگویم، چون ثنایی که خودت بر نفس خودت گفته‌ای. پیامبر (ص) ندانست که من آنجا هستم؛ وقتی که او نمازش را تمام می‌کرد، من زودتر از ایشان به خانه آمدم و نفس عمیق می‌کشیدم فرمود: ای عایشه برای تو چه شده است که نفست تند تند می‌زند؟ من ماجرا را گفتم؛ فرمود: فریاد از این زانوی من که امشب چه بر سرشان آمده و به زانوهای خود دست می‌کشید؛ سپس گفت: ای عایشه تو می‌دانی امشب چه شبی است؟ گفتم خدا و رسولش داناتر است؛ فرمود: امشب نیمه شعبان است در این شب اجلها تعیین می‌شوند و اعمال ثابت و پابرجا می‌شوند. روزی عایشه این شعر را می‌خواند:

با چشم احترام به ضعیف نگاه کن و او را گرامی بدار؛ ضعف او به تو بر نمی‌گردد و به ضعف او مبتلا نمی‌شوی؛ ضعیفت تو را جزا می‌دهد یا بر تو ثنا می‌کند و کسی که به سبب کردارت از تو شکر و سپاس کند، مانند آن است که تو را جزا داده است.

پیامبر آن را شنید و فرمود: ای عایشه راست گفتی، «کسی که شکر مردم را به جای نیاورد، برای خدا شکر نمی‌کند.»

عایشه می‌گوید: برای خدا مخلوقاتی هست که دلشان مانند دل‌های پرنندگان است، هرگاه باد بوزد با آن باد حرکت می‌کند؛ پس تأسف بر آنها که ترسو هستند و این ابیات را اضافه می‌کند:

يَفِرُّ الْجَبَانُ عَنِ ابِيهِ وَ أُمِّهِ وَ يَحْمِي شَجَاعُ الْقَوْمِ مِنْ لَائِنِاسِبُهُ
وَ يُرْزَقُ مَعْرُوفَ الْجَوَادِ عَدْوُهُ وَ يُحْرَمُ مَعْرُوفَ الْبَخِيلِ أَقَارِبُهُ

یعنی: (ترسو از پدر و مادر خودش فرار می‌کند، ولی مرد شجاع حمایت می‌کند کسی را که مناسبتی با او ندارد؛ سخاوتمند به دشمن خود رزق می‌دهد، خسیس خویشاوندان خود را از خوبی محروم می‌سازد.)

از سخنان عایشه است که می‌گوید: هر کس سخاوت و کرم داشته باشد، و

نیاکانش خسیس باشند، آن کرم او را نفع می‌دهد؛ و هر کس که خسیس باشد و نیاکانش کریم باشند، کریمی پدر و مادر به او نفع نمی‌رساند.

در «العقد الفرید» در باب «المواعظ و الزهد» در فضیلت عایشه آورده است: روزی که حضرت علی شهید شد. بعضی از اصحاب پیامبر گفتند؛ به خدمت عایشه «مادر مسلمانان» برویم و میزان حزن و ناراحتیش را دریابیم، اجازه خواستند و داخل منزل وی شدند، دیدند که او قبل از اینها خبر را شنیده و سخت گریه می‌کرد و اشک می‌ریخت؛ چون وضع را چنین دیدند، برگشتند؛ فردای آن روز اصحاب دانستند که عایشه به سوی قبر رسول خدا می‌رود؛ تمام مهاجرین و انصار که در مسجد بودند، به استقبال وی رفتند و بر او سلام کردند؛ ولی عایشه از شدت گریه قدرت جواب را نداشت، و اشک می‌ریخت، و با لباسهای خود اشک را پاک می‌کرد؛ مردم هم در پشت او راه می‌رفتند تا اینکه به حجره شریفه رسید که پیغمبر (ص) در آن مدفون است، دستگیره در را گرفت و گفت: سلام بر تو ای پیغمبر راهنما و ای سبب هدایت، درود بر تو ای ابوالقاسم، درود بر تو ای رسول خدا، و درود بر دو رفیق تو که در کنارت مدفون هستند؛ ای رسول خدا، من خبر مرگ بهترین دوستان تو را به تو آورده‌ام، خبر شهادت شریفترین دوستانت را به تو می‌دهم، سوگند به خدا دوست برگزیده و همراز تو شهید شد؛ کسی که تو بهترین زن‌ها را به او تزویج نموده بودی شهید شد؛ کسی که ایمان آورد و به عهد و پیمان خود وفا کرد، شهید شد؛ من فریاد می‌کنم همانند زنی که بچه‌اش مرده باشد، بر علی گریه می‌کنم که سزاوار است گریه کنم؛ و اگر این خاکها از روی تو برداشته می‌شد، تو هم می‌فرمودی، همانا گرامیتیرین دوستم کشته شد؛ و اگر قدرت داشتیم که از این عمل دوری کنیم و تو را به فریاد خود بطلبیم، می‌کردیم؛ ولی قادر نیستیم استحکام کارهای خدا را از بین ببریم.

و نیز می‌نویسد: عایشه در مرض فوت بر پدرش وارد شد به او گفت: ای پدر با دوستان تو پیمان می‌بندم و رأی تو را درباره امت جاری می‌کنم؛ و تو را از خانه

جهازت به سوی خانهٔ آخرت می‌برم؛ تو در قلب من زنده‌ای و به آن متصل هستی؛ چشمهای گریانت و پریدن رنگت را می‌بینم؛ پس تسلیت و تعزیت من به سوی خداست و صبر و توکل من پیش اوست؛ من خودم را تسکین می‌دهم که گریه نکنم، ولی نفسم ساکن نمی‌شود؛ می‌خواهم شکایت و شکوه کنم، ولی جای شکوه و شکایت نیست.

ابوبکر سرش را بلند کرد، گفت: ای دختر من امروز پرده از پیش چشم من باز می‌شود و پاداش اعمال خود را می‌بینم، اگر فرح و سرور باشد، پس دایمی است؛ و اگر تلخی باشد آن هم دوام دارد؛ من به پیشوایی این جماعت گذاشته شدم، در موقعی که باز ایستادن و بازگشتن از آن ضایع کردن بود و حزم و پرهیز از آن کار تقصیر بود؛ پس خداگواه من است چیزی جز رضای خدا در قلبم نبود؛ من متکبر و خودخواه نبودم؛ و خود را بزرگ نمی‌شمردم؛ و از حدّ تجاوز نمی‌کردم؛ گرسنگی را بر خود هموار می‌کردم؛ برای قبول این امر ناچار بودم مانند ناچاری کسی که از تشنگی آب دهنش را با زحمت می‌بلعد؛ قناعت کردم به شیر شتر و قطیفه‌ای و تشکی از برگ خرما و لباس خشنی که پوست را آزار می‌داد و پشت خود را با آنها راست گردانیدم. عایشه این شعر را خواند.

وا أبيضُ يُستسقى الغمامَ بوجهه ربيع الیتامی عصیمة للأراملِ

یعنی: (سفید رنگی که به سبب ذات او مردم از ابر طلب باران می‌کردند، بهار یتیمان و نگهدارندهٔ بیوه‌زنان بود) ابوبکر غضبناک به عایشه نگاه کرد و گفت: مفهوم این شعر من نیستم بلکه پیغمبر رحمت بود؛ بعداً بیهوش شد وقتی که افاقه می‌یافت عایشه این شعر را خواند.

لُعمرک ما یُغنی الثراء عن الفتی اذا حشرجت یوماً و ضاق بها الصدرُ

(سوگند به جان تو ثروت از جوان چیزی را دفع نمی‌کند، هرگاه تنگنای مرگ برسد و سینه را تحت فشار قرار دهد.) ابوبکر نگاه غضب‌آلودی به عایشه کرد و

گفت: این آیه را بخوان (وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ) یعنی: (سکرات مرگ آمد به حق، و این همان چیزی است که از آن فرار می‌کردیم).

هشام بن عروه از پدرش و از عایشه روایت می‌کند که عایشه گفت: خدا رحمت کند لبید را که این شعر را گفته است.

ذهب الذین يُعاش في أكنافهم و بقیة فی خلف کجلد الأجرِفِ

(کسانی که در کنف حمایت آنها می‌شد زندگی کرد، رفتند و من در میان پس ماندگانی که مانند پوست حیوانی گر گرفته هستند، باقی ماندم) عایشه گفت: چه می‌شد او زمان ما را درک می‌کرد و تغییر زمان را می‌دید؛ آنها که مردم بودند رفتند و آدم‌نمایان باقی ماندند.^۱

عروه می‌گوید: خدا رحمت کند عایشه را اگر او زمان ما را می‌دید چه می‌گفت و چه می‌کرد؟!

در «کنز العمال» آمده است که عایشه می‌گوید: رسول خدا به من ماده شتر سیاهی داد که شبیه زغال بود و در سیاهی نظیر نداشت؛ پیامبر (ص) دست بر آن شتر مالید و دعای برکت خواند؛ بعداً فرمود: ای عایشه سوار شود و با نرمی با این شتر رفتار کن؛ همانا نرمی را در هر چیزی به کار بری او را می‌آراید و نرمی را از هر چیزی برداری معیوب می‌شود.

فضایل و کمالات عایشه باعث می‌شد که نور ایمان به خدا و اعتقاد به نبوت پیغمبر (ص) در قلب او شعله می‌زد و حقایق اسلامی با خون او آمیخته شده بود؛ به تعالیم دینی بسیار رغبت داشت و طبق دستورهای پیغمبر (ص) رفتار می‌کرد؛ او سراج منیری بود که متحیران را هدایت می‌کرد؛ و مرکز محکمی بود که طالبان

۱- منظور این است که هر قدر از زمان پیغمبر (ص) دور می‌شویم به زمان بدتری می‌رسیم.

حقیقت به آن اتکاء می‌کردند؛ او بیشتر از هزار حدیث از زبان پیغمبر (ص) روایت کرده که مورد استفاده دانشمندان اسلامی بوده است؛ و احادیث او در «مُسند» در بخشی جمع آمده که ترجمه احادیثی را که با زندگی او ارتباط پیدا می‌کند، ذیلاً می‌آوریم:

عایشه می‌گوید: پیامبر (ص) اسیری را به منزل من آورد. من هم با زنان مشغول گفتگو شدم و از او غفلت کردم و اسیر فرار کرد، پیامبر (ص) آمد و فرمود: اسیر چه شد؟ عرض کردم از او غافل بودم با زنان صحبت می‌کردم فرار کرد؛ پیغمبر (ص) عصبانی شد و فرمود: تو را چه شده که توجه نکردی، خدا دستت را قطع کند و خارج شد موضوع را به مردم اعلام کرد و اسیر را تعقیب کردند و باز آوردند؛ وقتی که پیامبر داخل خانه شد، من دستهایم را حرکت می‌دادم؛ گفت چه شده است؟ گفتم شما در حق من دعا کردید و من به دستهایم نگاه می‌کنم که کدام یک قطع خواهد شد، او خندید و دستهایش را بلند کرد و پس از حمد ثنای خدا فرمود: خداوندا من بشرم و مانند سایر مردم عصبانی می‌شوم و اگر برای زن ایماننداری دعای بدی کردم آن را برایش پاکی و رحمت قرار ده نه غضب.

زنی به خانه عایشه داخل شد که همراهش دو دختر بی‌سرپرست بود، عایشه در خانه چیزی نداشت که به آنها بدهد جز یک خرمایی که دو نصفه کرد و هر نصفه را به یکی از دختران داد. این موضوع به پیامبر (ص) عرض شد، فرمود: ای عایشه اگر کسی با چنین دختران بی‌سرپرست مواجه شود و درباره آنها خوبی کند، آنها حجاب می‌شوند و آن شخص را از آتش جهنم محفوظ می‌کنند.

عایشه می‌گوید که در خواب دیدم، سه ماه در حجره من سقوط کردند و این خواب را به ابوبکر نقل کردم؛ گفت اگر رؤیای تو صادق باشد، سه نفر از بهترین اهل روی زمین در خانه تو دفن می‌شوند. زمانی که رسول خدا (ص) در خانه من دفن شد، ابوبکر گفت: این یکی از ماهها بود که تو در خواب دیدی و او بهترین آنهاست.

زهری از عایشه روایت می‌کند که پیامبر (ص) داخل خانه نماز می‌خواند و در را به روی خود بسته بود؛ من به پیش در آمدم و او در را بر من باز کرد و به جای خودش برگشت و نماز را ادامه داد و نماز را قطع نکرد؛ ولی در ورودی در طرف قبله واقع شده بود. عروه از عایشه روایت کرده که گروهی از یهود اجازه خواستند که به خدمت رسول خدا (ص) برسند؛ پیامبر (ص) هم اجازه داد وارد شدند و گفتند: السّام علیک، عایشه در جوابشان گفت، بل السّام علیکم و اللعنه (مرگ بر شما باد) پیامبر (ص) فرمود: ای عایشه ملایمت در هر کاری زیباست و خداوند آن را دوست دارد؛ عایشه گفت: ای پیغمبر خدا مگر نشنیدی اینها چه گفتند: پیامبر (ص) فرمود: من هم گفتم وعلیکم، دیگر کلمه لعنت اضافه بود.

زهری روایت کرده که بریره جاریه عایشه نزد او آمد و از او تقاضای کمک مالی کرد؛ چون می‌خواست مبلغی بپردازد و خود را آزاد سازد؛ عایشه گفت: آیا مالک تو تو را می‌فروشد؟ بریره پیش مالکش آمد و ماجرا را گفت، مالک گفت: تو را به شرطی می‌فروشم که ولأ از آن من باشد؛ عایشه موضوع را با پیامبر (ص) در میان نهاد؛ پیامبر (ص) فرمود: ای عایشه بریره را خریداری کن و آزاد ساز چون ولأ برای کسی است که بنده یا جاریه را آزاد می‌کند.

امر بن غالب گفته: من و عمار و اشتر، پیش عایشه رفتیم، عمار گفت: ای مادر سلام بر تو باد، عایشه جواب داد. «السّلام علی من اتّبع الهدی.» دو یا سه بار این جمله را تکرار کرد؛ عمار گفت: سوگند به خدا با اینکه مرا نمی‌پسندی، تو مادر من هستی؛ عایشه پرسید: این کیست که با توست؟ گفت: این اشتر است که با من است؛ به اشتر گفت تو بودی که می‌خواستی پسر برادر مرا بکشی؟ اشتر گفت بلی من می‌خواستم او را بکشم و او می‌خواست مرا بکشد؛ عایشه گفت: اگر مرتکب قتل او می‌شدی هرگز رستگار نمی‌گشتی، مگر نشنیده‌ای که پیامبر (ص) فرمود: ریختن خون هیچ مسلمانی حلال نیست مگر در سه مورد: اینکه زنای محصنه بکند و بعد از مسلمانی کافر شود و یا مسلمانی را به ناحق بکشد.

ابوسلمه گفته من و برادر رضاعی عایشه به خانه او رفتیم و برادرش از چگونگی غسل رسول خدا سؤال کرد؛ عایشه ظرف بزرگی را آورد و گفت: پیغمبر (ص) با این غسل کرد و من سه بار این ظرف را پر می‌کردم و به سر مبارکش می‌ریختم در حالی که بین من و او حجاب و پرده بود.

محمد بن علی روایت کرده که عایشه قرض می‌گرفت، گفتند چرا قرض می‌گیری؟ گفت از رسول خدا (ص) شنیده‌ام که فرمود هیچ بنده‌ای نیست که نیت ادا نمودن قرض را داشته باشد، مگر اینکه برای آن بنده از جانب خداوند کمک و یاری باشد؛ من هم به این علت قرض می‌گیرم تا به التماس خدای عزوجل متوسل شوم.

عایشه می‌گوید: زمانی که رسول خدا (ص) احرام حج می‌بست؛ سرش را با گیاهان دارویی می‌شست و روغن زیتون می‌مالید؛ باری، زنان به همراهی وی به حج رفتیم و او صلوات‌الله علیه دستور داد زناش احرام بستند و مرا ترک کرد؛ من پیش خودم ناراحت بودم، گفتم ای رسول خدا به زنان دیگر دستور احرام دادی و مرا ترک کردی؟ پیامبر (ص) به برادرم عبدالرحمن گفت: با خواهرت برو، احرام ببندد و با او بیت خدا را طواف کن و صفا و مروه را انجام بده بعد از اتمام مراسم به سوی من بیار که من در حصبه منتظر او هستم و تا بازگشت من رسول خدا آنجا توقف کرد.

عایشه می‌گوید: زن یهودی برای من خدمت می‌کرد، من هر خوبی که به او می‌کردم در عوض می‌گفت خدا تو را از عذاب قبر ننگه دارد. روزی رسول خدا (ص) به حجره من داخل شد، عرض کردم ای رسول خدا، آیا عذاب قبر واقعیت دارد؟ فرمود خیر و پرسید چرا این سؤال را می‌کنی؟ عرض کردم این زن یهودی چنین دعایی در حق من می‌کند، پیامبر (ص) فرمود: دروغ می‌گوید عذاب قبر نیست. مدتی گذشت روزی در وقت نهار دیدم رسول خدا (ص) چشمهایش از عصبانیت سرخ شده و لباسهای خود را جمع و جور کرد و از خانه خارج شد با صدای بلند

خطاب به مردم گفت: ای مردم فتنه‌ها مانند پاره‌های شب سیاه بر شما سایه افکنده، اگر آنچه را که من می‌دانم شماها می‌دانستید زیاد گریه می‌کردید؛ ای مردم از عذاب قبر به خدا پناه بگیرید، همانا عذاب قبر حق است.

سائبه روایت می‌کند که من به خانه عایشه رفتم و پیکان و نیزه‌ای در منزلش بود؛ عرض کردم ای مادر مؤمنان با این نیزه چکار می‌کنید؟ گفت با آن جانوری را که وزغ نام دارد و شبیه مارمولک است، می‌کشیم؛ برای اینکه پیامبر اسلام (ص) برای ما نقل می‌کرد، وقتی که حضرت ابراهیم خلیل را در آتش می‌انداختند، تمام جانوران آن حوالی سعی می‌کردند، آتش را خاموش کنند ولی وزغ در آتش فوت می‌کرد تا شعله‌های آن را فروزانتر کند و به این سبب رسول خدا (ص) دستور کشتن آنها را داد.

عایشه می‌گوید: پیامبر فرمود: کشتن پنج جانور جایز است، عرض کردم ای رسول خدا آن جانوران کدامند؟ فرمود سگ گزنده، موش، عقرب، زغن که جوجه‌های خانگی را می‌برد، وزغ که همه اینها فاسق هستند و کشتن آنها حتی در خانه کعبه نیز جایز است.

عایشه می‌گوید: دختری از انصار پیش من بود که او را حمایت می‌کردم، او را به شوهر دادم، در روز عروسی او پیامبر (ص) به خانه من آمد و صدای موسیقی و آواز شنید، فرمود: ای عایشه این جماعت انصار آوازخوانی و شعر گفتن و معرکه گرفتن را دوست دارند، و در میان آنان غزل خوانهایی هستند و بهتر بود وقتی که او را به خانه شوهر می‌فرستادی، کسی را در جلو او قرار می‌دادی تا به رسم خودشان آواز بخواند چون این کار از رسوم این قوم است.

بریده می‌گوید: من به خانه عایشه رفتم و او پارچه ضخیمی آورد که در یمن بافته شده بود و همراه آن عبایی بود که عربها لباده می‌گفتند. گفتم چرا اینها را ترک می‌کنی؟ گفت برای اینکه پیامبر خدا (ص) در میان این دو پارچه قبض روح شد و رحلت فرمود.

عایشه می‌گوید: من در خدمت رسول خدا بودم، یکی از مردان یهودی اجازه ورود خواست و داخل شد و گفت السّام علیک، رسول خدا فرمود و علیک. من می‌خواستم حرفی به یهودی بگویم دیدم یکی دیگر هم وارد شد، او هم همین طور گفت؛ سوّمی آمد و گفت: السّام علیک، پیغمبر (ص) جواب داد و علیک، من تحمّل نکردم گفتیم: مرگ خدا و غضب او بر شما ای برادران مسخ شده و میمون و گرازگونه باد؛ آیا رسول خدا را با سلامی خطاب می‌کنید که خداوند اجازه آن را نداده و او را به آن درود خطاب نفرموده است؛ در این موقع پیامبر (ص) فرمود: ای عایشه ساکت باش خداوند دشنام و دشنام دادن را دوست ندارد؛ ایشان حرفی گفتند، من هم به خودشان رد کردم و ضرری به ما نرسید؛ ولی دعای ما بر آنها اثر می‌کند ایشان بر ما حسد می‌برند و حسد می‌برند به جمعه‌ای که خداوند ما را به آن هدایت داده و قبله‌ای که خدا ما را به آن راهنمایی کرده و نمازی که مردم پشت سر امام می‌خوانند که اینها توفیق آن را نیافتند.

عبدالله ابن زبیر می‌گوید: روزی در خدمت عایشه بودیم مردی از جلو خانه او می‌گذشت که او را به سبب شرب خمر زده بودند؛ صدای مردم را شنید و گفت: چه خبر است؟ گفتند این مردی است که او را در حال مستی گرفته‌اند و زده‌اند؛ گفت: سبحان الله من از رسول خدا (ص) شنیده‌ام، کسی که شراب می‌خورد در حال خوردن شراب مؤمن نیست و نیز کسی که مرتکب زنا و دزدی می‌شود در موقع عمل مؤمن نیست، پس بر شماست که ترک این منهیات را بکنید.

عایشه می‌گوید: زن یهودی به در خانه من آمد و طعام خواست، گفت مرا طعام بدهید که خدا شما را از فتنه دجال و عذاب قبر نجات دهد؛ من او را نگه داشتم تا پیامبر گرامی آمد، عرض کردم ای رسول خدا ببین این زن یهودی چه می‌گوید؟ فرمود: چه می‌گوید؟ گفتم می‌گوید: خدا شما را از فتنه دجال و عذاب قبر امان بدهد؛ در این موقع رسول خدا (ص) دستهایش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خدایا از فتنه دجال و عذاب قبر به تو پناه می‌برم؛ بعد توضیح داد، هیچ پیغمبری

نبوده مگر قوم خود را از فتنهٔ دجال برحذر کرده است و من هم شما را از فتنهٔ دجال می‌ترسانم؛ دجال ادعای خدایی می‌کند و دارای یک چشم است و آشکار است که خدای ما چنین نیست و در پیشانی او کافر نوشته شده که هر مسلمانی آن را می‌خواند. اما عذاب قبر چیزی است که مردم به سبب من دچار آن خواهند شد؛ چون ملائکه از پیامبری من می‌پرسند و اگر مرده صالح باشد، بدون ترس در قبرش می‌نشینند و ملائکه می‌پرسند داخل کدام دین بودی می‌گوید دین اسلام؛ و می‌پرسند این مرد که میان شما بود و ادعای پیغمبری کرد کیست؟ در جواب می‌گوید او محمد است، درود خدا بر او باد؛ به میان ما آمد در حالی که شاهد و نشانه‌ای از طرف خدا داشت، ما هم رسالت او را تصدیق کردیم؛ پس روزه‌ای باز می‌شود و او به جهنم نگاه می‌کند و می‌بیند در اثر شدت آتش بعضی دیگری را می‌شکند و می‌خورد؛ به او می‌گویند نگاه کن به چیزی که خداوند تو را از آن محفوظ داشت؛ بعد روزه‌ای از سوی بهشت در قبر او باز می‌شود و به گلها و نعمتهای بهشت نگاه می‌کند و به او می‌گویند که این جایگاه توست؛ چون تو بر اتقان و ایمان بودی و انشاءالله با همین وضع برانگیخته خواهی شد؛ ولی اگر مرده اهل بدی باشد با ترس و پریشانی در قبرش می‌نشینند؛ ملائکه می‌پرسند بر کدام آیین بودی؟ می‌گوید نمی‌دانم؛ می‌پرسند این مرد در میان شما کی بود؟ می‌گوید من شنیدم که مردم دربارهٔ نبوت او چیزهایی می‌گویند؛ آنگاه روزه‌ای از قبرش به بهشت باز می‌شود و نعمتهای بهشتی را می‌بیند ولی به او گفته می‌شود: این نعمتها را خداوند به سبب گناه و کفرت از تو بازداشته است؛ پس روزه‌ای به جهنم باز می‌شود و به آتش نگاه می‌کند و می‌گویند اینجا جای توست؛ چون تو در شک و تردید بودی و با این وضع برانگیخته می‌شوی و تا قیامت معذب خواهی بود و اضافه کرد: در زمان موت ملائکه در نزد آدم حاضر می‌شوند، اگر صالح باشد می‌گویند: ای روح طیب و پاک که در جسد پاک بودی خارج شو که پسندیده و ستوده هستی و بشارت باد بر تو بر نعمت و ریحان و لطف خدایی که بر تو

غضبناک نیست روح او را به آسمان عروج می‌دهند و در آسمان برای او باز خواهد شد، می‌پرسید این کیست؟ ملائکه می‌گویند: شخص مؤمن است. ملائکه عرش می‌گویند: مرحبا باد به روح پاک که در جسد پاک بود، داخل شو در حالی که پسندیده هستی، و بر تو بشارت باد به نعمتهای بهستی و لطف خداوندی که بر تو مهربان است؛ تا او را در بهشت قرار می‌دهند؛ و اگر گناهکار باشد، به او می‌گویند: ای نفس پلید که در بدن پلید بودی خارج شو در حالی که نکوهیده هستی و بر تو به آب گرم و چرک زخمهای اهل جهنم بشارت باد و او را به آسمان می‌برند؛ ملائکه عرش می‌گویند: این کیست؟ فرشته‌ها می‌گویند: فلان، ملائکه آسمان می‌گویند مرحبا باد بر نفس خبیثه که در بدن خبیث بود، برگرد در حالی که نکوهیده هستی و در آسمان برای تو باز نخواهد شد، و از آنجا به سوی قبرش باز گردانیده می‌شود.

عایشه می‌گوید: من روز خندق خارج شدم و دنبال مردم راه می‌رفتم، ناگاه صدای زمین را شنیدم رو به آن طرف برگردانیدم، دیدم سعد بن معاذ که برادرزاده‌اش همراه او بود، زرهی را حمل می‌کند که از آهن بود و جثه سعد از زره خارج شده بود؛ چون جثه عظیم داشت و بلند قد بود، من روی زمین نشستم و می‌ترسیدم سعد را با تبر بزنند، چون قسمتهایی از بدنش پوشیده نشده بود، سعد می‌رفت و رجز می‌گفت و این شعر را می‌خواند.

ای کاش شتر من زودتر به نبردگاه می‌رسید

مرگ چقدر خوب است موقعی که اجل نزدیک باشد

باغچه‌ای را دیدم که چند نفری از مسلمانان در آنجا بودند، من به باغچه رفتم؛ در میان آنان عمر بن خطاب بود و نیز مردی که کلاه خود گذاشته بود؛ عمر به من گفت: چه باعث شد که اینجا آمدی؟ به خدا سوگند تو خیلی با جرأت هستی، چه تو را امین کرد که بلایی به تو نمی‌رسد یا از کمینگاه کفار به تو حمله نمی‌شود؟! به

قدری مرا سرزنش نمود که آرزو داشتم زمین بشکافد و من در آن لحظه به زمین بروم؛ در آن موقع مردی که با کلاه خود خود را پوشانیده بود، گفت: ای عمر و ای بر تو که عایشه را زیاد سرزنش کردی، امروز فرار کردن و پناه بردن فقط به سوی خداست؛ در این موقع مردی از مشرکین سعد را با تیر زد و گفت: من ابن عرقه هستم، تیر به بالای ابروی سعد اصابت کرد و جای آن متورم شد؛ سعد گفت: خدایا تو مرا نکش تا چشم من در جهاد بنی قریظه روشن شود؛ چون آن طایفه در جاهلیت با سعد هم‌پیمان بودند و می‌خواست به آنها ضربه بزند؛ دعای وی مستجاب شد و خداوند بادی به طرف مشرکین فرستاد که چشمهایشان پر از گرد و غبار شد؛ طایفه بنی قریظه برگشته و تحصن کردند و در قلعه‌ها جایگزین شدند؛ پیامبر (ص) به مدینه برگشت و سلاح را به زمین نهاد و دستور داد قبه‌ای از چرم برای سعد ساختند؛ در این موقع جبرئیل خدمت پیامبر (ص) آمد که به صورت بشر در آمده بود و در دندانهای پیشین او گرد و غبار بود؛ گفت: ای محمد تو سلاح را به زمین گذاشتی؟ سوگند به خدا، ملائکه سلاح را به زمین ننهاده‌اند و جنگ تمام نشده است، برگرد و با بنی قریظه جنگ کن؛ رسول خدا زره (ص) را پوشید و به مردم اعلام کرد لشکرکشی بکنند و خود خارج شد و حرکت کرد؛ از کنار طایفه بنی غنم می‌گذشت که ایشان در مجاورت مسجد سکونت داشتند؛ پیامبر (ص) سؤال کرد: چه کسی از کنار شما گذشت؟ گفتند دحیة الکلبی از کنار ما گذشت؛ پیغمبر (ص) به بنی قریظه رسید و ایشان را محاصره کرد و مدت بیست و پنج روز محاصره ادامه داشت؛ وقتی شدت گرفت؛ به بنی قریظه گفتند به دستور رسول خدا از قلعه‌ها بیرون بیایید؛ آنان با ابولبابه مشاوره کردند؛ ابولبابه گفت از قلعه‌ها بیرون نیایید چون او مثل گوسفند شما را می‌کشد؛ گفتند به دستور سعد بن معاذ بیرون می‌آییم؛ پیغمبر (ص) فرمود مانع ندارد و در اختیار سعد بن معاذ باشید؛ آنها پایین آمدند و پیامبر (ص) فرستاد سعد را آوردند؛ طایفه‌اش اطراف او را گرفته و می‌گفتند: اینان هم‌پیمانان و دوستان تو بودند و زخمهای تو را تسکین می‌دادند و

کسانی هستند که آنها را می‌شناسی، با آنها مدارا کن؛ سعد به آنها نگاه کرد و گفت در این لحظه برای من آسان است که در اجرای اوامر خداوند به هیچ سرزنشی توجه نکنم؛ و به خدمت رسول خدا آمد، پیامبر (ص) فرمود: به طرف سالارتان برخیزید و او را محترمانه پایین آورید؛ در این موقع عمر بن خطاب گفت: بزرگ ما خداوند عزوجل است، او را با احترام پایین آوردند؛ پیغمبر (ص) فرمود: ای سعد درباره اینها چه حکم خواهی کرد؟ سعد گفت: من حکم می‌کنم آنکه جنگ کرده کشته شود؛ بچه‌ها که اهل جنگ نیستند، اسیر شوند و اموال ایشان بین مسلمانان تقسیم شود؛ پیامبر (ص) فرمود: ای سعد حکمی را روا داشتی که همان حکمی است که خدا و رسول او می‌خواهند. سعد دعا کرد و گفت: خداوندا اگر بین پیغمبر (ص) و قریش جنگی باقیمانده مرا مهلت بده و اگر بین قریش و پیامبر (ص) جنگ تمام شده، جان مرا بگیر؛ در این حال تورم زخمش ترکید و به حدی بهبودی یافت که آثار زخم دیده نمی‌شد و رفت به طرف قبه‌ای که پیغمبر (ص) در مسجد برای او درست کرده بود؛ در موقع مردنش رسول خدا و ابوبکر و عمر بر بالین وی حاضر بودند، در موقع گریه کردن من در حجره خود نشسته بودم و صدای ابوبکر را از صدای عمر تشخیص می‌دادم و ایشان چنان بودند که خدا فرموده: اصحاب پیغمبر (ص) بین خودشان صاحب رحم بودند؛ راوی می‌گوید: گفتم ای مادر پیامبر (ص) گریه‌اش چطور بود؟ آیا پیغمبر (ص) هم به سعد گریه می‌کرد؟ گفت پیغمبر (ص) در مورد کسی از چشمش اشک نمی‌آمد؛ ولی موقعی که محزون و ناراحت می‌شد، ریش خود را در دست می‌گرفت.

از ابی یونس که غلام آزاده شده عایشه بود، روایت است که عایشه گفت: مردی اجازه خواست که به خدمت رسول خدا برسد وقتی صدای او را شنید فرمود: این پسر بد طایفه است، موقعی که داخل شد، پیامبر (ص) از جای خود تکان خورد و با گشاده‌رویی از وی استقبال کرد؛ بعد از رفتن او دیگری اجازه طلبید، حضرت فرمود: این پسر خوب طایفه است، موقعی که داخل شد پیامبر (ص) آن

گشاده‌رویی را که نسبت به اولی رعایت کرده بود، به عمل نیاورد و از جایش تکان نخورد؛ وقتی رفت گفتم: ای رسول خدا برای اولی فرمودی بد است و بلند شدی؛ و به دوّمی گفنی خوب است و تکان نخوردی، علت چیست؟ فرمود ای عایشه همانا از مردمان بد کسانی هستند که مردم از ترس بد زبانی ایشان آنها را رعایت می‌کنند، من هم از بد زبانی این شخص او را رعایت کردم.

عروه از عایشه حکایت می‌کند که گفت روزی رسول خدا به خانه من آمد، از صورتش فهمیدم که از چیزی ناراحت است؛ وضو گرفت و از منزل خارج شد و با کسی حرف نزد؛ من هم به دنبالش می‌رفتم تا نزدیک حجرات سایر زنانش رسید؛ شنیدم می‌فرماید: ای مردمان، خدای عزوجل امر می‌کند که امر به معروف و نهی از منکر کنید، پیش از آنکه مرا بخوانید و اجابت نکنم و چیزی بخواهید که عطا نکنم و کمک طلب کنید و کمک نکنم.

عایشه می‌گوید: روزی خوله دختر حکیم داخل خانه ما شد که زن عثمان بن مظعون بود؛ پیامبر پریشانی و آشفتگی و ژولیدگی لباس و هیئت او را دید؛ از من پرسید چرا وضع خوله این طور پریشان است؟ گفتم ای رسول خدا این زنی است که شوهر ندارد؛ شوهر او شب و روز نماز می‌خواند و روزه می‌گیرد و به عبادت مشغول است؛ مانند این است که شوهر نداشته باشد و بدین جهت او به خودش نمی‌رسد و زینت و آرایشی به کار نمی‌برد و این است که وضع آشفته و پریشانی دارد؛ پیامبر (ص) به دنبال عثمان بن مظعون فرستاد و گفت: ای عثمان تو از سنت من خارج می‌شوی؟ عثمان جواب داد سوگند به خدا ای رسول الله من به دنبال سنت تو هستم و سنت تو را می‌طلبم؛ پیامبر (ص) فرمود: این طور نیست که رفتار می‌کنی؛ من هم می‌خوابم و هم نماز می‌خوانم و هم روزه می‌گیرم و هم افطار می‌کنم و هم با همسرانم معاشرت می‌کنم؛ تو از خدا بترس چون زن تو بر تو حقی دارد و نفس تو بر تو حقی دارد؛ پس روزه بگیر و افطار کن و نماز بخوان و بخواب تا تمام اوقات تو مشغول طاعت نشود و از اهل بیت خود غفلت نکنی.

عایشه می‌گوید: پیامبر (ص) چند شتر از اعرابی در قبال شصت ساع خرماى اجوه خریداری کرده بود؛ به همراه اعرابی به خانه آمد و خرما را از من طلبید ولی خرما موجود نبود و من آن را به یتیمان و مستحقان داده بودم و پیامبر (ص) از تمام شدن خرما خبر نداشت و من می‌ترسیدم از این عمل من ناراحت شود ولی تبسمی کرد و به طرف اعرابی برگشت و ماجرا را به ایشان گفت: اعرابی داد و بیداد کرد که ای وای پیغمبر اسلام در حق من ظلم و بیداد می‌کند؛ مردم ممانعت کردند و گفتند ای مرد خدا تو را بکشد، مگر رسول خدا ظلم می‌کند؟ پیامبر (ص) فرمود: او را به حال خود بگذارید، چون برای صاحب حق مقال و گفتاری هست؛ رسول خدا همان جمله را تکرار کرد و فرمود: ما به گمان اینکه خرما در خانه است با تو معامله کردیم، الان نمانده است چه کنم؟ عرب باز هم داد و بیداد کرد و مردم اعتراض می‌کردند رسول خدا گفت او را به حال خود واگذارید برای صاحب حق گفتنی هاست. وقتی پیامبر (ص) دید، عرب بادیه‌نشین چیزی حالیش نمی‌شود، به یکی از اصحاب فرمود: به نزد خوله بروید و شصت ساع خرما از او قرض بگیرید و به اعرابی گفت تو هم با این مرد برو و خرماى خود را تحویل بگیر؛ اعرابی رفت و خرما را تحویل گرفت و برگشت که رسول خدا در میان اصحابش نشسته بود، گفت: ای پیغمبر خدا، خداوند به تو خیر بدهد، تو حق خود را ادا کردی و خوش معامله و شیرین زبان بودی.

عایشه می‌گوید: در این موقع رسول خدا جواب داد: ای اعرابی این جماعت که حق خود را ادا می‌نمایند و شیرین زبان هستند، بهترین بندگان خدا در روز قیامت و اصحاب من هستند.

شیخ احمد البنا در شرح «بلوغ الامانی» می‌نویسد: عایشه می‌گوید: همسالان و رفقای من می‌آمدند و عروسک بازی می‌کردیم و هرگاه رسول خدا می‌آمد، رفقایم به احترام پیامبر (ص) بلند می‌شدند و بازی را ترک می‌کردند، ولی پیامبر (ص) آنان را فرا می‌خواند و دستور می‌داد که با من بازی کنند.

روایت شده است که عایشه می‌گفته است: پیامبر (ص) فرمود ای عایشه، وقتی عصبانی می‌شوی من ناراحتی تو را می‌دانم هر چند که ظاهر نمی‌سازی و هرگاه مسرور می‌شوی من خوشحالی تو را می‌فهمم؛ پرسیدم، ای رسول خدا چطور می‌دانید؟ فرمود: هرگاه عصبانی و غضبناک باشی می‌گویی: ای محمد، و هرگاه راضی باشی می‌گویی: ای رسول خدا. و به طریق دیگر روایت شده که عایشه گفت: پیغمبر (ص) فرمود ای عایشه من حالت ناراحتی و خوشحالی تو را می‌دانم، پرسیدم چطور؟ فرمود: هرگاه از من راضی باشی می‌گویی سوگند به خدای محمد، و هرگاه ناراضی باشی می‌گویی سوگند به خدای ابراهیم علیه السلام؛ گفتم ای رسول خدا این طوری است، ولی سوگند به خدا فقط از نام بردن تو دوری می‌کنم.

از عایشه روایت شده که پیامبر (ص) در جلو حجره‌ام می‌ایستاد و گروه سیاهان با آلات جنگی بازی می‌کردند و مردم برای تفریح دور آنها جمع می‌شدند؛ پیامبر (ص) مرا زیر حمایت خود می‌گرفت و به نمایش گروه سیاهان نگاه می‌کردم و رسول خدا به اندازه‌ای تحمل می‌کرد که من از تماشای بازی آنان سیر می‌شدم. از طریق دیگر روایت شده که عایشه گفت: گروه سیاهان با آلات جنگی خود برای مردم بازی می‌کردند و پیامبر مرا صدا می‌کرد؛ من از بالای شانه ایشان به نمایش سیاهان نگاه می‌کردم؛ روزی پیامبر (ص) داخل مسجد شد، در حالی که آنها بازی می‌کردند؛ عمر بن خطاب از ادامه بازی ایشان ممانعت کرد؛ پیامبر (ص) فرمود: ای عمر اینها را به حال خود بگذار، چون اینها پسران ارفده هستند و این عمل شغل آنهاست و بازیشان از کارهای مباح است؛ در این روز یهود می‌دانند وسعت و گشایش است و عسرت و سختگیری نیست؛ من با دینی از طرف خدا روانه شده‌ام که سهل و آسان است و چنین کارهای مباح را حرام نکرده است.

از علی بن زید روایت شده که برای رسول خدا هدیه‌ای فرستادند که در میان آنها گردنبندی از مهرهٔ یمانی بود؛ پیامبر (ص) فرمود: من این گردنبند را به کسی

می‌دهم که در میان اهل و عیالم در پیش من از همه محبوبتر است؛ زنها همه گفتند این گردنبند را پیش دختر ابوبکر برد و امامه دختر زینب را خواست، امامه به دستور پیامبر (ص) گردنبند را در گردن عایشه انداخت.

عایشه می‌گوید: پیامبر (ص) در بین زنانش نوبت را جاری می‌کرد و در رعایت نوبت هر یک از همسرانش عدالت به خرج می‌داد و می‌فرمود: این شیوه من است در آنچه اختیار دارم؛ پس خداوندا در آنچه قادر نیستم و اختیار ندارم مرا سرزنش نکن. روایت است پیامبر (ص) فرمود: من سفیدی کف دست عایشه را در بهشت دیده‌ام و این امر برای من ایجاد سرور می‌نماید و غم را از قلبم بیرون می‌کند.

احمد البناء در باب ذکاوت و فهم عایشه می‌نویسد: زنی به عایشه گفت: ای مادر، گفت من مادر شما نیستم، مادر مردان شما هستم.

و در باب غیرت هووها می‌نویسد: پیامبر (ص) از صفیه دلگیری پیدا کرده بود و آن روز نوبت صفیه بود، صفیه پیش عایشه رفت و گفت: پیامبر (ص) را از من راضی کن نوبت خود را به تو بخشیدم؛ عایشه چادری را که با زعفران رنگ کرده بودند برداشت و کمی آب پاشید تا بوی خوش آن پراکنده شود؛ رفت و در پیش رسول خدا نشست؛ پیامبر (ص) فرمود: ای عایشه از من دور شو؛ امروز نوبت تو نیست؛ عایشه جواب داد این فضلی است از الطاف خداوندی که به هر کس می‌خواهد می‌بخشد و قضیه را عرض کرد.

عایشه می‌گوید: گردنبندی به طور عاریه از خواهرم اسماء گرفتم و آن گردنبند گم شد، رسول خدا (ص) مردانی را برای یافتن گردنبند فرستاد آن را پیدا کردند؛ در حین جستجوی گردنبند وقت نماز رسیده بود، و چون آب نداشتند بدون وضو نماز را خواندند و این موضوع را به پیامبر (ص) عرض کردند؛ خداوند آیات تیمم را نازل کرد؛ اسید بن حضیر گفت: ای عایشه خدا جزای تو را بدهد، سوگند به خداکاری برایت پیش نیامده که در آن مشقت و سختی باشد، مگر خدای تعالی به دنبال آن برای تو و برای مسلمین خیر و برکت نازل کرده است و رخصت تیمم از برکت

توست که این قدر برای مسلمین گشایش و آسودگی دارد. به عبارت دیگر گفته شده که عایشه نقل می‌کند: من در بعضی سفرها در خدمت رسول خدا (ص) بودم، روزی وارد منطقه‌ای در نزدیکی مدینه شدیم؛ گردنبند من از گردنم افتاد؛ برای پیدا کردن گردنبند ایستادم؛ رسول خدا (ص) و جماعت نیز توقف کردند تا اینکه صبح دمید و آب نبود؛ من از طرف پدرم مورد سرزنش و ملامت قرار گرفتم و به من گفت: تو در هر سفر برای مسلمین سبب رنج و زحمت هستی که رسول خدا و مردم را به خاطر گردنبند معطل کرده‌ای؛ در این موقع خدای عزوجل رخصت تیمم را نازل فرمود؛ تیمم کردند و نماز خواندند. پدرم به پیش من آمد و عذرخواهی کرد و گفت: دختر من سوگند به خدا ندانستم که تو مبارک و سبب خیر هستی که خداوند این قدر برای مسلمین برکت و آسانی عطا فرمود.

ذکوان غلام عایشه می‌گوید: ابن عباس اجازه طلبید و پیش عایشه رفت در حالی که او مریض بود و پسر برادرش عبدالله در کنارش نشسته بود؛ عبدالله گفت ابن عباس است که به سوی تو آمده و او از بهترین فرزندان توست؛ قاری کتاب خدا و فقیه در دین خداست؛ اجازه بده سلامی بدهد و با تو خداحافظی کند؛ ابن عباس سلام داد و نشست و گفت: ای مادر مؤمنان به تو مژده می‌دهم که تمام اذیت و رنج و مشقت از تو رفع شود و به دوستان خود، محمد (ص) و اصحابش ملحق شوی و روح از بدن پرواز کند؛ عایشه گفت: دیگر چی؟ او ادامه داد، تو محبوبترین زنان پیغمبر (ص) بودی و حضرت تو را که بیگناه و پاک بودی دوست داشت، و خداوند برائت تو را به وسیله روح‌الامین نازل کرد و آیاتی که در شأن تو نازل شده در تمام مساجد روی زمین هر روز صبح و غروب خوانده می‌شود؛ و زمانی که گردنبند تو در ابواء به زمین افتاد، رخصت تیمم برای عموم برقرار شد که سبب آن تو بودی؛ سوگند به خدا، ای عایشه صاحب برکت و بهره هستی؛ عایشه گفت: ای ابن عباس مرا به حال خودم بگذار، سوگند به خدا دوست داشتم که از

خاطرهای فراموش می‌شدم و اصلاً نبودم. ابن عباس گفت: تو به ام‌المؤمنین نامگذاری شدی که سعادت‌مند شوی و این تسمیه نشانه سعادت توست و در حالی که فرزند نداری تو را مادر مؤمنان خطاب می‌کنند.

استاد احمد مصری می‌نویسد: عایشه با قلبی مملو از ایمان و شعوری آمیخته با حکمت اسلام به زندگی زناشویی خود ادامه می‌داد؛ او یک شخصیت بی‌نظیر و یک زن نمونه بود که شوهر خود را می‌شناخت و حقوق او را در کمال خلوص و صداقت رعایت می‌نمود؛ هر کاری را که موجب خوشحالی و مسرت رسول خدا می‌شد انجام می‌داد و بی‌وسته در صدد بود که آلام و متاعب پیغمبر (ص) را تخفیف و تسکین دهد؛ عایشه به سنگینی بار رسالت که به دوش شوهرش بود، آگاهی داشت و احساس می‌کرد که پیامبر (ص) تا چه حدی در راه تبلیغ فرمان الهی زحمت می‌کشد و مخالفان او چه موانعی بر سر راهش ایجاد می‌کنند؛ لذا هر موقع که ناراحتی و آزرده‌گی بر او پیش می‌آمد با هر وسیله‌ای در برطرف ساختن رنجش و اندوه پیغمبر (ص) کوشش می‌نمود.

اطلاعاتی که در مورد زندگی عایشه به دست داریم و با مطالعه کتابهایی که درباره حیات او با پیغمبر نوشته‌اند، به این نتیجه می‌رسیم که عایشه علاوه بر اینکه مادر مهربانی برای مسلمانان بود، و آنان را ارشاد و هدایت می‌کرد، در عین حال نمونه بارزی از زنان شوهردار محسوب می‌شود که چنانچه دیگر زنان به او اقتدا می‌کردند، بسیاری از مشکلات زناشویی خود را برطرف می‌نمودند و به قوانین حیات خانوادگی واقف می‌شدند و محیط اجتماعی پاک و پر از مهر و صفا به وجود می‌آوردند.

عایشه به این واقعیت پی برده بود که پایه و اساس بنای زندگی زناشویی اخلاص و محبت و ایجاد زمینه شادی در قلب شوهر و تخفیف ناهنجاریهای زندگی و همکاری همه جانبه با اوست؛ به همین علت هنگام دیدن پیامبر (ص) تبسم از لبان عایشه دور نمی‌شد و اظهار سرور و خوشحالی می‌کرد و از کارهایی

که رسول خدا به انجام آن مشغول بود سؤال می‌کرد و در غم و شادی شریک او بود. عایشه عقیده داشت حتی در صورت پیش آمدهای ناگوار زنان نباید اندوهناک و محزون با شوهر خود روبرو شوند. او می‌گفت جایز نیست برای زنی که به خدا ایمان آورده است، از سه روز بیشتر در ماتم بماند مگر در عزای شوهر. چنانکه می‌دانیم بسیاری از زنان خانه‌دار که مربیان خانواده هستند، وظایف خود را نمی‌دانند و در حالی که شوهران خود را غمناک و محزون می‌بینند که دچار نوعی افسردگی و ناراحتی روحی هستند، اصلاً علت این ناراحتیها را جویا نمی‌شوند؛ اگر این زنان به نصایح عایشه گوش می‌کردند و به او تاسی می‌جستند بسیاری از مشکلات سخت زندگی خانوادگی را حل می‌کردند. می‌گویند زنی از عایشه پرسید: زینت برای زن تا چه حد حلال است؟ پاسخ داد: «اگر شوهرداری چنانچه بتوانی هر دو چشم خود را در آورده و بهتر و قشنگتر از اول در جای خود قرار دهی این کار را انجام بده.»

عایشه زن نمونه‌ای که نسبت به شوهر خود مخلص و وفادار بود، در راه ارضای خاطر شوهر خود و جلب محبت او فداکاری می‌کرد؛ به همین جهت رسول خدا (ص) نیز بی‌اندازه به عایشه علاقه داشت و نسبت به او توجه مخصوصی می‌نمود و بدین ترتیب بارزترین زندگی روحانی را تشکیل داده بودند. عایشه مدت ۱۳ سال به عنوان همسر پیغمبر اسلام (ص) در کنار او زندگی کرد تا اینکه رسول اکرم مریض شد؛ شبی که بیماری رسول خدا آغاز شد، بیخواب گشت؛ راه بقیع را که در نزدیکی مدینه بود و قبرستان مسلمانان به شمار می‌رفت، پیش گرفت وقتی به قبرستان رسید، میان قبرها ایستاد و خطاب به اهل قبور گفت: «سلام بر شما ای اهل قبور: حالتی که دارید بر شما خوش باد، فتنه‌ها مانند پاره‌های شب تاریک روی آورده و آخر آن به اولش پیوسته است و آخرت از دنیا بهتر است. بعد به غلامش فرمود: من مأمورم که برای اهل بقیع آمرزش بخواهم؛ وقتی برای آنها آمرزش خواست و هنگام بازگشت رسید رو به او کرد و گفت: کلید

گنجهای دنیا و زندگانی جاوید و پس از آن اقامت بهشت را به من عرضه داشتند و مرا میان آن و ملاقات پروردگار و دخول بهشت مخیر ساختند؛ و من ملاقات پروردگار و دخول بهشت را برگزیدم. فردای همان شب که به زیارت بقیع رفته بود، پیغمبر (ص) از مرض نالان گشت و ترس مردم شدت گرفت؛ در روزهای اول مرض، تبش شدت یافت به حدی که حرارت تب را مثل آتش احساس می‌کرد؛ او در منزل عایشه بستری و پرستاری می‌شد، زنانش او را در طشتی که متعلق به حفصه بود نشانیدند و آب بر او ریختند؛ پس از آن لباس پوشید و به مسجد رفت و بر منبر نشست، خدا را ستایش کرد و بر یاران احد درود فرستاد و بر ایشان آمرزش خواست و در مورد سپاه اسامه با مردم صحبت کرد؛ بعد به منزل عایشه برگشت ولی کوششی که به خرج داده بود مرض او را سخت‌تر ساخت، یک روز فاطمه (ع) که از شدت رنج پدرش سخت متألم بود، گفت: پدر جان چقدر سختی می‌کشی؟ پیغمبر (ص) گفت پس از این روز پدرت سختی نخواهد کشید؛ مقصودش این بود که به زودی از این دنیای پر محنت و رنج به جهان دیگر انتقال می‌یابد. رفتن پیغمبر (ص) در آخرین روز زندگی نشانهٔ آخرین شعلهٔ نشاط بود؛ وقتی به منزل عایشه برگشت هر چند تنش ناتوان و رنجور بود از دیدار مسلمانان که مسجد را پر کرده بودند، خوشحال بود؛ عایشه این مرد بزرگ را که دلش از احترام و تجلیل وی لبریز بود، می‌دید و به واسطهٔ ناتوانی و رنجوری او حس مهربانیش به جوش آمده بود و آرزو داشت جان خود را بدهد و نیروی زندگانی پیغمبر (ص) تجدید شود؛ پیامبر (ص) وقتی به خانه برگشت هر لحظه ضعفش بیشتر می‌شد و احساس می‌کرد که مرگ بدو نزدیک می‌شود و یقین می‌دانست که از زندگانش چند ساعت بیشتر نمانده است؛ همین که جان‌کندن بر او سخت شد به خدا توجه کرد و گفت: «خدایا مرا بر سكرات مرگ یاری کن.» عایشه که در آن ساعت سر پیغمبر (ص) در دامنش بود گوید: «احساس کردم که پیغمبر (ص) در دامن من سنگین می‌شود، در صورتش نگریستم دیدم چشمش از حرکت ایستاد و می‌گفت: (بلکه رفیقی که از

بهشت بالاتر است) گفتم قسم به آن کس که تو را مبعوث ساخت تو را مخیر ساختند و تو نیز یکی را اختیار کردی.»

پیغمبر (ص) در حالتی که سرش بر سینه من بود، جان داد؛ این دولت نصیب من بود و بر کسی ستم نکردم؛ من نادان و جوان بودم و بدین جهت پیامبر (ص) در دامان من جان داد؛ پس از آن سر وی را بر بالش گذاشتم و برخاستم و مانند سایر زنان شیون آغاز کردم و به صورت خود زدم.»

عزالذین ابی الحسن علی بن محمد شیبانی مشهور به «ابن الاثیر» در کتاب «الکامل فی التاریخ» خود نقش عایشه را در بیماری پیغمبر (ص) توصیف نموده و می‌نویسد: بیماری پیغمبر (ص) در آخر صفر در خانه زینب دختر جحش آغاز شد، با همان بیماری از خانه به خانه دیگر همسران خود منتقل می‌شد تا اینکه در خانه میمونه بیماری او شدت یافت، همسران خود را در آنجا جمع کرد و از آنها خواست که راضی شوند در خانه «عایشه» بستری شود؛ پیغمبر (ص) سر خود را از درد سر - صداع - بسته و با همان حال بیرون آمد و فرمود: من مانند خواب در عالم رؤیا چنین دیدم که در بازوی من دو بازوبند زرین بوده، آنها را بد دانستم، اگره داشتم اینها را دور انداختم، آنها هم پریدند و من این خواب را چنین تعبیر کردم که یکی دروغگوی یمامه و دیگری دروغگوی صنعاء باشند.^۱ سپس امر کرد که لشکر اسامه روانه شود و بعد فرمود: لعنت خدا بر قومی باشد که قبر پیغمبران خود را مسجد نمایند؛ مرض پیغمبر (ص) شدت یافت؛ با شدت مرض از انجام امر خداوند خودداری نمی‌کرد؛ ابومویبه غلام پیغمبر (ص) گوید؛ شبی پیغمبر (ص) مرا از خواب بیدار کرد و فرمود: به من امر شده که برای اهل بقیع (مردگان) مغفرت بخواهم، تو هم با من بیا؛ من با آن حضرت رفتم، رسید و بر آنها درود گفت؛ سپس فرمود: گوارا بادتان این خموشی که زمان فتنه و شورش رسیده و شما

۱- منظور مسیلمه و اسود که مدعی پیغمبری بودند.

آسوده هستید؛ فتنه‌ها مانند پاره‌های تاریکی شب پیاپی می‌رسد هر فتنه که می‌رسد از اول بدتر و سیاهتر است. سپس فرمود: به من کلید تمام گنجهای جهان و پایداری جاویدان داده شد و مرا مخیر کرده‌اند ما بین اینکه در این عالم تا ابد زیست کنم یا بهشت را اختیار کنم، من بهشت را ترجیح دادم؛ همچنین مرا مخیر کرده‌اند ما بین اینکه در این عالم بمانم یا نزد خدای خود بروم؛ من لقاء خدا را ترجیح دادم؛ سپس برای اهل بقیع آمرزش خواست.

عایشه گوید: چون از بقیع (زیارت اهل قبور) برگشت دید که من دچار صداع شده‌ام من می‌نالیدم و می‌گفتم وای سرم؛ فرمود ای عایشه به خدا من باید بگویم. وای سرم، بعد فرمود: چه ضرر دارد اگر تو پیش از من بمیری و من عهده‌دار تکفین تو بشوم و بر تو نماز بخوانم و ترا دفن کنم؟ من گفتم به خدا انگار چنین چیزی رخ داده، آنگاه تو در همین خانه با یکی از همسران خود خوش بگذرانی؛ پیغمبر (ص) از گفته من تبسم فرمود و درد آن حضرت فرو نشست؛ آنگاه در خانه من بستری شد. روزی از خانه من با دو مرد که خود در میان آن دو بود، خارج شد؛ آن دو مرد یکی فضل بن عباس و دیگری علی بن ابیطالب (ع) بودند؛ فضل گوید: حضرت را بیرون آوردم بر منبر نشاندم؛ فرمود: مردم را نزد من بخوان که همه جمع شوند؛ من هم جار کشیدم و مردم آمدند سپاس خداوند را آغاز نمود؛ نخستین سخن آن حضرت درود بر شهدای اُحد بود که برای آنها طلب مغفرت کرد و فرمود: ایها الناس هنگام ادای حقوق خلق رسیده است، اگر کسی میان شما باشد که من پشت او را با تازیانه نواخته باشم، اینک پشت من برای قصاص در اختیار اوست؛ اگر به کسی دشنام داده باشم، اینک در اختیار او هستم که مقابله به مثل نماید؛ اگر از کسی مالی ربوده باشم، اکنون مال من در اختیار اوست که هرچه بخواهد ببرد و از شحنه نیندیشد؛ شحنه دور از کارهای من است. هان بدانید دوستدار من کسی باشد و در دوستی بهتر از همه باشد کسی خواهد بود که حق خود را از من بستاند اگر حق داشته باشد یا اگر مرا حلال کند که من با طیب نفس خدای خود را ملاقات

کنم؛ من گمان می‌کنم که این اعلان و درخواست کافی نباشد، مگر اینکه چندین بار میان شما برخیزم و انجام آن را بخواهم؛ سپس فرود آمد و نماز ظهر را ادا نمود و باز بر منبر رفت و همان گفته را تکرار فرمود؛ مردی برخاست و ادعای سه درهم نمود، پیغمبر (ص) هم عوض آن را پرداخت و فرمود: ای مردم هر که دینی دارد آن را بپردازد و از رسوایی نهراسد؛ بدانید که رسوایی دنیا آسانتر از رسوایی آخرت است؛ بعد از آن بر شهادی احد درود فرستاد و برای آنها رحمت خواست؛ بعد از آن فرمود: بنده خدا مخیر شده میان دو چیز دنیا و هرچه در آن هست و خداوند؛ او رحمت خداوند را بر تملک دنیا ترجیح داد؛ ابوبکر از این گفته گریه کرد و گفت ما تو را به جان خویش و پدران فدا می‌کنیم؛ پیغمبر (ص) فرمود هیچ دری در مسجد باز نماند جز در ابوبکر، زیرا من کسی را در دوستی افضل‌تر از او نمی‌شناسم؛ اگر بنا شود من دوستی اختیار کنم، ابوبکر را اختیار می‌کردم؛ ولی دوستی و برادری فقط در اسلام است؛ سپس سفارش انصار را فرمود و گفت: ای گروه مهاجرین شما رو به افزایش نهاده‌اید در حالی که بر عده انصار افزوده نمی‌شود؛ بدانید که انصار مورد اعتماد خاص من هستند؛ آنها ذخیره من هستند که بدان رو آوردم؛ شما نسبت به اشخاص کریم آنها نیکی کنید؛ از بدکردار آنها هم عفو نمایید.

عبدالله ابن مسعود گوید: چون جدایی نزدیک شد، پیغمبر (ص) ما را در خانه عایشه خواند؛ به ما نگاه تندی کرد و نگاه خود را خوب در وجود ما فرو برد؛ آنگاه اشک از دو دیده سرازیر شد و فرمود:

مرحبا، درود خداوند بر شما، خدا شما را بیامرزد، خدا پناه شما باشد، خدا شما را نگره دارد، خدا شما را بلند کند، خدا شما را تندرست بدارد، خدا شما را قبول کند، من به شما وصیت می‌کنم که از خدا بترسید، خداوند را هم برای شما دعا می‌کنم شما را به او می‌سپارم؛ من از طرف خدا برای شما بشارت دهنده و اخطار کننده هستم که شما نسبت به خدا گردن فراز و خودپرست مباشید؛ در زمین خدا میان بندگان خدا متکبر و خودپسند مباشید. «تلك الدار الاخرة نجعلها للذين لا يريدون

علواً فی الارض و لافساد او العاقبة للمتقین» (ما بهشت را آماده کردیم برای کسانی که در این زمین گردنکشی و فساد نخواهند و عاقبت خوب برای پرهیزگاران است).

ما گفتیم؛ اجل شما کی می‌رسد؟ فرمود: جدایی و دوری و برگشتن به سوی خداوند نزدیک شده، سوی سدرۃ المنتهی می‌روم، پرسیدم چه کسانی شما را غسل می‌دهند (باید بدهند؟) فرمود: افراد خاندان من هر که به من نزدیکتر است، پرسیدم: با چه جامه شما را تکفین کنیم؟ فرمود: با همین رخت که بر تن دارم و اگر بخواهید با جامه سفید؛ پرسیدم چه کسی بر شما نماز بگذارد؟ فرمود: صبر کنید و مهلت دهید خداوند شما را ببخشد و جزای خیر از طرف پیغمبر خویش به شما بدهد؛ آنگاه ما گریستیم، سپس فرمود: اگر مرا بشوئید و تکفین کنید مرا بر تخت خود در خانه خود که همین خانه باشد، بر لب گور خود بگذارید و خارج شوید. از من مدت یک ساعت دور شوید تا جبرئیل بر من نماز بخواند؛ همچنین اسرافیل و میکائیل و ملک الموت با ملائکه بر من نماز می‌گزارند، آنگاه شما همه فوج فوج برگردید و بر من نماز بخوانید مرا با نوحه یا ندبه یا اندک ناله آزار مدهید؛ نماز از طرف خانواده من آغاز شود که اول مردان، سپس زنان و بعد شما از طرف من خودتان بر خودتان درود بفرستید هر که از یاران غایب باشد از طرف من به او سلام برسانید، به هر که از شما در دین شما پیروی کند سلام برسانید.

ابن عباس می‌گوید: روز پنجشنبه؛ چه می‌دانید روز پنجشنبه چه بود؟ آنگاه اشک بر رخ او جاری شد که گفت بیماری پیغمبر (ص) شدت یافت فرمود: دوات و کاغذ بیاورید (بیضاء - کاغذ سفید) که من برای شما کتابی بنویسم که بعد از من گمراه نشوید؛ تا آخر روزگار نزد هیچ پیغمبری شایسته نیست که بعد از او اختلاف و ستیز رخ دهد؛ گفتند: پیغمبر (ص) هذیان می‌گوید (نعوذ بالله) آنها گفته را پرسیدند که تکرار شود فرمود: آنچه من در آن مستغرق هستم برای من بهتر است از آنچه شما از من می‌خواهید، سپس سه چیز را وصیت فرمود: مشرکین همه از

جزیره العرب اخراج شوند. نمایندگان و هیئت‌های وارد از قبایل و دیگران مانند زمان من از آنها خوب پذیرایی شود. وصیت سوّم را هم نفرمود یا عمداً سکوت کرد یا گفت فراموش کردم.

عباس بن عبدالمطلب دست علی بن ابیطالب (ع) را گرفت کنار کشید و گفت: سه روز بعد از این تو بنده‌ای خواهی بود که با تازیانه نواخته می‌شود؛ پیغمبر (ص) در این بیماری وفات خواهد یافت؛ من علایم مرگ را در زادگان عبدالمطلب می‌شناسم؛ برو نزد پیغمبر (ص) و بپرس این کار خلافت و امور مسلمین به کدام شخص سپرده شود؟ اگر این امر به ما واگذار شود دانسته باشیم و اگر به دیگران سپرده شود، نسبت به ما سفارش کند؛ علی (ع) گفت: اگر ما این کار (خلافت) را از پیغمبر (ص) بخواهیم و نخواهد به ما واگذار کند، مردم هرگز آن را به ما نخواهند داد؛ من این خواهش را هرگز و ابداً از رسول الله صلی الله علیه و سلم نخواهم کرد. عایشه می‌گوید: اسماء بنت عمیس گفت: مرض پیغمبر (ص) جز ذات الجنب چیز دیگری نیست؛ بهتر است که دارو در حلق او بریزید، کسانی که بودند هم چنین کردند چون به هوش آمد فرمود: چرا چنین کردید؟ گفتند: گمان کردیم که این مرض ذات الجنب است؛ فرمود: خداوند آن را بر من چیره نمی‌کند؛ سپس فرمود: هیچ بدخواهی در این خانه نمی‌ماند که او را می‌بینم و او کور نگردد؛ عباس هم در آنجا حاضر بود، آنها خانه را از بیگانه تهی کردند اسامه گوید: چون مرض پیغمبر (ص) شدت یافت و سنگین شد من و هر که در لشکرگاه همراه من بود، به مدینه برگشتیم. بر حضرت وارد شدیم که قادر بر تکلم نبود؛ دست سوی آسمان می‌برد و بر سر من می‌گذاشت و برای من دعای خیر می‌کرد.

عایشه می‌گوید: من از پیغمبر (ص) بسیار می‌شنیدم که می‌فرمود: خداوند هیچ پیغمبری را قبض روح نمی‌کند مگر او را مخیر نماید (در بقاء و رفتن). چون به حال احتضار رسید شنیدم می‌فرمود: (نه) بلکه همان رفیق اعلی (خداوند) من بیش خود گفتم: او مخیر شده و ما را اختیار نکرده است؛ چون مرض شدت یافت

بلال اذان گفت فرمود: بگوئید ابوبکر پیشنماز باشد؛ گفتم: او مرد رقیق القلب است اگر به جای شما بایستد، طاقت نخواهد داشت، متأثر می‌شود و می‌گریزد؛ فرمود: بگوئید ابوبکر نماز برای مردم بگذارد؛ باز هم من مانند گفته پیشین چیزی گفتم، غضب کرد و فرمود: شما زنان یاران یوسف هستید، بگوئید ابوبکر پیشنماز مردم باشد؛ ابوبکر پیش رفت و خواست نماز بخواند، آغاز نماز کرد، پیغمبر (ص) خود را سبک دید، برخاست و میان دو مرد راه رفت و چون به ابوبکر رسید، ابوبکر کنار رفت، به او اشاره فرمود که در جای خود بمان، آنگاه خود نشست؛ ابوبکر هم برخاست و مانند پیغمبر (ص) نماز خواند؛ ابوبکر به رسول الله صلی الله علیه و سلم اقتدا می‌کرد و مردم به ابوبکر اقتدا می‌کردند؛ ابوبکر هفده بار به جای پیغمبر (ص) نماز خواند. گفته شده در مدت سه روز پیشوایی و پیشنمازی را برعهده داشت؛ پیغمبر (ص) در همان روزی که در آن وفات یافت، برای ادای نماز صبح خارج شد، مردم نزدیک بود نماز خود را بر هم بزنند، زیرا از دیدار پیغمبر (ص) بسیار خرسند شده بودند؛ پیغمبر (ص) هم از آنها و آمادگی آنها برای نماز تبسم کرد؛ سپس به خانه برگشت، مردم گمان می‌کردند آن حضرت بهبودی یافته و درد زایل شده؛ ابوبکر هم به خانه خود در «سُنج» نزدیکی مدینه برگشت. عایشه می‌گوید: من پیغمبر (ص) را در حال نزع می‌دیدم. در کنار او یک قده آب بود، دست به آب می‌برد و بر سر و روی خود می‌کشید و می‌فرمود: خداوندا مرا بر سختی مرگ یاری کن. گفت: بعد از آن یکی از خاندان ابوبکر وارد شد در حالی که مسواک در دست داشت، پیغمبر (ص) به آن مسواک نگاه کرد، من دانستم که آن را می‌خواهد، مسواک را گرفتم و نرمش کردم و به آن حضرت دادم؛ پیغمبر (ص) هم با آن بهتر و بیشتر از هر وقت دندانهای خود را پاک کرد؛ بعد آن را کنار نهاد من او را در آغوش گرفتم؛ بروی آن حضرت نگاه کردم دیدم که نگاه او به یک طرف خیره شده؛ در همان حال فرمود: (نه) بلکه رفیق اعلی. آنگاه وفات یافت. میان سینه و آغوشم وفات یافت. من خردسال و نادان بودم که پیغمبر (ص) را در حال وفات به

آغوش کشیدم؛ پس از رحلت سر او را بر بالش نهادم و برخاستم با زنان دیگر بر سر و روی خویش نواختم. باز عایشه می‌گوید: چون بیماری پیغمبر (ص) شدت یافت و آثار مرگ نمایان گردید، آب با دست خود می‌گرفت و بر روی خویش می‌پاشید و می‌فرمود: ای دریغ! فاطمه هم می‌گفت: دریغ بر تو ای پدر فرمود: از امروز دیگر دریغ و اندوه نداشته باش، و چون شدت جزع و حزن و بیتابی او را دید در آغوش کشیدش و چیزی به گوش فاطمه گفت، او سخت گریست، دوباره او را نزدیک خود کرد و چیزی به گوش او سپرد، فاطمه خندید؛ چون پیغمبر (ص) وفات یافت سبب گریه و خنده را پرسیدم، گفت: نخستین بار به من گفت مرگ من رسیده که سخت گریه کردم؛ بار دوم به من گفت: تو نخستین کسی هستی که از خاندان من به من می‌پیوندی، و من خندیدم. و نیز روایت شده که پیغمبر (ص) بار دوم به من گفت: تو بانوی زنان بهشت هستی (سیده نساء اهل الجَنه) و من خندیدم.

هنگامی که پیغمبر (ص) وفات یافت ابوبکر در خانه خود در سُنح بود ولی عمر حاضر بود که برخاست و گفت: چند مردی از منافقین ادعا می‌کنند که پیغمبر (ص) وفات یافته، به خدا سوگند او نمرده بلکه نزد خدای خود رفته، چنانکه موسی بن عمران پیش خدا رفته بود، به خدا سوگند، رسول الله برمی‌گردد و دست و پای مردانی را خواهد برید که ادعا می‌کنند او مرده است. ابوبکر هنگامی رسید که عمر با مردم گفتگو می‌کرد؛ او توجه نکرد و یکسره وارد شد، دید پیغمبر (ص) وفات یافته و در گوشه خانه بر او یک رداء کشیده‌اند، گوشه روپوش را برداشت و روی مبارک حضرت را بوسید و گفت: «پدر و مادرم فدای تو، تو خوش و پاک و نیک هستی چه در حال حیات و چه در وقت ممات؛ مرگی که خداوند برای تو مقدر کرده بود، پذیرفتی». سپس روپوش را بر روی آن حضرت برگردانید و خارج شد که دید و شنید عمر با مردم گفتگو می‌کند به او گفت: خاموش باش، او قبول نکرد و به سخن خود ادامه داد. چون ابوبکر دید که او ساکت نمی‌شود خود به مردم توجه

نموده سخن آغاز کرد، چون مردم دیدند که ابوبکر سخن می‌گوید، از عمر برگشته به او توجه نمودند، ابوبکر اول خداوند را سپاس و ثنا گفت، سپس چنین آغاز نمود: «ایهاالناس، هر که محمد (ص) را می‌پرستید بداند که محمد مرد، و هر که خداوند را می‌پرستد بداند که خداوند همیشه زنده است و هرگز نخواهد مرد». سپس این آیه را خواند: «وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و من یقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئاً و سیجزی الشاکرین». (محمد کسی نبود جز پیغمبری که پیش از او پیغمبران دیگر بوده و رفتند اگر بمیرد یا کشته شود شما به عقب برمی‌گردید هر که هم به عقب برگردد به خدا زیان نمی‌رساند. خداوند به سپاسگذاران پاداش خواهد داد.)

گفت: انگار مردم این آیه را نشنیده بودند، مگر از ابوبکر آن هم در آن هنگام. عمر گفت: به خدا تا آن را شنیدم بی‌پاشدم و افتادم که دیگر هر دو پای من یارای کشیدن پیکرم را نداشت، آنگاه دانستم که پیغمبر (ص) وفات یافته است. وفات آن حضرت روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع‌الاول وقت ظهر (نصف‌النهار) بود چون پیغمبر (ص) وفات یافت، و خبر وفات آن حضرت به مکه رسید که در آن زمان حاکم آن «عتاب بن اسید بن عاصب بن امیه» بود او ناگزیر پنهان شد و مردم شوریدند و خواستند مرتد شوند؛ «سهیل بن عمرو» برخاست و بر در کعبه ایستاد و فریاد زد نزد من آید و به من بگروید؛ آنگاه گفت: ای مردم مکه شما مردمی نباشید که دیرتر از همه اسلام آوردند و زودتر از همه مرتد شدند؛ به خدا کار اسلام انجام خواهد گرفت، چنانکه پیغمبر (ص) فرموده و وعده داده من خود او را در همین مقام تنها دیدم که می‌گفت: «با من بگویید جز خداوند خدای دیگر نیست که ملت عرب به شما می‌گردد و ملت عجم به شما جزیه می‌دهد؛ به خدا سوگند گنجهای خسرو و قیصر در راه خدا انفاق و صرف خواهد شد». مردم هم در آن وقت دو دسته بودند، بعضی استهزاء و تکذیب می‌کردند و برخی تصدیق، این گفته

همان است که پیغمبر (ص) به «سهیل بن عمرو» که در جنگ بدر گرفتار شده بود، فرمود و عمر بن خطاب هم در آنجا حضور داشت.

در کتاب «الأم» امام شافعی تحت عنوان «بکاء الحی علی المیت» (گریه زندگان بر مردگان چنین آمده است که به عایشه از قول عبدالله بن عمر گفتند که میت با گریه زندگان، عذاب می‌شود؛ عایشه گفت: ابن عمر دروغ نگفته. لیکن دچار خطا یا فراموشی شده است (اصل این حدیث این است که) پیغمبر (ص) بر جنازه زنی یهودی گذشت در حالی که بستگانش بر او می‌گریستند؛ پیغمبر (ص) گفت که اینها گریه می‌کنند و او در قبر عذاب می‌شود.

ابن عباس گفت که چون عمر ضربت خورد، شنیدم که صُهیّب می‌گریست و می‌گفت: وا اخیاه و اصحاباه، عمر خطاب به او گفت تو بر من گریه می‌کنی در صورتی که رسول الله (ص) گفته است که میت با گریه خانواده‌اش بر او، معذب می‌گردد. ابن عباس گفت چون عمر از جهان رفت، من این سخن را به عایشه یادآور شدم. عایشه گفت سوگند به خدا پیغمبر (ص) چنین سخنی نگفت؛ لیکن گفت که خداوند با گریه خانواده کافر بر او، عذابش را زیاد می‌کند؛ سپس عایشه گفت که قرآن برای شما کافی است که *وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى*^۱ ابن عباس هم چنین گفت که *وَاللّٰهُ اَضْحَكَ وَابْكٰی*^۲

امام شافعی پس از ذکر مطالب مذکور، با استناد به اخبار مزبور صحیح نبودن روایت (ان المیت لیعذب...) را ثابت کرده است^۳ علامه شهید عزالدین علی بن الاثیر در «الکامل فی التاریخ» می‌نویسد: ابوبکر به سن شصت و سه سالگی وفات یافت؛ همسرش اسماء او را غسل داد؛ عمر بن خطاب بر جنازه او نماز خواند؛ آن هم در مسجد پیغمبر (ص) و چهار بار تکبیر نمود؛ او را بر تابوتی که

۱- آیه ۱۶۴ از سوره انعام

۲- مأخوذ از آیه ۴۴ سوره والنجم: (وانه اضحک و ابکی)

۳- کتاب الام شافعی، ج ۸ صفحه ۵۳۸

پیغمبر اکرم بر آن حمل شده بود، حمل نمودند؛ سر او را به طرف کتف پیغمبر (ص) نهادند و لحد را با لحد پیغمبر (ص) جفت نمودند و قبر را مانند قبر پیغمبر (ص) مسطح کردند؛ عایشه آغاز ندبه و سوگواری نمود؛ عمر زنها را از نوحه و زاری نهی و منع نمود؛ آنها خودداری نکردند؛ عمر به هشام بن ولید گفت: برو و دختر ابی قحافه خواهر ابوبکر را نزد من حاضر کن؛ عایشه شنید و گفت: عمر کیست و او چکاره است من اجازه نمی‌دهم که تو داخل خانه من بشوی! ولی او داخل شد و ام‌فروه دختر ابی قحافه (خواهر ابوبکر) را از میان زنان کشید و نزد عمر برد؛ عمر هم او را با تازیانه سخت نواخت و زنان پراکنده شدند.

ابوصالح غفاری گوید: عمر شبانه به زندگانی یک زن کور رسیدگی می‌کرد و او را نگهداری و پرستاری می‌نمود؛ هر وقت نزد او می‌رفت می‌دید پیشاپیش او شخص دیگری سبقت کرده و امورات وی را انجام می‌داد؛ او کمین کرد که بداند آن شخص کیست که به کار نیک مبادرت می‌کند؛ ابوبکر را دید که در خفا به کارهای او رسیدگی می‌کرد؛ عمر چون او را دید گفت: به جان خود سوگند که تو همان هستی؛ ابوبکر هم گفت فرزند حفص عمر است. چون هنگام بدرود رسید، عایشه در حال نزع بر سر او ایستاد و گفت:

«لعمرك ما يغني الثراء عن الفتى اذا حشربت يوما وضاق بها الصدر
(به جان تو سوگند دارایی سودی نخواهد بخشید، اگر مرد دچار جان‌کندن شود و سینه او بر نفس او تنگ گردد)

ابن‌اثیر اضافه می‌نماید که عمر برای مسلمین وظایف و حقوق و مراتب شهریه و سهم معین و مقرر نمود و دیوان‌ها و حسابداری‌ها تأسیس و دایر کرد و اشخاص سابقه‌دار و مقدم و مجرب را بر حسب سابقه اسلام و جهاد از حیث عطا و اجر مقدم و برتر از سایرین داشت. گفته شده دوازده هزار به زوجات پیغمبر (ص) هر یکی ده هزار داد به استثنای کنیزان. زنان پیغمبر (ص) اعتراض کرده گفتند

پیغمبر (ص) بین ما و کنیزان تفاوت نمی‌گذاشت باید به آنها هم همین مقدار را پردازی؛ او هم به عایشه که مشمول محبت پیغمبر (ص) بود، دو هزار اضافه داد ولی عایشه نپذیرفت و قائل به مساوات بدون استثناء شدند.

محمد بن ابوبکر که از طرف علی علیه‌السلام والی مصر بود در همان‌جا کشته شد، وقتی که گرفتار آمد به آنها گفت آبم دهید؛ معاویه بن حدیج گفت: خداوند مرا سیراب نکند اگر به تو یک قطره آب بدهم تا ابد آب نخواهم داد؛ من تو را می‌کشم تا خداوند در جهنم به تو سرب گذاخته عوض آب بدهد؛ محمد به او گفت: ای زاده زن یهودی این کار به تو نیامده و تو حق چنین سخن و داوری نداری؛ این حق خداوند است که بندگان و پرستندگان خود را سیراب و دشمنان را تشنه می‌دارد که تو و مانند تو از همان دشمنان هستید؛ به خدا سوگند اگر شمشیرم به دستم بود؛ هرگز نمی‌توانستید به من برسید و کار شما به اینجا نمی‌کشید. معاویه به او گفت: آیا می‌دانی درباره تو چه خواهم کرد؟ تو را در مردار خر می‌گذارم و با آتش می‌سوزانم؛ محمد گفت: اگر نسبت به من چنین کنی که این کار را نسبت به اولیای خدا کرده و بسی خواهید کرد؛ من امیدوارم که این آتش بر تو و یاران تو و معاویه و عمرو بن عاص نازل شود و همه شما به آتش سوزان دچار شوید که هر گاه فرونشیند باز خداوند آن را بر شما افروخته و تندتر و سوزانتر خواهد کرد؛ معاویه از گفته او خشمناک شد و او را کشت و بعد در مردار خر فرو برد و در آتش افکند؛ چون خبر قتل و سوزانیدن او به عایشه رسید، سخت زاری کرد و در قنوت نماز معاویه و عمرو را لعن و نفرین می‌کرد؛ خانواده محمد را هم نزد خود برد که قاسم بن محمد از آن خاندان بود و از آن پس به سبب سوختن برادرش هیچ وقت کباب نخورد تا از این دنیا رفت.

امام محمد غزالی در «احیاء علوم‌الدین» می‌نویسد: میان عایشه و پیغمبر (ص) اختلافی پیش آمد تا به حدی که ابوبکر رضی الله عنه را در آن حکم ساختند و گواهی خواست؛ پیغمبر (ص) عایشه را گفت تو تقریر کنی یا من تقریر کنم؟

عایشه گفت: تو تقریر کن و لکن جز حق مگوی؛ ابوبکر از جای خود برخاست و سیلی محکمی به او زد که دهنش خون آلود شد و گفت: ای دشمن نفس خود، او در هیچ حال جز حق نگوید؛ عایشه و پدرش از پیامبر صلی الله علیه و سلم امان و پناه خواستند و سپس پشت سر وی نشستند و پیغمبر (ص) خطاب به ابوبکر فرمود: ما تو را برای آن نخواندیم یا مطلوب ما از تو این نبود، و عایشه در میان سخنی که از آن در خشم شده بود پیغمبر را گفت: تو آنی که می‌گویی رسول خدایم؟ پیغمبر تبسم کرد و از راه حلم و کرم آن را احتمال کرد و عایشه را گفت: «إِنِّي لَأَعْرِفُ غَضَبَكَ مِنْ رِضَاكِ» من خشم تو از خشنودی تو بشناسم. گفت چگونه؟ فرمود: «إِذَا رَضَيْتِ قُلْتِ لَأُؤَالِهَ مُحَمَّدٍ وَإِذَا غَضَبْتِ قُلْتِ لَا وَالِهِ إِبْرَاهِيمَ» در حال خشنودی گویی به خدای محمد، و در حال خشم گویی به خدای ابراهیم. عایشه تصدیق کرد و گفت: من فقط از نام تو احتراز می‌کنم. گفته‌اند: اول دوستی که در اسلام اتفاق افتاد، دوستی پیامبر (ص) و عایشه بود که به عایشه گفت: كُنْتُ لَكَ كَأَبِي زَرَعَ لَمْ زَرَعَ مِنْ بَرِّ تَوْجَانِهِمْ كَمَا أَبُوزَرَعَ بَرِّمَزَرَاعُ بُوَد. و بیان این سخن آن است که در بین عرب یازده زن احوال شوهران خود می‌گفتند که بعضی به نیکی و بعضی به بدی یاد می‌کردند و امّزراع یکی از ایشان بود و او در حمد و ثنا و مدح شوهر خود، ابوزرع، مبالغه نموده بود؛ پس پیغمبر (ص) خود و عایشه را بدیشان تشبیه فرمود. و به همسران خود گفت: لَا تُؤْذُونِي فِي عَائِشَةَ فَإِنَّهُ وَاللَّهِ مَا نَزَلَ عَلَيَّ الْوَحْيُ وَأَنَا فِي لِحَافِ امْرَأَةٍ مِنْكُمْ غَيْرَهَا (به رنجانیدن عایشه مرا رنجانید. به خدا که در لحاف زنی از شما جز وی بر من وحی نیامده است.

امام غزالی در دنباله بحث خود اضافه می‌کند که عایشه گوید: آواز مردم شنیدم از مردم حبشه، و آن مردم روز عاشورا بازی می‌کردند؛ پیغمبر به من گفت: می‌خواهی که بازی ایشان ببینی؟ گفتم: آری. پیغمبر ایشان را بخواند و خود میان دو در ایستاد و دست دراز کرد و کف خود بر نهاد و من چانه خود را برابر دست وی

نهادم و ایشان بازی می‌کردند و من نگاه می‌کردم. پیغمبر می‌گفت: حَسْبُكَ؟ و من دوبار و سه بار گفتم: اَسْكُت. دوباره گفت یا عایشه حَسْبُكَ؟ بس کنی؟ گفتم: آری. پس وی ایشان را اشارت فرمود و ایشان بازگشتند.

امام غزالی در باب لزوم اجرای عدالت نسبت به زنان در کتاب «احیاء علوم‌الدین» می‌نویسد: پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم در عطا و شب بودن میان همسرانش عدل فرمودی و گفتی: اللَّهُمَّ هَذَا جُهدِي فِيمَا أَمَلِكُ لَا طَاقَةَ لِي فِيمَا تَمَلِكُ وَلَا أَمَلِكُ، (بار خدایا این کوشش من است در چیزی که مالک آن هستم، و مرا طاقت نیست در چیزی که تو مالک آنی و من مالک آن نیستم) منظور علاقه به عایشه است که نزد او دوستترین زنان بود و زنان دیگر این معنی را می‌دانستند. و در بیماری هر شبی و هر روزی او را برداشتندی و به وثاقها بردندی و به نزدیک هر یکی از ایشان شبی بگذرانیدی، تا گفتی: اَیْنَ أَنَا غَدًا؟ من فردا کجا خواهم بود؟ یکی از امهات‌المؤمنین دریافت و گفت: از روز عایشه می‌پرسد، پس جمله گفتند: یا رسول‌الله ما اجازه دادیم که در وثاق عایشه باشی؛ که از هر شبی تو را نقل کردن رنج می‌رسد، فرمود: وَقَدْ رَضِیْتُ بِذَٰلِكَ؟ آیا بدان رضا دادید؟ گفتند: آری، فرمود: فَحَر لَوْنِي إِلَى بَيْتِ عَائِشَةَ: پس مرا به خانه عایشه برید.

و هر گاه که زنی شب خود را به هووی خود بخشید و شوهر بدان راضی بود، حق آن هوو ثابت می‌شود. و پیغمبر (ص) میان زنان قسمت کردی و قصد طلاق سوده دختر زمه را داشت، او شب خود را به عایشه بخشید و التماس نمود تا او در نکاح خود دارد و طلاق ندهد تا در روز قیامت خسر او در میان زنان پیغمبر (ص) باشد؛ پس او را در نکاح بداشت و طلاق نداد ولی برای او قسمت نکرد و برای عایشه دو شب و به سایر زنان یک شب در نظر گرفت؛ ولیک به حسن عدل و کمال قوت. اگر نفس او به یکی از ایشان در غیر نوبتش مایل می‌شد و با وی معاشرت می‌کرد، در آن شبانه روز به سایر زنان خود هم‌گذر می‌کرد.

عایشه می‌گوید: مردی به سفر رفته بود و با زن عهد کرده بود که از خانه بیرون

نیاید، پدر او رنجور شد، زن کسی به خدمت پیامبر (ص) فرستاد و دستوری خواست تا پیش پدرش برود؛ پیغمبر (ص) فرمود: اَطِيعِي زَوْجَكَ شَوْهَرَ خُودِ رَا فرمانبردار باش؛ پس پدر وفات کرد و او دیگر بار از پیغمبر (ص) دستوری خواست؛ فرمود: اَطِيعِي زَوْجَكَ پَسِ پَدْرَش رَا دَفِنِ كَرْدَنَد. پیغمبر کسی به نزد او فرستاد و فرمود: اِنَّ اللّٰهَ قَدْ عَفَرَ لَابِيهَا بِطَاعَتِهَا لِزَوْجِهَا. خداوند پدر وی را بیمارزید بدانچه او شوهر خود را اطاعت داشت.

عایشه گفت: زن جوانی به خدمت پیغمبر (ص) آمد و گفت من زن جوانم و مرا خِطْبَه و خواستگاری می‌کنند و من تزویج را نمی‌خواهم. پس بیان فرمای که حق شوهر بر زن چیست؟ پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم - فرمود: «لَوْ كَانَتْ مِنْ فَرْقِهٖ اِلَى قَدَمِهٖ صَدِيدٌ فَلَحَسْتُهُ مَا اَدَّتْ شُكْرَهُ» اگر از سر مرد تا پای او زرداب باشد و زن او را به‌لیسد، شکر او را بجا نیاورده است، زن گفت: پس من شوهر نمی‌کنم صلی‌الله علیه و سلم فرمود: تَزَوَّجِي فَاِنَّهُ خَيْرٌ؛ شوهر کن که آن بهتر است.

از کلمات عایشه است که: اِنَّكُمْ لَتَغْفُلُوْنَ عَنِ اَفْضَلِ الْعِبَادَةِ وَ هُوَ الْوَرَعُ شَمَا اَزِ فَاضَلْتَرِيْنَ عِبَادَتِ غَافِلٍ مَشُويد و اَنِ وَرَعٌ اَسْتُ و عَايشَه رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا - روایت کرد که پیامبر گفت: لَا يَجِلُّ لِمُسْلِمٍ اَنْ يَهْجُرَ اَخَاهُ فَوْقَ ثَلَاثَةِ اَيَّامٍ اِلَّا اَنْ يَكُوْنَ مِمَّنْ لَا يَوْمُنُ بِوَاثِقَةٍ. (حلال نباشد مسلمان را که بیش از سه روز از برادر خود ببرد مگر از آن جمله باشد که از دواهی او ایمن نتواند بود.) و این صریح است در تخصیص، و بر این محمول است آنچه حسن بن علی رضی‌الله عنه - گفته است که جدا شدن از احمق قربتی باشد در حضرت الهی. و این تا به وقت مرگ قایم بود، که حماقت را علاجی نیست. و پیش محمد بن عمر واقدی ذکر مرگ مردی کردند که او از فلان کس تا به وقت وفات هجرت کرد؛ گفت: این چیزی است که گروهی از متقدمان هم بر این جمله کرده‌اند. سعد وقاص از عمار یاسر، عثمان عفان از عبدالرحمن عوف، عایشه از حفصه جدایی کرده‌اند و کلّ این محمول است بر آنکه سلامت خود در آن دیده‌اند.

- در باب «سفر برای گریختن» گوید: آنکه سفر برای گریختن باشد از چیزی که تن را باطل کند چون طاعون؛ یا مال را زیان دارد چون قحط، و آنچه بدان ماند. و در آن حَرَجی نیست؛ بل بسیار باشد که در بعضی جایها واجب بود و در بعضی جایها مستحب؛ به اعتبار وجوب آنچه بر آن مرتب شود از فایده‌ها و استحباب آن. ولیکن طاعون از آن مستثنی است و از او نباید گریخت، برای نهی که آمده است که اُسامة بن زید روایت کرد، پیغمبر (ص) گفت: این درد یا این رنجوری عذابی است که حق تعالی بعضی امتان را که پیش از ما بودند بدان عذاب فرموده است، پس آن هنوز در زمین باقی مانده است؛ گاهی رود و گاهی آید، پس هر گونه بشنود که آن در زمینی هست، باید که در آن زمین نرود و اگر در زمینی که او در آن باشد، اتفاق افتد، باید که از آن بگریزد. و عایشه رضی الله عنها - روایت کرد که پیامبر گفت: *إِنَّ فِتْنَاءَ أُمَّتِي بِالطَّفَنِ وَالطَّاعُونِ*. (نیست شدن امت من به جنگ باشد و طاعون) گفتند: جنگ را می‌دانیم، طاعون چیست؟ گفت: *عُدَّةٌ كَفْدَةٌ الْبَعِيرِ تَأْخُذُهُمْ فِي مَرَاقِبِهِمُ الْمُسْلِمِ الْأَمِيَّتُ مِنْهُ شَهِيدٌ وَالْمَقِيمُ عَلَيْهِ الْمُحْتَسِبُ كَالْمُرَابِطِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْفَارُّ مِنْهُ كَالْفَارِّ مِنَ الزَّحْفِ*. غده‌ای باشد چون غده اشتر که در جایهایی نرم از اندامهایشان پدید آید و هر مسلمانی که در آن بمیرد، شهید باشد و کسی که بر آن اقامت نماید، از راه *جِسْبَت* چون کسی بود که در سفری برای خدای تعالی مقیم شود و کسی که از آن بگریزد چون کسی باشد که از قتال کافران، چون هر دو صف فراهم آیند، بگریزد.

- در کتاب «آداب سفر» گوید: آنکه شش چیز با خود ببرد، عایشه، رضی الله عنها، گفت: پیامبر (ص) در سفر شش چیز با خود بردی: آینه - و ناخن‌پیرای - و سرمه‌دان - و سرخاره - و مسواک - و شانه، و ام‌سعد انصاریه گفت: از پیامبر، علیه‌السلام، آینه و سرمه‌دان در سفر و حضر جدا نبود؛ و *صُهَيْب* روایت کرد که پیامبر، صلی الله علیه و سلم، گفت: بر شما باد به سرمه در وقت خواب، که آن از آن جمله است که در بینایی بیفزاید و موی مژه برویاند.

در «وجد و سماع و فضیلت شعر» گوید: و حق در این باب آن است که شافعی، رضی الله عنه، گفته است: اشعر کله کلام فحسنته حسن و قبیحته قبیح. (همه شعر سخن است، خوب آن خوب است و زشت آن زشت) و هر گاه که روایت شعر بیصوت و لحن روا باشد، روایت آن با لحن هم روا باشد؛ چه افراد مباحات چون فراهم آید مباح باشد و هر گاه مباحی به مباحی پیوندد حرام نباشد؛ مگر آنکه در مجموع محظوری باشد که در آحاد نبود و اینجا محظوری نیست، و روایت شعر چگونه منکر باشد؟ که پیش پیامبر (ص) روایت کرده‌اند و پیامبر گفته است: إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةً. و عایشه رضی الله عنها، این شعر روایت کرده است:

«ذَهَبَ الَّذِينَ يُعَاشُ فِي أَكْنَافِهِمْ وَ بَقِيَتْ فِي خَلْفِ كَجَلِدِ الْأَجْرَبِ

(رفتند کسانی که در کنف ایشان بتوان زیست، و ماندم با قومی بد که چون پوست گرگین بی‌منفعت و با مضر تند.) از عایشه آمده است که: چون پیامبر (ص) به مدینه آمد، ابوبکر و بلال را تب گرفت و در مدینه و با بود و من گفتم: ای پدر، خود را چگونه می‌بینی؟ وای بلال خود را چگونه می‌یابی؟ و ابوبکر را چون تب گرفت این بیت را خواند.

«كُلُّ أَمْرِيءٍ مُصْبِحَ فِي أَهْلِهِ وَالْمَوْتُ أَدْنَى مِنْ شِرَاكِ نَعْلِهِ

(هر فردی در میان اهل خود غارت شده است و او را مرگ نزدیکتر از بند نعلین اوست.) و بلال را چون تب زایل شدی آواز بلند کردی و این دو بیت را خواندی.

«أَلَا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ أَبِيتُنَّ لَيْلَةً بِوَادٍ وَ حَوْلِي إِذْ خَرَّ وَ جَلِيلٌ
و هل اردن يوماً مياهُ مَجَنَّةً وَ هَلْ يَبْدُوَانِ لِي شَامَةٌ وَ طَفِيلٌ

کاش بدانم که آیا شبی به وادی گذرانم؟ که گرداگردم خیر بویا و درخت ثمام باشد.

و آیا روزی به آبهای مجتّه رسم و آیا شامه و طفیل را بینم؟^۱
 عایشه گفت: پیامبر، صلی الله علیه و سلّم، را از این خبر کردم، گفت: اللَّهُمَّ
 حَبِّبْ أَلَيْنَا الْمَدِينَةَ لَجُنَّا مَكَّةَ خَدَايَا، مدینه را بر ما دوست گردان چون دوست
 داشتن ما مکه را) و پیغمبر (ص) در مدینه برای بنای مسجد خشت حمل می‌کرد
 و می‌گفت:

هَذَا جَمَالٌ لِجَمَالِ خَيْرٍ هَذَا أَبْرُرُ رَبَّنَا وَاطْهَرُ

(این اشتران نه اشتران خبیر است، این نیکوتر، این خانه پروردگار ماست و
 پاکیزه‌تر) و نیز بار دیگر گفت:

اللَّهُمَّ إِنَّ الْأَمْرَ الْمُؤَخَّرَةَ فَإِغْفِرِ الْانصَارُ الْمُهَاجِرَةَ

بار خدایا: (کار کار آخرت است. پس انصار و مهاجر را بیامر) و عایشه گوید:
 یاران پیغمبر اشعار روایت می‌کردند و پیامبر (ص) تبسم می‌فرمود.
 - در باب «سماع در اوقات شادی» گوید: سماع در اوقات شادی، برای آنکه
 شادی انگیخته شود و بیفزاید و آن مباح است، چون سماع در ایام عید و عروسی،
 و در وقت باز آمدن از سفر، و در ولیمه و عقیقه و هم‌چنین در وقت ولادت و ختنه
 و هنگام یاد گرفتن و حفظ قرآن، چه آن همه برای اظهار شادی معتاد است و وجه
 جواز آن آن است که بعضی لحنها شادی و طرب‌انگیزد و هر چه شادی کردن بدان
 روا باشد، انگیختن شادی در آن روا بود و دلیل بر این معنی از نقل آن است که
 چون پیامبر (ص) از سفر باز آمد، زنان بر بامها اشعار را با لحن می‌گفتند و دف
 می‌زدند؛ و این اظهار شادی به مقدم اوست و آن شادی ستوده بوده است؛ پس

۱- ثمام درختی است بس ضعیف که برگ دارد مانند برگ خرما و عربها شکاف خانه‌ها را از
 آن پر می‌کردند و خیربویا و ثمام در زمین مکه بسیار است و مجتّه محلی در نزدیکی مکه
 است و در جاهلیت آنجا بازار بود و شامه و طفیل نام دو کوه است.

اظهار آن به شعر و نغمات و رقص و حرکات هم ستوده باشد و هر سببی از اسباب شادی همین حکم دارد؛ و دلیل بر این آن است که در صحیحین آمده که عایشه، رضی الله عنها، گفت: پیامبر (ص) مرا به ردای خود می پوشید و من به حبشیان که در مسجد بازی می کردند نگاه می کردم تا خسته و ملول می شدم.

و مسلم و بخاری نیز در حدیث عُقَیل از زُهری از عروۀ از عایشه روایت کرده اند که ابوبکر بر وی وارد شد دو کنیزک در نزدیک وی در ایام مِنی دف می زدند و سرود می خواندند؛ پیامبر (ص) جامه ای در سر کشیده بود؛ ابوبکر ایشان را بانگ بر زد؛ پیامبر (ص) روی باز کرد و گفت: دَعَهُمَا يَا أَبَا بَكْرٍ فَأَنْهَا أَيَّامَ عِيدٍ. (ای ابوبکر ایشان را بگذار که روزهای عید است.) و عایشه، رضی الله عنها، گفت: پیغامبر، صلی الله علیه و سلم، مرا می پوشید و من به حبشیان که در مسجد بازی می کردند، می نگریدم؛ عُمر ایشان را زجر کرد و پیامبر فرمود: أَمِنَّا يَا بَنِي أَرْفَدَةَ: و در حدیث بوطاهر از ابن وهب آمده است که عایشه گفت: به خدای که پیامبر، علیه السلام، را دیدم که بر در حجرۀ من ایستاد و حبشیان در مسجد پیامبر با آلات جنگی بازی می کردند و پیامبر (ص) مرا به ردای خود پوشید تا من بازی ایشان تماشا کنم و برای من ایستاد تا آنگاه که من بازداشتم. از عایشه آمده است که من با لعبتان بازی می کردم و دوستان من نیز می آمدند و ایشان را پیامبر (ص) پنهان می شدند و پیامبر (ص) ایشان را پیش من فرستاد تا بازی کنیم.

و در روایتی آمده است که پیامبر (ص) وی را گفت که آن چیست؟ گفت: این دختران منند؛ گفت: آنچه در میان ایشان می بینم چیست؟ گفت: آن اسب است؛ گفت: آنچه بر تن اوست چیست؟ گفت: دو بال وی است؛ گفت: اسب را دو بال باشد؟ گفت: آیا نشنیده ای که سلیمان، علیه السلام، اسبان داشت و اسبان وی را دو بال بود؟ پیامبر خندید چنانکه دندانهای خرد وی ظاهر شد.

و عایشه گوید: پیامبر (ص) به خانه من وارد شد در حالی که نزد من دو کنیزک بودند که سرود بُعث می خواندند؛ پیامبر (ص) بر فراش بازگلتید و روی به جانبی

دیگر کرد و ابوبکر درآمد و مرا بانگ بر زد و گفت: مزمار شیطان نزدیک پیامبر چه کار؟ پیامبر (ص) روی به طرف او کرد و گفت: دَعُهُمَا. ایشان را بگذار. و چون پدرم غافل شد من ایشان را به چشم اشارت کردم و ایشان رفتند. و روز عید بود که سیاهان با آلات جنگی و سپرها بازی می‌کردند. من از پیامبر (ص) التماس نمودم و او ابتداء به من گفت که می‌خواهی نظاره کنی؟ گفتم: آری. گفت: بیا و مرا بر پس خود قرار داد رخسار من بر رخسار او بود و گفت: دُونَكُمْ يَا بَنِي أَرْفَدَةَ. ای بنی ارفده به بازی مشغول شوید. تا چون من ملول شدم. گفت: بس کردی؟ گفتم: آری. گفت: اکنون برو. و در صحیح مسلم آمده است که سر بر کتف او نهادم و بازی ایشان تماشا کردم تا آنگاه به میل خود بازگشتم.

- در کتاب «امر به معروف و نهی از منکر» گوید: ابن عباس گوید از پیامبر (ص) پرسیدند که مردم دهی که در آن پارسایان باشند، آیا هلاک شوند؟ فرمود: آری. گفتند: به چه چیز یا رسول الله؟ گفت: بَتَّهَا وَنَهْمٌ وَسَكْوَتِهِمْ عَلَى مَعْصِيَةِ اللَّهِ تَعَالَى. (به خوار داشت و خاموش بودن ایشان بر معصیت خدای، تعالی)

جابر عبدالله روایت کرد که پیامبر (ص) گفت: حق، تعال، بر فرشته‌ای وحی فرستاد که فلان شهر را بر اهل آن واژگون کن؛ گفت: پروردگارا در میان ایشان بنده تو فلان است که یک طرفه‌العین تو را عاصی نبوده است؛ گفت: بر او و بر ایشان واژگون کن که هرگز یک ساعت رنگ رویش برای من متغیّر نشده است. و عایشه، رضی الله عنها؛ روایت کرد که پیامبر صلی الله علیه و سلم. گفت: عَذَّبَ أَهْلُ قَرْيَةٍ فِيهَا ثَمَانِيَةَ عَشْرَ أَلْفًا عَمَلُهُمْ كَعَمَلِ الْأَنْبِيَاءِ. (اهل شهری عذاب شدند که در آن هیجده هزار کس بودند که عمل ایشان مثل عمل انبیاء بود.) گفتند یا رسول الله چگونه بود؟ گفت: لَمْ يَكُونُوا يَغْضَبُونَ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ وَلَا يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَلَا يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ. (از برای خدای تعالی در خشم نشدند و امر به معروف و نهی از منکر نکردند.)

عروه از پدر خود روایت می‌کند که موسی، صلوات الله، گفت: الهی کدام کس از

بندگان نزدیک تو دوستتر؟ فرمود آنکه به رضای من چنان شتابد که آدمیان به هوای خود. و آنکه به بندگان صالح من چنان حریص باشد که کودک به پستان مادر. و آنکه چون حرامهای من ارتکاب نمایند چنان در خشم شود که پلنگ برای نفس خود. زیرا پلنگ چون در خشم شود باک ندارد که مردمان اندک و یا بسیارند.

- در باب «آداب معیشت و مکارم اخلاق» می‌نویسد: پیامبر، صلی الله علیه و سلم، بسیار تضرع و زاری نمودی و پیوسته از خدای عزوجل درخواستی تا او را به محاسن آداب و مکارم اخلاق مزین گرداند و در دعا می‌گفت: **اللَّهُمَّ حَسِّنْ خَلْقِي وَ خُلُقِي**. (بار خدایا نیکوگردان خلقت من و خوی من). و **اللَّهُمَّ جَنِّبِي مُنْكَرَاتِ الْأَخْلَاقِ**. (خدایا خویهای منکرا را از من دور دار). پس خدای عزوجل دعای وی مستجاب نمود و به قول خود **أَسْتَجِبْ لَكُمْ** وفا کرد و قرآن بر وی فرستاد و او را بدان ادب آموخت، پس خوی او قرآن بود. سعد هشام گفت: که پیش عایشه رفتم و از اخلاق پیامبر (ص) پرسیدم. گفت: آیا قرآن نمی‌خوانی؟ گفتم: بلی می‌خوانم. عایشه گفت: خوی پیامبر قرآن است خداوند او را به قرآن ادب فرمود. به مثل قول خود: **خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ**. (عفوکن از هر بدی که مردم به جای تو کنند و چیزی فرمای که حسن آن همگنان بدانند و سفیهان را به سَفَه مقابله مکن و قول او: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَ آيْتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَ يَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ**. (باری، تعالی، توحید و گزاردن فریضه‌ها و صِلت رحم فرماید و از زنا و شرک و ظلم بازدارد) و قوله، تعالی: **وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ**. صبرکن بر آنچه به تو رسد که آن واجب است.

عقل را دو قوت است. یکی قوت نظر، و دوم قوت عمل. و چنین کس اگر چه نیکو و بد را داند. اما نیکو را بجای بتواند آورد و از بد باز نتواند بود، به سبب سستی عزیمت. یا آنچه در دانش او قصوری باشد، بر این تقدیر آن علم ضایع گردد؛ چه علمهای عملی را فایده آن است که بدان کار کرده شود و تحقیق آنچه

مفسران آن را واجب گفته‌اند این است که تقریر افتاد.

- در باب «بیان سخن» گوید: پیامبر، صلی الله علیه و سلم، در سخن فصیحترین و شریفترین مردمان بود؛ و فرمود: من فصیحتر عربم، و اهل بهشت بر لغت محمد سخن گویند؛ و اندک سخن و نرم گفتار بود؛ و چون در سخن آمدی بسیار نگفتی و سخن او چون مهره‌هایی بود که در سلک کشیده شود.

عایشه، رضی الله عنها، گفت: او سخن پیوسته نراندی چنانکه شما می‌رانید؛ سخن او اندک بود و شما سخن را می‌فشانید؛ سخن او کوتاهترین سخنهای مردمان بود و آن را جبرئیل بر او آورده بود؛ با کوتاهی سخن کل مراد خود در آن جمع کردی؛ و کلمات جامع گفت بی‌افراط و تفریط، بعضی سخن او تابع بعضی بود؛ میان دو سخن توقف نمودی چنانکه شنونده آن را یادگرفتی؛ بلند آواز بود؛ و بر نغمه نیکوترین مردمان بود.^۱ بسیار خاموش بودی؛ در غیر حاجت سخن نگفتی؛ منکر بر زبان نراندی؛ در خشم و خشنودی جز حق بر لفظ وی نرفتی؛ از کسی که سخن بدگفتی اعراض نمودی؛ اگر در سخن مضطر شدی به گفتن چیزی که آن را کراهیت داشتی به کفایت یاد کردی؛ چون خاموش شدی، همنشینان وی سخن گفتی؛ پیش او در حدیث منازعت نرفتی؛ به جدّ و نصیحت پند دادی؛ و گفتی بعضی قرآن را بر بعضی معارضه نکنید چه او بر وجوه نازل شده است؛ تبسم و خنده او در روی اصحاب بیش از مردمان بود؛ تعجب ایشان در سخن اصحاب زایدتر بود و آمیختن نفس او بدیشان افزونتر؛ گاهی بودی که چنان بخندیدی که دندانهای او پیدا آمدی و خندیدن یاران پیش او تبسم بودی؛ روزی اعرابی به خدمت او آمد و رنگ او متغیر شده بود و اصحاب او را بر حال خود نمی‌یافتند و خواست که چیزی بگوید گفتند: ای اعرابی، مگوی که ما گونه او متغیر می‌بینیم؛ گفت: مرا بگذارید که بدان خدای که وی را به حق فرستاده است، که وی

۱- در شرح زبیدی: و کان جهیرالصوت احسن الناس نغمه. ج، ص ۱۱۳

را نگذارم تا تبسم نکند؛ پس گفت: یا رسول الله به ما چنان رسیده است که مسیح، یعنی دجال، برای مردمان ثرید خواهد آورد در حالی که ایشان از درد گرسنگی هلاک شده باشند؛ چه فرمائی: مادر و پدر من فدای تو باد. که از راه تعفف و تنزه دست از ثرید او بدارم تا از لاغری هلاک شوم؟ یا در ثرید او پنج انگشت در کار دارم تا چون شکم را چهار پهلو کردم به خدای ایمان آوردم و بدو کافر شوم؟ پیامبر (ص) از این سخن بخندید چنانکه دندانهای خرد او پدید آمد؛ پس گفت خدای عزوجل تو را از آن بی نیاز گرداند بدانچه مؤمنان را بی نیاز کند.

- در باب «بیان تواضع» می نویسد: پیامبر (ص) با علو منصب خود متواضع ترین مردمان بود؛ ابن عامر گفت: دیدم او را که بر ناقه شهباجمره می انداخت و زدن و راندن و شور و شری در میان نبود؛ بر درازگوشی که گلیمی بر آن بود، نشستی مع ذلک دیگری را پس خود می نشاندی؛ بیمار را پرسیدی؛ جنازه ها را مشایعت نمودی؛ دعوت بنده را اجابت فرمودی؛ نعلین بدوختی؛ جامه را به یکدیگر پیوند زدی؛ در خانه خود با اهل خود در حاجتی که بودی کار کردی؛ یاران او برای او برنخاستندی، بدانچه دانسته بودند که او کراهیت دارد؛ چون بر کودکان بگذشتی، سلام گفتی؛ مردی را پیش وی آوردند از هیبت او لرزه بدان مرد افتاد؛ گفت: هَوْنٌ عَلَیْكَ فَلَسْتُ بِمَلِكٍ اِنَّمَا اَنَا ابْنُ امْرَاةٍ مِنْ قُرَیْشٍ كَانَتْ تَأْكُلُ الْقَدَیْدَ. (بر خود آسان گردان که من پادشاه نیستم من پسر زنی ام از قریش که قدید^۱ خوردی) و این اشارتی است به درویشی او، که درویشان را هر روز گوشت تازه میسر نشود؛ میان یاران خود نشستی و با ایشان آمیخته چنان شدی که یکی از ایشان است؛ اگر غریبی بیامدی او را میان ایشان نشناختی تا آنگاه که پرسیدی، از وی درخواستند که در جایی نشیند که غربا وی را بشناسند؛ پس سکویی از گل برای وی بنا کردند و بر آن می نشستی؛ عایشه، رضی الله عنهما،

۱- قدید - گوشت نمک سود خشک کرده.

گفت: خدای مرا فدای تو گرداند، تکیه زده تناول فرمای که آن بر تو آسانتر باشد؛ پس سر نشیب کرد تا آنکه نزدیک بود که پیشانی وی بر زمین رسد و گفت: **بَلْ أَكُلُ كَمَا يَأْكُلُ الْعَبْدُ وَ أَجْلِسُ كَمَا يَجْلِسُ الْعَبْدُ.** (بلکه چنان خورم که بنده خورد و چنان نشینم که بنده نشیند)

شهاب‌الدین احمد نویری در «نهایة‌الارب» می‌نویسد: یکی از فضایل عایشه این است که خداوند متعال درباره تبریئه او در قرآن آیاتی نازل فرموده است که ما ضمن داستان افک آن را بیان کردیم.

از مالک بن انس روایت است که می‌گفته است هر کس به ابوبکر دشنام دهد، باید او را تازیانه بزنند؛ و حال آنکه هر کس به عایشه دشنام دهد باید او را بکشند؛ به انس گفتند چگونه و به چه دلیل؟ گفت: هر کس به او نسبت خیانت بدهد با قرآن مخالفت کرده است؛ زیرا خداوند در آیه هفدهم سوره (نور) می‌فرماید: «اندرز می‌گوید خداوند شما را که بازنگردید به سوی مانند آن هرگز اگر گروندگان باشید». بنابراین هر کس به نسبت دادن خیانت به عایشه مبادرت ورزد کافر می‌شود.

قاضی ابوبکر بن طیب می‌گوید: هنگامی که خداوند متعال در قرآن نسبت‌هایی را که مشرکان به خداوند می‌دهند بیان می‌کند، برای منزّه ساختن خود تسبیح می‌گوید مثلاً می‌فرماید: «و گفتند خداوند رحمن کسی را به فرزندی گرفت، خداوند منزّه است» و در بسیاری آیات و هنگامی که گفتار منافقان را درباره عایشه در سوره نور بیان می‌فرماید، همچنان برای منزّه ساختن خود تسبیح فرموده است، آنجا که در آیه ۱۶ سوره نور می‌فرماید: «و چرا چون شنیدید آن را نگفتید، ما را نرسد که در این مورد سخن بگوییم؛ تو منزهی و این افترا بی بزرگی است» و خداوند همان طوری که در مورد منزّه ساختن وجود مقدّس خود از بدی لفظ «سبحان» را به کار برده در این مورد هم همان را به کار برده است. و فضایل عایشه مشهور و بسیار زیاد است که در مبحث رحلت رسول خدا (ص) مواردی از اختصاصات عایشه بیان شد. از قبیل بستری شدن پیغمبر (ص) در خانه عایشه و

اینکه رسول خدا (ص) در خانه او و در حالی که به سینه عایشه تکیه داده بود رحلت فرمود و آخرین چیزی که وارد دهان پیامبر شد آب دهان عایشه بود.

از عایشه نقل است که پیامبر (ص) نگرهبانی می شد و چون آیه «و خدای تو را از مردم ننگه می دارد» نازل شد پیامبر (ص) سر خود را از خیمه بیرون آورد و فرمود: «ای مردم پراکنده شوید که پروردگار من مرا حفظ فرمود». و گفته شده است که پیامبر (ص) از قریش می ترسید و چون این آیه نازل شد فرمود: «اکنون هر کس می تواند مرا خوار سازد».

از عایشه روایت است که شبی پیامبر (ص) لباس پوشید و بیرون رفت، من به کنیز خود «بریره» دستور دادم از پی ایشان بروم، پیامبر (ص) به بقیع رفته و در نزدیکترین جای آن ایستاده و مدتی توقف کرده و سپس برگشت، بریره پیش از پیامبر (ص) آمد و به من خبر داد. من چیزی به پیامبر (ص) نگفتم تا صبح شد و آنگاه این مطلب را به پیامبر گفتم. فرمود: «مأمور شده بودم برای اهل بقیع دعا کنم».

و از عایشه نقل است که شبی در دل شب متوجه شدم پیامبر (ص) نیست. پی او رفتم و او را در بقیع دیدم که خطاب به اموات می گوید: «سلام بر شما باد، بر این خانه که خانه مؤمنان است. شما پیشاهنگان ما بودید و ما هم به شما می پیوندیم خدایا ما را از اجر ایشان محروم مفرمای و پس از ایشان ما را به فتنه و سختی میازمای». عایشه گوید: آنگاه رسول خدا به من متوجه شد و فرمود: ای کاش اگر می توانستی چنین نمی کردی. عطاء بن یسار از قول عایشه نقل کرده است که شبهایی که نوبت ماندن پیامبر (ص) پیش من بود در آخر شب به بقیع می رفت و می فرمود: «سلام بر شما باد، سلام بر این خانه مؤمنان آنچه به شما وعده داده شده بود به ما و شما رسید ما هم درخواست خداوند به شما ملحق می شویم. خدایا خفتگان بیع را بیامرزد».

نویری، اضافه می کند که از عایشه روایت شده است که چند دینار پول برای

پیامبر (ص) رسیده بود و تقسیم فرموده و شش دینار باقی مانده بود؛ و آن شش دینار را به یکی از همسران خود سپرده بود؛ نتوانست بخوابد، سؤال فرمود آن شش دینار را چه کردم؟ گفتن به فلان بانو داده‌اید؛ فرمود بیاورید؛ پنج دینار را برای پنج خانواده از فقرای انصار فرستاد و فرمود این یکی باقیمانده را هم انفاق کنید؛ آنوقت فرمود آسوده شدم و خوابید.

از مطلب بن عبدالله نقل است که پیامبر (ص) در حالی که به سینه عایشه تکیه داده بود، فرمود آن دینارهای طلا را چه کردی؟ عایشه گفت پیش من است، فرمود در راه خدا انفاق کن و همانطور مدهوش گردید، چون به هوش آمد، فرمود آنها را انفاق کردی؟ عایشه گفت نه به خدا سوگند؛ پیامبر (ص) آن دینارها را خواست و برکف دست خود نهاد و فرمود: محمد چه گمان می‌کند به پروردگار خود، اگر خدا را ملاقات می‌کرد و این دینارها پیش او باقی می‌ماند؟ همه را در راه خدا انفاق فرمود و همان روز رحلت کرد.

از عایشه روایت است که عبدالرحمن بن ابوبکر در بیماری پیامبر به حضور آمد و من پیامبر را به سینه خود تکیه داده بودم؛ در دست عبدالرحمن مسواکی بود، پیامبر دستور فرمود آن را تکان دهد، گوید من تکان دادم و به پیامبر تقدیم کردم. در روایت دیگری آمده است که عایشه می‌گفته است. پیامبر (ص) به مسواک که در دست عبدالرحمن بود، نگریست و فهمیدم که آن را می‌خواهد؛ گفتم ای رسول خدا، می‌خواهید این مسواک را به شما بدهم؟ فرمود: آری، من آن را گرفتم و مقداری جویدم و با آب دهانم خیس کردم تا ملایم شد و بعد به آن حضرت دادم و پیامبر (ص) بسیار سریع و تند با آن مسواک فرمود و آن را کناری گذاشت.

عایشه می‌گفت از نعمتهای خدا بر من و لطف الهی این است که پیامبر (ص) در خانه من و روزی که نوبت من بود و در حالی که میان سینه و گلوی من تکیه داده بود، رحلت فرمود و آب دهان من با آب دهان او به هنگام مرگ با یکدیگر مخلوط شد؛ قاسم بن محمد به او گفت همه آنچه را که گفتمی فهمیدم، ولی چگونه

آب دهان تو و پیامبر (ص) با هم جمع شد؟ گفت برادرم عبدالرحمن پسر ام‌رومان به قصد عیادت پیامبر (ص) آمد، و در دست او مسواک تازه‌ای بود؛ و پیامبر (ص) شیفته مسواک زدن بود، و متوجه شدم که پیامبر (ص) به مسواک نگاه می‌کند؛ گفتم مسواک را تکان بده و به من بده او چنان کرد؛ من آن را مقداری جویدم و سپس وارد دهان رسول خدا کردم و آن حضرت با آن مسواک کرد و میان دهانش آب دهان من و آب دهان او جمع شد.

محمد بن سعد روایت می‌کند که پیامبر (ص) در سالی که رحلت فرمود به عایشه گفت: جبرئیل در هر سال قرآن را یک مرتبه به من عرضه می‌داشت، امسال دو مرتبه عرضه داشت و هیچ پیامبری نیست مگر اینکه نصف عمر برادر قبلی خود را خواهد کرد؛ عیسی بن مریم یکصد و بیست و پنج سال عمر کرد و امسال شصت و دو سالگی من است و در نیمه آن سال رحلت فرمود. عایشه ام‌المؤمنین، در کنار گور پیامبر (ص) سکونت کرد و همواره آنجا بود.

از عایشه همسر رسول خدا (ص) روایت است که گفته است، نخستین نشانه‌های آغاز پیامبری رسول خدا به هنگامی که خداوند اراده فرمود او را گرامی دارد، و به بندگان مرحمت فرماید، خوابهای راستی بود که می‌دید؛ چنان راست و درست بود مانند پرتو درخشنده صبح، و خداوند متعال انزوا و خلوت را محبوبترین چیزها در نظر او قرار داد و رسول خدا هیچ چیز را بیشتر و بهتر از خلوت و تنهایی دوست نمی‌داشت.

از عایشه همسر رسول خدا (ص) روایت است که نماز در آغاز وجوب دو رکعتی بود، و تمام نمازهای پنجگانه، آن چنان بود، سپس خداوند برای حضرت آن را به صورت چهار رکعتی مقرر فرمود و در سفر به همان صورت دو رکعتی مقرر داشت. محمد بن یزید المبرد در کتاب «الکامل» می‌نویسد: عایشه نذر کرده که قومی را از اولاد اسماعیل آزاد نماید، وقتی که جماعتی از بنی عنبر اسیر شدند، پیامبر (ص) فرمود: ای عایشه اگر آزاد کردن گروهی از اولاد اسماعیل تو را مسرور

می‌گرداند، پس این قوم بنی‌عنبر را آزاد کن؛ نسب شناسان معتقدند که قوم بنی‌عنبر از اولاد حضرت اسماعیل بوده‌اند.

نیز در جلد دوم این کتاب اضافه می‌کند که از عایشه روایت شده؛ نکاح و تزویج رقیبت و بندگی است، پس مرد باید دقت و تأمل کند و بیندیشد که دختر خود را اسیر و بنده چه کسی می‌کند. هم‌چنین در این کتاب می‌گوید: عایشه به طرف مردی نگاه کرد که صدای بلندی داشت فرمود: این چیست؟ عرض کردن این یکی از قرّاء (قرآن‌خوان) است، گفت: عمر بن خطاب هم قاری بود و این عادت را داشت. موقعی که حرف می‌زد صدایش بخوبی به مردم می‌رسید، و هر گاه راه می‌رفت تند راه می‌رفت و هر گاه می‌زد دردناک می‌زد.

محمد بن سعد در «طبقات» می‌گوید: رسول خدا (ص) را دختران اعصم که خواهرهای لبید و از او جادوگرتر بودند جادو کردند و آنها خبیث‌تر از لبید بودند، لبید آنها برداشت و برد و زیر سنگ دهانه چاه پنهان کرد. گوید: به محض آنکه آنها گره‌ها را بستند، پیامبر (ص) دچار ناراحتی در بینائی خود شد؛ یکی از دختران اعصم پیش عایشه آمد که کسب خبر کند و اتفاقاً عایشه این خبر را به او گفت و یا اینکه عایشه آن مطلب را می‌گفت و او شنید و پیش خواهران و برادر خود برگشت و مؤثر شدن آن را به ایشان خبر داد؛ یکی از آنها گفت اگر محمد (ص) پیامبر باشد، بزودی از این موضوع خبردار خواهد شد و اگر پیامبر نباشد این طلسم او را به ترس و وحشتی خواهد انداخت که عقلش از بین می‌رود و جزای عمل او نسبت به ما و قوم ما خواهد بود؛ خداوند آن حضرت را راهنمایی فرمود. در کتاب صحیح از عایشه نقل شده است که می‌گفت پیامبر (ص) را جادو کردند به طوری که تصوّر می‌فرمود کاری را انجام داده است در حالی که انجام نداده بود؛ تا اینکه یک روز دیدم دعا می‌فرماید و سپس به من گفت ای عایشه بدان که خداوند تقاضای مرا برآورد دو مرد پیش من آمدند یکی بالاسر من و دیگری پایین پایم نشست و یکی از آن دو به دیگری گفت بیماری این مرد چیست؟ دیگری گفت طلسم و جادو

شده است، گفت چه کسی او را جادو کرده است؟ گفت لبیدبن اعصم، پرسید به چه چیزی؟ گفت با شانه و مقداری مو که در داخل پوست نهال خرما می نهاده‌اند؛ پرسید آن طلسم کجاست؟ گفت: در چاه ذروان^۱ گوید: رسول خدا بیرون رفت و چون برگشت به عایشه فرمود، گویی درختان خرما می آن منطقه چون سرهای دیوان و شیطانها بود و آب آن چاه به رنگ آب حنا درآمده بود؛ عایشه می‌گوید گفتم ای رسول خدا آن را برای مردم بیرون بیاور. فرمود: خداوند مرا شفا داد و می‌ترسم با بیرون آوردن آن شری به مردم برسانم.

از ام‌المومنین، عایشه، روایت است که معمولاً رسول خدا (ص) یا صبح زود یا نزدیک غروب به خانه ابوبکر می‌آمد ولی روزی که خداند اجازه هجرت و خروج به آن حضرت داد، به هنگام نیمروز و شدت گرما و در ساعتی که معمولاً نمی‌آمد، به خانه ما آمد؛ گوید چون ابوبکر پیامبر (ص) را دید گفت رسول خدا (ص) در این ساعت اینجا نیامده است مگر برای کاری که اتفاق افتاده است و چون پیامبر وارد شد، ابوبکر کمی از پائین آمدن از تختخواب تأخیر کرد، به طوری که پیامبر (ص) نشست و کسی پیش ابوبکر جز من و خواهرم اسماء نبود؛ پیامبر (ص) فرمود: هر کس را که پیش تو است بیرون کن، گفت ای رسول خدا اینها دختران منند، پدر و مادرم فدایت گردند موضوع چیست؟ فرمود: آری با همراهی تو؛ عایشه گوید به خدا سوگند تا آن روز ندیده بودم کسی از شادی بگرید؛ و در آن روز دیدم که پدرم می‌گریست. از پرچینی که پشت خانه بود بیرون رفتند و آهنگ غاری در کوه ثور کردند که نام کوهی در ناحیه پایین مکه است و وارد آن شدند؛ سه شب در غار بودند و برادرم عبدالله هم پیش آنها می‌ماند.

عایشه می‌گوید: پیامبر (ص) و ابوبکر را بهترین زاد و توشه دادیم، برای آنان سفره‌ای در خورجین گذاشتیم خواهرم اسماء قطعه‌ای از پارچه دامن خود را برید و

۱- چاه ذروان در مدینه و در نخلستان بنی‌زریق و از یهودیان است.

خورجین را در آن پیچیده و قطعه‌ای دیگر را به دهانه خورجین بست و به صورت دسته و دستگیره درآورد و به همین جهت معروف به اسماء «دو دامنه» یا «دو کمر بند» (ذات‌النطاقین) شد؛ چون رسول خدا بیرون رفت و ابوبکر هم همراه او رفت، ابوبکر تمام نقدینه خود را که پنج یا شش هزار درم بود، با خود برد؛ پدر بزرگم ابوقحافه که کور شده بود، پیش ما آمد و گفت به خدا سوگند به عقیده من ابوبکر به شما ستم کرده است که تمام نقدینه‌اش را با خود برده است؛ من گفتم پدر جان او برای ما مال زیادی گذاشته و چنان نکرده است، مقداری سنگ‌ریزه در گوشه خانه همانجا که پدرم پولهایش را می‌گذاشت گذاشتم و پارچه‌ای روی آن کشیدم و دست پدر بزرگ را گرفتم و گفتم باباجان دست خود را روی این نقدینه‌ها بگذار و او چنان کرد و گفت خوب مهم نیست اگر این مقدار برای شما گذاشته باشد، کافی است و خوب کرده است، و حال آنکه به خدا سوگند او برای ما چیزی باقی نگذاشته بود و من می‌خواستم به این وسیله پیرمرد را آسود خاطر کنم.

عایشه نقل می‌کند: چون زندگی در مکه برای ابوبکر سخت شد و مورد آزار قرار گرفت و متوجه شد که قریش نسبت به رسول خدا (ص) و یاران آن حضرت تظاهر به شکنجه و آزار می‌کنند؛ از رسول خدا اجازه گرفت که هجرت کند و پیامبر (ص) اجازه فرمود؛ ابوبکر به قصد هجرت بیرون آمد و پس از اینکه به اندازه مسافت یک یا دو روز راه از مکه دور شده بود، ابن‌دُغنه^۱ او را دید. گفت آهنگ کجا داری؟ گفت قوم من مرا بیرون کردند و آزار دادند و بر من سخت گرفتند؛ گفت چرا؟ آخر تو که مایه زینت قبیله بودی و در همه گرفتاریها کمک و یاری می‌کردی و کار پسندیده انجام می‌دادی و افراد بینوا را یاری می‌کردی، برگرد و در پناه من باش؛ ابوبکر با او برگشت و چون وارد مکه شدند، ابن‌دُغنه برخاست و گفت: ای گروه قریش من به پسر ابوقحافه امان و پناه داده‌ام و هیچکس نباید جز به خیر و

۱- به او دغنیة هم گفته‌اند و از قبیله بنی‌حارث بن بکر بن عبد مناة بن کنانه بوده است.

نیکی با او برخورد کند و از آزار او دست بردارید.

عایشه می‌گوید: ابوبکر در خانه خود در محله (بنی جُمح) مسجدی داشت و در آن نماز می‌گزارد و مردی رقیق القلب بود چون قرآن می‌خواند می‌گریست و بچه‌ها و زنان و بردگان می‌ایستادند و از وضع او خوششان می‌آمد و تعجب می‌کردند، گروهی از قریش پیش ابن دُغنه رفتند و گفتند چرا به این مرد پناهندگی و جوار داده‌ای او ما را آزار می‌دهد؛ او مردی است که چون نماز و قرآن می‌خواند می‌گرید و می‌ترسیم که بچه‌ها و زنها و افراد ضعیف را بفریبد؛ پیش او برو و بگو در خانه‌اش برود و هر کاری می‌خواهد انجام دهد.

عایشه می‌گوید: ابن دُغنه پیش ابوبکر رفت و گفت من تو را پناه نداده‌ام که قوم خودت را آزرده‌ی، آنها این کار تو را دوست نمی‌دارند و اذیت می‌شوند؛ به خانه خودت برو و هر کاری می‌خواهی بکن؛ ابوبکر گفت چطور است پناهندگی تو را رد کنم و فقط به پناه خدا خشنود باشم؟ گفت: باشد پناهندگی مرا رد کن؛ گفت: به خودت برگرداندم ابن دُغنه بپاخاست و گفت: ای گروه قریش ابن ابی قحافه پناهندگی مرا به خودم برگردانده است هر کار می‌خواهید بکنید.

شیخ عبدالقادر صعبی در مختصر سیره خود حدیثی از عایشه نقل می‌کند و می‌گوید: از عایشه روایت شده که رسول خدا (ص) و خدیجه یک ماه رمضان اعتکاف کرده بودند؛ پیامبر (ص) بیرون آمد و شنید که می‌گوید «السَّلام علیکم» خدیجه می‌گوید ترسیدم و پنداشتم خبر بدی است؛ و سروش غیبی بانگ برداشت که «مژده باد که سلام خیر است». یکبار دیگر هم پیامبر (ص) جبرئیل را چنان دید که بالای خورشید ایستاده است. یک بال او در خاور و بال دیگر او در باختر است و از او بترس افتاد و قصد فرمود که به خانه برگردد متوجه شد که جبرئیل میان او و در خانه ایستاده است؛ پیامبر (ص) می‌فرماید، جبرئیل با من شروع به گفتگو کرد تا با او انس بگیرم، سپس با من قرار گذاشت که به فلان جا بروم و رفتم و جبرئیل نیامد؛ چون خواستم برگردم جبرئیل پیش آمد و مرا گرفت و به پشت

خواباند و شکم مرا درید و چیزهایی از آن بیرون آورد و سپس آنها را در طشتی زرین شست و به جای خود برگرداند؛ و آنگاه مرا برگرداند و به پشت من مَهْری زد و من برخورد مَهْر را روی پشت خود احساس کردم و به من گفت (اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ) «بخوان به نام پروردگارت». و من هرگز کتابی نخوانده بودم او گلوی مرا گرفت و فشرد به طوری که نزدیک بود گریه کنم و گفت:

«اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ»

«بخوان به نام پروردگارت که آفریده است. آدمی را از خون بسته آفرید». تا آنجا که می‌فرماید (مَالَمْ يَعْلَمْ) «آنچه را نمی‌داند» و من دیگر فراموش نکردم؛ آنگاه مرا با مردی وزن کرد که وزن من بیشتر بود و با یکی دیگر مرا وزن کرد، باز هم وزن من بیشتر بود؛ و مرا با صدنفر وزن کرد باز هم بیشتر بودم؛ میکائیل گفت سوگند به خدای کعبه که امت او از او پیروی می‌کنند و من به خانه برگشتم به هیچ سنگ و درختی عبور نکردم مگر اینکه می‌گفت: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ».^۱

شهاب‌الدین احمد نویری - در جلد شانزدهم کتاب «نَهَايَةُ الْآرَبِ فِي قُنُونِ الْأَدَبِ» در باب معراج و نزدیک شدن رسول خدا (ص) به ساحت قدس الهی و گفتار او مطالبی عنوان کرده که در مسأله کیفیت معراج و موارد اختلاف میان علماء و فلاسفه اسلامی حائز اهمیت است و می‌گوید که عقیده علماء در مورد کیفیت معراج سه نوع است، گروهی می‌گویند، معراج روحانی بوده و خوابی بوده است که رسول خدا (ص) دیده است؛ و دسته‌ای می‌گویند که معراج جسمانی و در حالت بیداری تا بیت‌المقدس صورت گرفته و از آنجا به صورت روحانی بوده است؛ و گروه سوّم که اکثر علمای سابق بر آن عقیده‌اند این است که تمام معراج جسمانی و در حال بیداری بوده است. در مورد رؤیت و دیدار، گذشتگان در این باره اختلاف

۱- این حدیث را شیخ عبدالقادر محمدبن ابی‌الحسن صعبی از «کتاب مُسْنَد» ابوداود طیالسی گفته است.

کرده‌اند و عایشه آن را رد کرده و انکار کرده است. از مسروق روایت است که گفته است: به عایشه گفتم: ای ام‌المؤمنین آیا محمد (ص) پروردگار خود را دیده است؟ سه مرتبه گفت: از این سخن تو موی بر اندام من راست شد؛ هر کس برای تو گفته باشد که محمد (ص) پروردگار خود را دیده است دروغ گفته است و سپس آیه ۱۰۳ سوره انعام را خواند.

«لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ»

«چشمها او را نمی‌بیند و حال آنکه او بینندگان را مشاهده می‌کند. و او نامرئی و به همه چیز آگاه است». گروه زیادی به همین گفتار عایشه معتقد هستند و این سخن از ابن مسعود هم مشهود است. از ابوهریره هم نظیر همین روایت نقل شده و گفته است که جبرئیل را دیده است و به اختلاف از او نقل گردیده است. و گروه زیادی از محدثان و فقها و متکلمان معتقدند که امکان رؤیت در این دنیا فراهم نیست؛ ولی از ابن عباس منقول است که رسول خدا (ص) پروردگار را به چشم خود دیده است و عطاء از قول ابن عباس نقل می‌کند که محمد (ص) خدا را با قلب خویش دیده است؛ و ابوالعالیه هم از ابن عباس نقل می‌کند که رسول خدا (ص) با دل خود دو مرتبه خدا را دیده است؛ ابن اسحاق گوید، که ابن عمر کسی را پیش ابن عباس فرستاد تا از او بپرسد آیا محمد (ص) پروردگار خود را دیده است؟ گفت: آری و مشهور هم هست که ابن عباس می‌گفته است پیامبر (ص) خدا را دیده است و اضافه می‌کرده است که خداوند موسی را به گفتگو، ابراهیم را به دوستی، محمد (ص) را به دیدار خود مخصوص فرموده است؛ و به این آیه استناد می‌کرده است:

«مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ أَفَتُنَارُؤُنَهٗ عَلٰى مَا يَرٰى وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرٰى»^۱
(تکذیب نکرد قلب آنچه را دید. آیا پس جدال کنید او را بر آنچه بیند و به

تحقیق دیدار او را یکبار دیگر).

ماوردی هم می‌گوید: گفته‌اند که خداوند تعالی گفتگو کردن و دیدار خود را میان محمد (ص) موسی (ع) تقسیم فرموده است؛ محمد (ص) دو مرتبه حق تعالی را دیده است، و موسی دو مرتبه با او گفتگو کرده است. ابوالفتح رازی و ابوليث سمرقندی هم همین گفتار ماوردی را از کعب نقل می‌کنند.

عبدالله بن حارث روایت می‌کند که ابن عباس و کعب به یکدیگر رسیدند، ابن عباس گفت: ما بنی‌هاشم معتقدیم که محمد (ص) خدای خود را دوبار دیده است؛ کعب چنان تکبیر گفت که ندای او در کوهها منعکس شد و گفت آری. خداوند گفتگو و دیدار خود را میان موسی و محمد (ص) تقسیم کرد، موسی توفیق مکالمه یافت و محمد (ص) او را با قلب خود دید؛ سمرقندی هم از محمد بن کعب قرظی و ربیع بن انس نقل می‌کند که پیامبر (ص) فرموده است «خدای خود را دیدم و کلامی هم از خداوند نقل می‌کند که فرموده است «ای محمد در چه چیز ملاء اعلیٰ مخاصمه می‌کنند»^۱

عبدالرزاق حکایت می‌کند که حسن بصری سوگند به خدا می‌خورد که محمد (ص) پروردگار خود را دیده است؛ و برخی از متکلمین هم این موضوع را از ابن مسعود نقل می‌کنند.

ابن اسحاق گوید، مروان از ابوهریره پرسید: آیا محمد (ص) پروردگار خود را دیده است؟ گفت: آری. نقاش از احمد بن حنبل نقل می‌کند که می‌گفته است من هم معتقد به حدیث ابن عباس هستم که محمد (ص) خداوند را با چشم خود دیده است و این مطلب را آنقدر تکرار کرد که نفسش قطع شد، در مورد تأویل آیه از ابن عباس و عکرمه و حسن و ابن مسعود مطالب مختلف نقل شده و از ابن مسعود و عکرمه حکایت شده که گفته‌اند: محمد (ص) خدا را با قلب خود دیده است.

حسن و ابن مسعود در حدیث دیگری گفته‌اند منظور این است که جبرئیل را دیده است؛ عطاء در تفسیر این آیه: «الْم نَشْرَح لَكَ صَدْرَكَ» می‌گوید: خداوند سینه محمد(ص) را برای رؤیت و دیدار گشود، همچنان که به موسی هم در مورد مکالمه شرح صدر لطف کرده است.

در حدیث صحیح از عایشه روایت است که به پیامبر(ص) گفت: ای رسول خدا روز رستاخیز مردم چگونه محشور می‌شوند؟ فرمود: برهنه و پای برهنه، گفت ای رسول خدا زنان هم برهنه محشور می‌شوند؟ فرمود: آری، عایشه گفت: ای رسول خدا از یکدیگر شرم نمی‌کنیم؟ فرمود: ای عایشه موضوع از این مهمتر است که مردم به یکدیگر بنگرند.

از ابوموسی اشعری هم نقل است که پیامبر(ص) فرموده‌اند مردم روز رستاخیز سه مرحله دارند، مرحله یکم و دوم ستیز و پوزش‌خواهی است و در مرحله سوم نامه‌ها به دست ایشان می‌رسد یا در دست راست و یا دست چپ ایشان.

از ابن عمر از رسول خدا(ص) در مورد این آیه که می‌فرماید: «روزی که مردم بپاخیزند در برابر خدای جهانیان»^۱ نقل شده که فرموده است برخی از مردم چنان در عرق بدن خود فرو می‌روند که تا بیخ گوش آنان را فرو می‌گیرد آری رستاخیز روزی است که خداوند درباره‌اش می‌فرماید: «نه چنان است نیست پناهی، به سوی پروردگار تو در آن روز قرارگاه است، خبر داده شود آدمی در آن روز به آنچه پیش فرستاده و تأخیر کرده است»^۲ و هم رسول خدا(ص) فرموده است، خداوند همگان را در یک زمین جمع می‌فرماید بانک فراخواننده را به گوش همه می‌رساند و چشم ایشان را بینان می‌سازد، منظور زمینی همواره است که هیچ کوه و پشته و بیشه و پستی و بلندی در آن نیست زمینی سپید که در آن هرگز خونریزی نشده و گناهی بر آن انجام نگرفته و عمل

۱- آیه ششم سوره ۸۳ (مطفقین)

۲- آیات ۱۱ و ۱۲ سوره ۷۵ (قیامه)

حرامی را بر آن مرتکب نشده‌اند، و خداوند می‌فرماید: «روزی که زمین و آسمانها به غیر این زمین مبدل می‌گردد و همگان ظاهر شوند برای خداوند یکتای پیروز».^۱

در حدیث ثوبان آمده است که از پیامبر (ص) پرسیده شد روزی که زمین و آسمان دگرگون می‌شود مردم کجايند؟ فرمود در تاریکی پایین پل صراط.

در حدیثی از عایشه نقل است که پیامبر فرموده‌اند مردم بر پل صراط خواهند بود و خدای عزوجل می‌فرماید: «و روزی که محشور کند ایشان را گویا درنگ نکردن مگر ساعتی از روز»^۲ و نیز خداوند متعال می‌فرماید: «پنهان گویند میان خود که درنگ نکردید مگر ده روز»^۳ منظور این است برخی پوشیده به برخی دیگر چنین می‌گویند و کسی که گفتارش بهتر و عقلش بیشتر است، می‌گوید فقط یک روز درنگ کردید و خداوند می‌فرماید: «ما داناتریم به آنچه می‌گویند هنگامی که خواهد گفت خوبتر ایشان در طریقت که درنگ نکردید مگر روزی».^۴

از مجاهد روایت است که گفته است کافران پیش از روز رستاخیز چرتی می‌زنند و مزه خواب را می‌چشند و چون برانگیخته می‌شوند می‌گویند «ای وای بر ما که برانگیخت ما را از خوابگاه ما». و مردم ترسان و بیمناک وحشتزده بیرون می‌آیند و در این هنگام منادی ندا می‌دهد که:

«ای بندگان من امروز بر شما بیمی نیست و شما اندوهگین نمی‌شوید»^۵ در این ندا مؤمنان و کافران طمع می‌بندند و منادی ندا می‌دهد: «کسانی که به آیات ما گرویده‌اید و مسلمانان بودند» (گردن نهادگان بودند)

از ابوهریره نقل است که پیامبر (ص) فرمودند روز رستاخیز مردم سه گونه محشور می‌شوند گروهی سواره و گروهی پیاده و گروهی که بازگونه بر چهره خود

۲- آیه ۴۵ سوره یونس
۴- بخشی از آیه ۵۳ سوره یس

۱- آیه ۵۸ سوره ۱۴ (ابراهیم)
۳- آیات ۱۰۳ و ۱۰۴ سوره طه
۵- آیات ۶۸ و ۶۹ سوره زخرف

حرکت می‌کنند؛ پرسیدند ای رسول خدا چگونه بر چهره‌هایشان حرکت می‌کنند؟ فرمود آن کس که قادر است ایشان را بر پاهایشان راه ببرد، تواناست که ایشان را بر چهره‌هایشان هم راه ببرد؛ همانا آنان باید با چهره خود هر بلندی و خار و خاشاکی را دفع دهند.^۱

در حدیث مسلم بن حجاج از انس نقل شده است که مردی از رسول خدا پرسید چگونه کافر در رستاخیز بر چهره خود برانگیخته می‌شود؟ فرمود آیا کسی که در این جهان او را بر پاهای او راه می‌برد، توانا نیست که در رستاخیز بر چهره‌اش راه ببرد؟ احادیث صحیح منقول از عایشه رضی الله عنها در این مورد بسیار است که اگر بخواهیم بیش از این نقل کنیم، سخن به درازا می‌کشد و تألیف ما از وضع خود خارج می‌شود.

در آغاز کار در جماعت اسلامی فقط قرآن مبنا و منبع تعلیمات دینی و در عین حال حقوقی بوده؛ ولی چیزی نگذشت که در دوران فتوحات بزرگ اعراب این منبع کفاف نیازمندیها را نداد و سرچشمه دیگری یعنی «سنت» نیز به موازات آن محلی را اشغال کرد. در همه ممالک آسیا مقدم و میانه و شمال افریقا که اعراب فتح کردند، فاتحان جامعه فتودالی یافتند که دوران اولیه خود را می‌گذارنده و از لحاظ اقتصاد و مناسبات اجتماعی و فرهنگ به مراتب از جامعه قدیمی عربی پیچ در پیچ‌تر و تکامل یافته‌تر بوده‌اند؛ در سرزمینهای نو گشوده اعراب، مناسبات اراضی و زندگی شهری و قوانین مملکتی و مقامات دولتی و شیوه حیات اجتماعی به مراتب مفصل‌تر از اوضاع میهن تازیان بوده؛ اعراب در سرزمینهای یاد شده با مسایل و نیازمندیهایی روبرو شدند؛ و چون در آن زمان اعراب هنوز میان جامعه دینی و دولت و دین و سیاست و قانون دینی و حقوق عمومی تمایزی قایل نبودند. بدین سبب فاتحان می‌خواستند که پاسخ به نیازمندیهای زندگی،

نیازمندیهایی را که از مناسبات اجتماعی نوین ناشی می‌شده، بر پایهٔ دین و نفاذ کلمهٔ آن مبتنی سازند؛ و هم در آن زمان به سنت (سخنانی که پیامبر (ص) گفته بوده و یا افعال وی که در زمان حیات از او صادر شده بوده) استناد می‌کردند؛ بدین طریق اندک‌اندک سنت اسلامی پدید آمد.

کلمهٔ عربی «سنت» («السنت» که جمع «سنن» است) نخست به معنی «راه» و جهت حرکت (که باید در آن جهت ره سپرد) بوده و به طور مجاز به «رسم و عادت» که از پیشینیان مانده» اطلاق می‌شده، در عربستان پیش از اسلام مجموع دستورهای اخلاقی و حقوقی غیرمکتوب (یعنی حقوق معموله در جامعهٔ پدرشاهی و عشیرتی عربستان شمالی) را بدین نام می‌خواندند؛ پس از پیدایش جامعهٔ طبقاتی و اسلامی سنت عهد جاهلیت نقض شد و اندک‌اندک سنت نوین اسلامی جای آن را گرفت و اگر هم در سنت جدید اسلامی چیزی از سنن قدیمهٔ جاهلیت اعراب وارد شده به صورتی بوده که گویی پیامبر (ص) خود چنین فرموده؛ زان پس، پس از فتوحات بزرگ اعراب، بسیاری از عناصر نصاری و یهود و زرتشتی که خود از حقوق روم شرقی و ایران عهد ساسانی به وام گرفته شده بود، وارد سنت اسلامی گشت؛ ولی در این مورد هم الحاق به صورتی بوده که گویی این قواعد و سنن از پیامبر ناشی شده است^۱

نیازمندیهای اصلی که موجب تکوین سنت اسلامی گشت جنبهٔ قضایی داشته؛ به این معنی که می‌بایست یک رشته موازین حقوق عمومی و جزایی و مالی و خانوادگی به وجود آید؛ که ممکن نبود فقط به متن قرآن مستند گردد؛ بدین سبب

۱- در مأخذ اسلامی، در این گونه موارد، اصطلاحاتی است (از جمله امضاء) که گویا مؤلف «اسلام در ایران» آنها را درست تشخیص نداده است در اینجا صحیح این است که بگوییم اگر گاه حکمی یا سنتی از دیگران در اسلام پذیرفته می‌شده است، پس از آن بوده که به وسیلهٔ نظام اسلامی، تعدیل و تکمیل می‌شده است و احیاناً نواحی ضرر و اضرار اخلاقی و اقتصادی آن مسدود می‌گشته است.

محتوای اصلی سنت اسلامی همانا مسایل حقوقی است. سنت اسلامی بر پایه احادیث فراوان بنا شده؛ معنی نخستین کلمه حدیث، (جمع عربی آن احادیث از «حدث») «خبر و داستان» و یا - به معنی محدودتر - «نقل قول» بوده. ولی معنی ویژه اصطلاحی حدیث عبارت است از روایت اقوال و یا افعال محمد پیامبر (ص). از احادیث، احکام حقوقی و تشریفات دینی و قواعد مربوط به پاکی از لحاظ دینی و مقررات راجع به خوراکها و موازین اخلاقی و رفتار شخص مؤمن در زندگی و شیوه حیات روزمره استنتاج می‌شده است؛ غالباً طرز به کار بستن حکم قرآن را نیز، برحسب احادیثی، که به نحوی از انحاء با متن قرآن مربوط بوده‌اند، معین می‌کردند؛ در عین حال بعضی احادیث جنبه تاریخی داشته‌اند و متضمن جزئیاتی از زندگی پیامبر (ص) و یا صحابه وی، یعنی مهاجران مکی، یا انصار مدنی بوده است؛ در قرنهای هشتم و نهم میلادی (دوم و سوم هجری) بر مبنای این احادیث «کتب المغازی» درباره غزوات و لشکرکشیهای محمد (ص) و اصحاب وی^۱ که گونه‌ای ویژه از تألیفات تاریخی متقدم و همچنین شرح زندگی پیامبر (ص) به زبان عربی بوده، پدید آمد؛ بدین قرار بخشی از احادیث یکی از منابع تاریخ صدر اسلام بوده است.

حافظان و ناقلان حدیث، در درجه اول، صحابه پیامبر بودند؛ یعنی خویشاوندان و دوستان و هم‌زمان او، که پس از رحلت وی بیشتر در مکه زندگی می‌کرده‌اند؛ مانند! عمر بن الخطاب و پسر او عبدالله بن عمر (متوفی به سال ۷۴ هجری) و علی بن ابیطالب (ع) و طلحه و زبیر که از صحابه مشهور بوده‌اند، و ابوهریره از صحابه که شهرتی عام دارد (متوفی به سال ۵۸ هجری). وی هشتصد شاگرد داشته و ناقل سه هزار و پانصد حدیث شمرده می‌شده)، و یکی از فاتحان ایران به نام عبدالله بن عامر (متوفی به سال ۶۰ هجری) و عبدالله بن مسعود، عالم

۱- از این کتب «کتاب المغازی» واقدی (ابو عبدالله محمد بن عمر، ۱۳۰ تا ۲۰۸ هجری) اهمیت خاصی دارد.

قرآن، (متوفی به سال ۳۳ هجری که ناقل هشتصد و چهل و هشت حدیث شناخته شده و کاتب پیامبر و منشی قرآن زیدبن ثابت. و عایشه بیوه پیامبر (متوفیه به سال ۵۹ هجری) که ناقل یکهزار و دو بیست و ده حدیث شمرده شده است. بسیاری دیگر از هم‌زمان و یا هم‌عصران پیامبر (ص) نیز حافظ و ناقل احادیث شمرده می‌شدند؛ پس از ایشان شاگردان («تابع» که جمع آن «تابعون» است) و شاگردان شاگردان ایشان، حافظان و ناقلان حدیث محسوب می‌گردیدند؛ از میان گردآورندگان حدیث نسلهای بعدی، عامربن شراحیل اشعبی (متوفی به سال ۱۰۵ هجری) و عروه‌بن زبیر (متوفی به سال ۹۶ هجری)^۱ و شاگرد او محمدالزهري (متوفی به سال ۱۴۱ هجری) و غیره از همگان مشهورترند و نیز وهب‌بن منبه (متوفی به سال ۱۱۰ هجری) و موسی‌بن عقبه (متوفی به سال ۱۴۱ هجری) از محدثین این عصر هستند؛ اینان زندگی خویش را وقف جستجو و گردآوری احادیث کردند. اشعبی گویا از پانصد تن از صحابه پرسش به عمل آورده، احادیث بسیاری از ایشان به دست آورده است.

حفظ و گردآوری احادیث در آغاز به طور شفاهی به عمل می‌آمد و به حافظه سپرده می‌شد، بعدها احادیث را بر پوست نوشتند و مجموعه‌هایی از آن تشکیل دادند؛ گردآورندگان متخصص و عالمان به علم حدیث را «محدث» خواندند؛ محققان اسلام‌شناس اروپایی، اینان را تراپسیونالیست یا «سنتگرا» می‌نامند.

همچنانکه مطالعه قرآن علم تفسیر را به وجود آورد، گردآوردن و بررسی احادیث نیز «علم حدیث» را پدید آورد؛ و بر پایه این دو رشته تألیفات دینی، الهیات و حقوق، یعنی دو شعبه علوم دینی اسلامی یا شریعت، تدوین یافت؛ ضمناً باید گفت که مدتی مدید الهیات و حقوق اسلامی از هم جدا نبوده و تفاوت بارزی میان آن دو نبود. در آغاز قرن هشتم میلادی (قرن دوم هجری) سه مکتب «علم‌الاحادیث» تکوین یافته بوده به شرح زیر:

۱- از طرف مادر نوه ابوبکر و خواهرزاده عایشه بوده است.

یکی مکتب مدنی (که عروۀ بن زبیر و الزهری بدان تعلق داشتند). دیگر مکتب عراقی (در کوفه که الشعبی نماینده آن بود). و دیگر مکتب شامی (در دمشق). مکتب مدنی بیش از آن دو دیگر، پیرو ایمان محکم و پایند سنن زمان محمد (ص) و چهار خلیفه اول (خلفای راشدین) بوده و بیش از دو مکتب دیگر نسبت به احادیث مربوط به شرح زندگی پیامبر (ص) و غزوات وی اظهار علاقه می‌کرده است؛ ولی نمایندگان این مکتب، مؤلف نخستین کتابی که به‌طور منقح و مرتب در شرح زندگی رسول خدا (ص) نوشته شده بوده - یعنی محمد بن اسحق - را به اتهام ارتداد و قدری بودن از مدینه بیرون کردند؛^۱ کمال مطلوب نمایندگان مکتب مدنی حکومت دینی بوده و از آن دفاع می‌کردند و با خلفای اموی و روح غیردینی سیاست و شیوه حکومت آنان مخالف بودند. طبق رسم و سنتی که پدید آمده و استوار گشته بود، حدیث می‌بایست از دو بخش مرکب باشد: ۱- «اسناد» (کلمه عربی که معنی آن تکیه‌گاه است) یعنی برشمردن ناقلان حدیث. ۲- «متن» یعنی محتوای حدیث. معیار زیر برای تشخیص صحت و اصالت احادیث پدید آمد، «اسناد» حدیث می‌بایست سلسله‌ای متصل از ناقلان را تشکیل دهد و ناقلان مزبور کسان مشهور باشند و شهرتشان لکه‌دار نشده باشد و مؤمن و قابل احترام و صالح و راستگو باشند؛ کوشش و گرایشی که برای تشخیص ناقلان معتمد و غیرمعتمد پدید آمده بود، موجب پیدایش شعبه‌ای از علم الاحادیث گشت که «معرفة الرجال» یا علم رجال نامیده می‌شد؛ و کتابها و راهنماهای ویژه‌ای که «طبقات» نامیده می‌شده، و تذکره حیات همه صحابه نامی و شاگردان ایشان و معاصران پیامبر (ص) و دیگر ناقلان حدیث را به ترتیب حروف تهجی و طبقات شامل بوده، به وجود آمد؛ از این جمله است کتاب مشهور «طبقات» ابن سعد (متوفی به سال ۲۳۱ هجری). و کتاب «أسد الغابه فی معرفة الصحابه» این اثیر

۱- پیروان این مکتب که ظاهراً قبل از سال ۸۰ هجری پدید آمده بود می‌گفتند که اراده آدمی آزاد است. طرفداران این مکتب به لقب قدریه یا قدریان موسوم گردیدند.

مؤلف نامی «الکامل فی التاریخ» و غیره.

هر قدر ناقل حدیث - و به خصوص ناقلی که در سلسله «اسناد» متقدمتر بوده، بیشتر مورد وثوق می‌باشد، حدیثی که از آن شخص نقل شده معتبرتر شمرده می‌شود؛ مثلاً عدم اعتماد به حدیثی از عایشه نقل شده بود، محال شمرده می‌شده است که احادیث منقول از ایشان در مجموعه‌های احادیث بیشتر مورد اشاره محدثین قرار گرفته که در دست است و آنچه مشهورتر است دو کتاب است. یکی «الموطأ فی الحدیث» تألیف مالک بن انس مؤسس مذهب مالکی که در این مجموعه ۱۷۰۰ حدیث وجود داشته که مالک صحت و اعتبار آنها را تصدیق کرده است؛ و مجموعه دیگر به نام «مُسند» تألیف امام احمد بن حنبل است؛ وی مؤسس مذهب حنبلی است و کتاب «مُسند» او حاوی بیش از سه هزار حدیث است؛ مع‌هذا مجموعه‌های متأخرتر که «مُصنّف» نامیده می‌شدند؛ مقبولیت عامه و اشاعه بیشتری یافتند که معتبرتر از همه شش کتاب است و بدین سبب «اکتب‌السته» نامیده می‌شوند و در میان مسلمانان سنی مذهب بسیار شایعند؛

۱ - «الجامع الصحیح» یا به اختصار «الصحیح» تصنیف ابوعبدالله محمد البخاری (۱۹۵ تا ۲۵۷ هجری) این مجموعه بعدها در جهان اسلام اعتبار عظیمی کسب کرد و بارها در مشرق زمین تجدید چاپ شد.

۲ - مجموعه‌ای تحت عنوان «الصحیح» گردآورده مسلم بن حجاج نیشابوری (۲۰۲ تا ۲۶۲ هجری).

۳ - «سُنن» ابن ماجه قزوینی (متوفی به سال ۲۷۳ هجری).

۴ - مجموعه ابوداود سجستانی (متوفی به سال ۲۷۵ هجری). تحت عنوان «سُنن».

۵ - «الجامع الکبیر» محمد ترمذی (متوفی به سال ۲۷۹ هجری).

۶ - «سُنن» تصنیف نسایی (متوفی به سال ۳۰۳ هجری) که شاگرد ابوداود و از مردم شهر نسان (نزدیک عشق‌آباد کنونی) بوده است.

پایان

